اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۰۴
چهارشنبه ۱۴ مهر ۱۳۸۴
بها ۲۵۰۰ ریال

چالش شدید ایران و آژانس بین‌المللی

نمی‌خواهم همسرم شاغل باشد

بروجرد، دیار فرزانگان

عاقبت ازدواج تفننی

آرش برهانی: تا آخر فوتبال قصد ازدواج ندارم

گل‌پسند
کرم
Cream
Golpasand
BEAUTY CREAM
Euicerit
+
Vitamin A+E

کرم گل‌پسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand CREAM

Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

گل پسند (بلنداکس) تهران – ایران تلفن: ۲۲۸۴۰۵۵۰ – ۲۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
سه‌گانه -- ۸
گزارش شهرستان ------------------------- ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ------------------------ ۱۲
داستان زندگی ---------------------------- ۱۴
پرسش ویژه ------------------------------ ۱۶
خواندنیهای تاریخی ---------------------- ۱۷
گزارش رنگی ----------------------------- ۱۸
مشاور خانواده --------------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر --------------------------- ۲۲
ماجراهای خواستگاری -------------------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ---------------------- ۲۵
درس‌های زندگی --------------------------- ۲۶
فرهنگ مردم ------------------------------ ۲۷
گزارش از زندان -------------------------- ۲۸
پاورقی خارجی ---------------------------- ۳۰
زندگی رنگین ----------------------------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ------------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان -------------------- ۳۴
یک هفته حادثه ---------------------------- ۳۶
عکسها و حرفها --------------------------- ۳۷
در حلقه رندان ----------------------------- ۳۸
تعبیر خواب --------------------------------- ۳۹
تغذیه به جای دارو ------------------------ ۴۰
معجزه طبیعت ---------------------------- ۴۱
تماشاگه راز -------------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان -------------------------- ۴۴
ترازو --- ۴۶
جدول --- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ----------------- ۴۹
جنگ هنر ------------------------------------ ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ----------------- ۵۶
ورزشی --------------------------------------- ۵۸
چگونه به فرزندانمان اعتماد به نفس بیاموزیم ---- ۶۱
اطلاعات مفتکی --------------------------- ۶۳
هفته بعد شما ------------------------------ ۶۵
نقاشی‌های شما ---------------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۰۴ - چهارشنبه ۱۳ مهر ۱۳۸۴
۳۰ شعبان ۱۴۲۶ ۵ اکتبر ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

آغاز ماه مبارک رمضان

«شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن»

در گردش ایام سال به سال به ماههای شریف و بزرگی برمی‌خوریم که می‌توانند کمک و یاری‌رسان بسیار مناسبی برای انسان شدن و انسانی زیستن ما باشند گرچه تمامی ایام گرانقدرند و تمام روزها محترمند اما در تقویم شرافت و انسانیت و زیستن آگاهانه ماههای رجب، شعبان و خصوصاً رمضان قطعات بی‌مثالی از بهشتند.

انسان وقتی می‌خواهد بهشتی شود ناچار باید تمام ایام خدا خصوصاً این ماههای گرانقدر و بالاخص رمضان ماه خداوند، ماه بهار قرآن، ماه شرافت و کرامت را درک کند.

بهشت را در رمضان می‌بخشند و بهشتی‌ها همه رمضانی‌اند و رمضانی‌ها همه بهشتی. فرارسیدن رمضان پس از گذشت سالی از عمر، انسان را کمی از افسارگسیختگی و بی‌قیدوبندی دور می‌کند و به سمت صلاح و سعادت رهنمون می‌شود.

رمضان فرصت سبزی است برای پویش و سازندگی دوباره. و خدا چقدر مهربان است که این فرصتها را به‌راحتی در اختیارمان قرار می‌دهد، هر کدام از ما بیست بهار قرآنی، سی، چهل، پنجاه و حتی شصت و شاید هم هفتاد بهار قرآنی را تجربه کردیم و خداوند این همه به ما فرصت انسان شدن و سعادتمند بودن را عنایت کرد، شاید بتوانیم آنچه او می‌گوید را به درستی بشنویم، به درستی گوش فرا دهیم، به درستی بپذیریم و به درستی عمل کنیم.

بار پروردگارا اگر فرصتی دیگر به ما عطا کردی سپاسگزاریم و از تو می‌خواهیم در این بهار قرآنی که در سال غربت و افتخار حسینی برایمان رقم خورده است، عزیز باشیم و تو به داشتن چنین بنده‌ای افتخار کنی و ولی عصرت حجت بر حق تو در روی زمین به داشتن چنین شیعه و پیروی مباهات ورزد. فرارسیدن ماه مبارک رمضان را به همه شما بزرگواران تبریک و تهنیت عرض می‌کنیم.

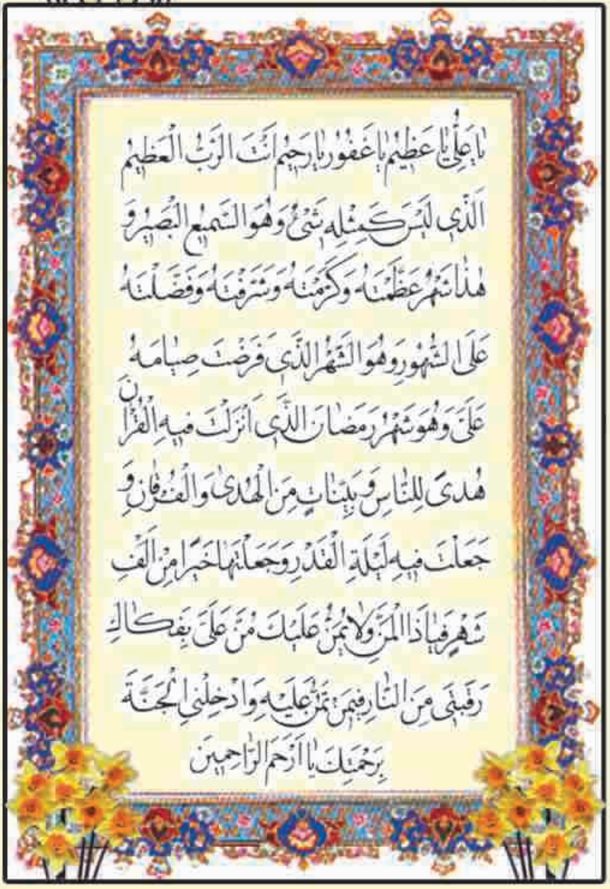
یا علی یا عظیم یا غفور یا رحیم انت الرب العظیم
الذی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و
هذا شهر عظمته و کرمته و شرفته و فضلته
علی الشهور و هو الشهر الذی فرضت صیامه
علی و هو شهر رمضان الذی انزلت فیه القرآن
هدی للناس و بینات من الهدی و الفرقان و
جعلت فیه لیلة القدر و جعلتها خیرا من الف
شهر فیا ذا المن و لا یمن علیک من علی بفکاک
رقبتی من النار فیمن تمن علیه و ادخلنی الجنة
برحمتک یا ارحم الراحمین

هجرت امام خمینی(ره) از عراق به پاریس

حضرت امام خمینی(ره)، رهبر فقید انقلاب اسلامی در سیزدهم مهر سال ۱۳۵۷ هجری شمسی، از عراق به پاریس هجرت کرد.

حضرت امام(ره) هنگامی تصمیم به این هجرت تاریخی گرفت که رژیم عراق درصدد برآمد از مبارزات ایشان علیه رژیم شاه جلوگیری کند.

دولت عراق که در حفظ روابط خود با رژیم شاه می‌کوشید، از امام(ره) خواست از هرگونه فعالیت سیاسی و تبلیغاتی علیه رژیم شاه خودداری کند، اما حضرت امام خمینی(ره) در پاسخ فرمود:

«این تکلیف شرعی است که متوجه من است و من، هم اعلامیه می‌نویسم و هم در موقعش بر منبر صحبت می‌کنم و...»

سرانجام درپی تشدید فشارهای رژیم بعث عراق و مخالفت کویت با ورود امام به این کشور، حضرت امام خمینی(ره) در چنین روزی به پاریس هجرت کرد.

سر خود را، از لغزش زبان نگاهدار ●امام علی(ع)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

سرگردانی بازار سرمایه

به نظر می‌رسد بازار سرمایه و سرمایه‌گذاری در کشور به یک امداد غیبی نیازمند است. این بلاتکلیفی بازار سرمایه در کشورمان کمتر سابقه داشته است. وضعیت نگران‌کننده بورس، عدم رونق سرمایه‌گذاری در بخشهایی نظیر ساختمان و صنعت و حتی کشاورزی، نگرانی تولیدکنندگان از رفتار دولت با تولید (با افزایش حجم واردات و هجوم کالاهای وارداتی) افزایش نقدینگی بخش خصوصی و کمبود شدید نقدینگی بخش دولتی چنان قبضی در بازار سرمایه ایجاد کرده که سرمایه‌گذاران هاج و واج مانده درمانده‌اند که با پولشان چه کنند؟ و همین نگرانی باعث شده است که در جامعه به غلط این شایعه قوت گیرد که نقدینگی و پول کم شده است، درحالی که عملاً چنین نیست. حوزه‌های سرمایه‌گذاری محدود شده‌اند و یا اینکه دیگر مطمئن نیستند. درحال حاضر مطمئن‌ترین مکان برای سرمایه‌گذاری در کشورهای توسعه یافته بازار بورس است. بورس درحقیقت قلب اقتصاد است. قلبی که در ایران چند سالی اصلاً نمی‌زد و در سالهای اخیر البته کج دار و مریز تپش آغاز کرده اما حال دچار سکته‌ای شده است که بعید می‌نماید با دستگاه‌های شوکی که دولت بر آن وارد می‌آورد، در آینده نزدیک دوباره به کار افتد و از همه عجیب‌تر آنکه در شرایط سرگردانی بازار سرمایه و قبض سرمایه‌گذاری شاهد تورم نیز هستیم، یعنی درحالی که بازار رونق ندارد و کسب و کار هم اصطلاحاً خوابیده است، گرانی هم داریم، حتی بیشتر از سال گذشته که به این شرایط رکود تورمی گفته می‌شود. معمولاً در شرایط رکود، تورم یا صفر است یا منفی است، اما وقتی در جامعه‌ای هم تورم و هم رکود حاکم باشد، اقتصاد دارای بیماریهای بسیار خطرناکی است که اگر درمان نشود مبتلا به سرطانهای بدخیم خواهد شد.

هفته گذشته قسمتی از مشکلات اقتصادی دولت در شرایط وفور درآمد ارزی گفته شد و حال به بخش دیگری از مشکلات توجه می‌کنیم که همان شرایط رکود بازار سرمایه است. افزایش قیمت‌ها و تورم هر بدی و عیبی که داشته باشند، حداقل در کشورهای نیازمند به بازار کار حرکت چرخ اشتغال را تندتر می‌کند، یعنی کسب و کار رونق می‌گیرد و اشتغال بیشتر می‌شود، به همین اعتبار است که درصدی از تورم را در مسیر شتاب‌آلود توسعه اقتصادی همه جوامع و اقتصادها پذیرفته‌اند اما هیچ اقتصاددانی تورم همراه با رکورد اقتصادی را نشانه سلامت اقتصاد نمی‌داند. سوال اصلی اینجاست که این سرگردانی در بازار تا کجا ادامه خواهد یافت؟ رفتار دولت جدید، صحبت‌های مسوولین، اظهارنظرهای مطرح شده توسط آنان، توقعات و انتظارات جامعه مبتنی بر شعارهای آنان، همه و همه نشان‌دهنده آن است که خروج از بن‌بست فعلی کار چندان ساده‌ای نیست. برآیند همه صحبت‌ها آن است که همچنان دولت هزینه‌کننده و سایر بخشها مصرف‌کننده بمانند. در درازمدت چنین شیوه‌ای حجم دولت را وسیع‌تر می‌کند که این نتیجه دقیقاً در نقطه مقابل برنامه‌های دولت است که می‌خواهد دولت را کوچکتر کند، اما بارهای اضافی‌ای که دولت بر دوش خود گذاشته در درازمدت موجب بزرگتر شدن آن می‌شود. نکته دیگر اینکه دولت جدید سعی بر این داشت تا از هزینه‌هایش کم کند، اما ادبیاتی که به‌کار می‌برد و رفتاری که از خود بروز می‌دهد همه نشانگر افزایش سبد هزینه دولت است. نمی‌توان مرتب و پشت سر هم وعده کمک داد اما منابع تامین سرمایه آن را مشخص نکرد.

هفته گذشته گفتیم که دولت برای پرداخت‌هایش نیازمند ریال است و برای کسب درآمد ریالی به هیچ‌وجه نمی‌شود از کیسه ارزی دولت برداشت. منابع تامین درآمدهای دولت در هیچ اقتصادی صرفاً فروش سرمایه ارزی نیست، بلکه کاهش هزینه‌ها، فروش خدمت و اخذ مالیات است. اخذ مالیات هم نتیجه افزایش تولید و افزایش ثروت است. در جامعه‌ای که کار بیشتری صورت نمی‌گیرد، تولید اضافه‌ای تحقق نمی‌یابد و خدمات ارزان به جامعه ارائه می‌شود، نمی‌توان مالیات را افزایش داد و از چیزی مالیات گرفت. مثال ساده‌اش این است که وقتی مامور مالیات شما به فلان مغازه مراجعه می‌کند تا مالیات بگیرد، اگر مغازه‌دار بگوید کسب و کار رونقی ندارد و درآمدی نداریم که مالیات بدهیم، مامور مالیات ناگزیر بهانه‌ای برای افزایش رقم مالیات نخواهد یافت. در جامعه هم اگر کسب و کار و تولید رونق نداشته باشد، نمی‌توان مالیات بیشتری گرفت. بازار فروش خدمات دولتی هم که تعطیل است. کالاهایی که خود دولت هم عرضه می‌کند اکثراً مشمول یارانه‌اند، پس یکنفر پیدا شود و بگوید در قبال تعهدات و قول و قرارهایی که دولت پذیرفته است تا به شعارهایش جامه عمل بپوشاند از کدام خزانه می‌خواهد بردارد؟به بیان دیگر پول اینها از کجا می‌آید؟ قاعدتاً دولتی که خود کسری بودجه دارد، نه می‌تواند بهتر حقوق بدهد، نه یارانه‌هایش را بیشتر کند و نه نان بیشتری سر سفره‌ها بگذارد. تا بازار سرمایه و سرمایه‌گذاری از رونق و رکود خارج نشود و کسب و کار رونق نگیرد و دوباره بخشهای اقتصادی زاد و ولد را شروع نکنند و بازار اشتغال جان نگیرد، هیچ اتفاق مثبتی نخواهد افتاد.

بهترین توصیه به دولت این است که کمتر حرف بزند، کمتر وعده بدهد و کمتر توقع ایجاد کند و به جای آن، همه توان و همت خویش را صرف افزایش درآمد کند. باید بپذیریم که درحال حاضر دولت در کسب درآمد به دلایل متعددی بسیار ناتوان شده است. به بیان دیگر با وجود درآمد سرشار نفت، دولت فقیر است، تعارف هم برنمی‌دارد و نباید اجازه دهد که از این هم فقیرتر شود. از اصلی‌ترین کارهایی که دولت درحال حاضر باید به آن سروسامانی بدهد آن است که دستهای خود را که درحال حاضر بر همه چیز اقتصاد سیطره انداخته و اثراتش در همه بخشهای تولیدی و صنعتی نیز مشاهده می‌شود کوتاه کند و بستر حضور بخش خصوصی را در اقتصاد ایران فراهم سازد.

قرار نیست اقتصاد ما از این هم دولتی‌تر شود. آنهم در شرایطی که خود دولت فقیر مانده است و حتی در تامین حداقل‌های عائله خود نیز ناتوان مانده است.

کوته سخن آنکه، از دولت عدالت‌محور رئیس جمهور محترم انتظار می‌رود تا برای آنکه عدالت اقتصادی بیش از این دچار هجمه نشود، برای سرگردانی و خفقان بازار سرمایه و تولید تمهید مناسبی بیندیشد.

■

نامه‌های بدون واسطه

ماه رمضان مبارک باد

ماه رمضان ماه جهاد اکبر
بر شما مبارک باد

ماه رمضان، مائده‌های آسمانی را بر سفره دل عارفان حقیقت‌جو می‌چیند.

ماه رمضان، موسم رویش گلهای ایثار و فداکاری در بوستان دل مومنان است.

ماه رمضان، ماه نزول باران غفران الهی بر کویر دلهای گناه‌آلود است.

ماه رمضان، ماهی است که انسانهای زمینی مورد اکرام فرشتگان آسمانی قرار می‌گیرند.

ماه رمضان، کوله بار معنویت صائمان را سرشار از یافته‌های عرفانی می‌کند.

ماه رمضان، عرصه تمرین استقامت در میدان صبر و شکیبایی است.

ماه رمضان، به انسان می‌آموزد که فاصله (عرش) تا ارض) به کوتاهی (حبل من‌ورید) است.

ماه رمضان، تارک خویش را به زیور شهادت (قافله سالار قبیله تنهایی) آراسته است.

ماه رمضان، ماه بیداری در سایه دینداری است.

ماه رمضان، ماه انقلاب درون به خاطر پیروزی نور برظلمت است.

نورالله خواجات - اهواز

شاد باشید و دیگران را هم شاد کنید

این روزها افراد بسیاری در آرزوی دستگیری از نیازمندان هستند، اما اینکه چطور نیازمند واقعی را تشخیص داد کار ساده‌ای نیست. به همین منظور مؤسسه خیریه حضرت فاطمه زهرا(س) که از سال ۱۳۶۸ فعالیت خود را به همت جمعی از نیکوکاران آغاز نموده با یاری گرفتن از داوطلبان مختلف مانند پزشکان، مشاوران و مددکاران حدود ۳۰۰۰ نفر از ایتام و خانواده آنها را تحت پوشش قرار داده و تلاش می‌کند تا همچون فرزندان خود نگران وضع خوراک، پوشاک، مسکن، بهداشت و دیگر امور این عزیزان باشد.

اگر شما هم علاقه‌مند هستید دستی از ما بگیرید و دلی را شاد کنید، پا پیش بگذارید و حتی با گرفتن یک تماس به ما بقبولانید که تنها نیستیم و با این همه سختی و گرفتاریهای زندگی حداقل در گوشه‌ای از ذهن شما جا داریم.

تلفن تماس مؤسسه : ۲۲۹۰۸۴۹

چرا برق و تلفن را قطع می کنند؟

می‌خواستم از دولت عدالت‌محور آقای محمود احمدی‌نژاد خواهش کنم به وزارت نیرو و ارتباطات بخشنامه کند که به خاطر چند روز دیر شدن مهلت پرداخت پول آب و برق و گاز و... اقدام به قطع خدمت نکنند. گاهی وقتها ممکن است قبض برق یا تلفن به دست مصرف‌کننده نرسد و یا ممکن است پایان مهلت وسط ماه باشد که آن بنده خدا تا حقوق نگیرد نمی‌تواند قبض را بپردازد. آنوقت ماموران برق و آب و تلفن حتی برای ۱۰ هزار تومان بدهی هم برق و تلفن‌شان را قطع می‌کنند که توهین به شهروندان است. حداقل اجازه بدهند اگر رقم بدهی بالا رفت اقدامات تنبیهی اعمال شود، اما یک کارمند با اخطار هر کدام از این شرکتها جدای تامین پول آب، باید مدتی را در صف بانک بگذراند

و مدتی را هم در صف اداره مربوطه تا قبض پرداختی را دوباره به آنان نشان بدهد و همین یک روز کامل کاری آنان را تلف می‌کند که در عصر ارتباطات و اینترنت هیچ محلی از اعراب ندارد.

از دولت محترم خواهشمندیم برای این معضل فکری کند.

عباس توکلی شهمیرزادی - قائم‌شهر

یک انتقاد از مجله

یک پاورقی در مجله شما چاپ می‌شود به اسم تابستان خوش که البته نکات آموزنده‌ای هم در آن وجود دارد، اما گمان می‌کنم مطالب ارائه شده در آن کشدار و زیادی دارای حاشیه است و حوزه عملیاتی نویسنده هم گویا، حول و حوش خانه و محل کار است. حتی میزگردهای خیابانی نویسنده هم در دایره محدود است. بهتر است بر غنای این پاورقی بیفزایید و یا پاورقی دیگری را شروع کنید.

محمدجواد غفوری - تهران

زمانه بدی شده است

پسری ۲۴ ساله‌ام و کارگر، از همان بچگی با بقیه برادرهایم سر کار می‌رفتم. به سختی دیپلم گرفتم و به خدمت سربازی رفتم. ۲۱ سال بیشتر نداشتم که پیشنهادها به من شروع شد تا ازدواج کنم، تا اینکه خودم در یک مجلس عروسی از دختری خوشم آمد و به خانواده گفتم که برایم به خواستگاری بروند. اما خانواده‌ام با من مخالفت کردند و گفته‌اند که خود دختر خوب است اما والدینش آدمهای خوبی نیستند. بالاخره با دختر این خانواده ازدواج کردیم و یکسالی هم زندگی‌مان خوب بود، اما پدر و مادرش دخالت در زندگی ما می‌کردند و به همین خاطر روابط ما با خانواده آنها کم شد. بعد از مدتی عموی خانمم به منزل ما آمد و گفت که بهتر است سری به پدر و مادر خانمم بزنیم، اما خانمم گفت که اگر به آنجا برویم مادرم مرا اغفال می‌کند که از تو طلاق بگیرم، بهتر است این کار را نکنیم. اما من گفتم که به هرحال تو باید با خانواده رفت و آمد داشته باشی. بعد از یکسالی که ما زندگی نسبتاً خوبی داشتیم، یکماه که از رفت و آمد ما با خانواده همسرم گذشت، همان اتفاق شوم افتاد و همسرم تحت تاثیر القائات مادرش از من دلسرد شد، در همانجا مانده و حالا طلاق می‌خواهد و از همه بدتر اینکه به او سفارش می‌کنند که بهتر است یک مرد دیگر را انتخاب کنی و به فکر آینده‌ات باشی و با او قول و قرار ازدواج بگذاری تا بعد از طلاق بتوانی با او ازدواج کنی و این درحالی است که من هنوز او را طلاق نداده‌ام.

چطور چنین چیزی امکان دارد که زنی که هنوز طلاق نگرفته بخواهد به دنبال همسر دیگری برای خودش باشد؟ در این میان من مانده‌ام که چه کنم؟ آیا تسلیم خانواده آنان شوم و از هم جدا شویم یا دست به اقدامات قضایی بزنم؟ شما را به خدا هم به خانواده‌ها بگویید همه چیز پول نیست و بهتر است خانواده‌ها به جای تشویق دخترشان به طلاق و داشتن توقعات مادی به دوام زندگی فکر بکنند و به سازگاری با همسرانشان.

امضاء: محفوظ

آموزش و پرورش، کیفیت یا کمیت!

اگر نگاهی به تاریخچه تمدن و فرهنگ و پیشرفت علم در جهان بیندازیم درمی‌یابیم که بخصوص در قرن اخیر بسیاری از اختراعات و اکتشافات در اثر تمدن و پیشرفت محصول آموزش و پرورش و خلاقیتی بوده است که در دوران تحصیل به نوجوانان و جوانان تزریق شده و در بلندمدت ذهن آنها را خلاق بار آورده و موجب پیشرفت‌های فراوان تمدن در کشورهای پیشرفته شده است. درحال حاضر نظام آموزش و پرورش در کشورهای توسعه یافته از تئوری محض به تحقیق و پژوهش تغییر شکل داده و دانش‌آموزان دیگر به روشهای سنتی تحصیل نمی‌کنند و سالهای درس و مدرسه برای دانش‌آموزان سالهای بطالت و به اصطلاح خرخوانی و پرکردن مغز از محفوظات بی‌حاصل نمی‌گذرد، اما در کشور ما متاسفانه همچنان همان روش سنتی اعمال می‌شود و بی‌آنکه سالهای تحصیل تأثیر چندانی هم در شکل‌گیری شخصیت و یا حتی علم‌آموزی و پیشرفت فنی و حرفه‌ای او داشته باشد، صرف آموخته‌هایی می‌شود که به محض پایان تحصیل فراموش می‌شوند.

در آموزش و پرورش ما متاسفانه کمیت حاکم بر کیفیت است، یعنی انبوه انسانهای صاحب مدرک داریم که اکثراً به معنای واقعی کلمه بی‌سواد محسوب می‌شوند و چیز زیادی بلد نیستند. سیستم نمره‌دهی ما هم به جای سازندگی، بیشتر مخرب است و در بعضی مواقع فسادآور، به همین خاطر است که درحال حاضر حتی کسانی که دیپلم می‌گیرند سواد چندانی ندارند. ضمن اینکه درحال حاضر مدارس نقش چندانی در شکل‌گیری شخصیت دانش‌آموز هم ندارد. اکثر معلمین بی‌انگیزه‌اند و اشتیاقی برای آموزش و تربیت دانش‌آموزان نشان نمی‌دهند. سیستم آموزشی هم فلج است. برای دانش‌آموزان هم مدرسه فاقد هرگونه جذابیتی است. درحالی که همین دانش‌آموز در کشورهای پیشرفته اگر یک روز به مدرسه نرود، ناراحت می‌شود و حتی گریه می‌کند. در این سیستم آموزشی بیمار که انگیزه و رغبت معلم کمرنگ شده است و سیستم آموزشی هم هیچ تناسبی باخلاقیت و ابتکار ندارد، با وجود هزینه‌ای که سالیانه دولت برای هر دانش‌آموز می‌پردازد و هزینه قابل توجهی که اکثر خانواده‌ها صرف تحصیل دانش‌آموزان می‌کنند که به‌طور متوسط بیش از یک میلیون تومان می‌شود، سودی نصیب کشور و مملکت و حتی خود خانواده‌ها نمی‌گردد.

تا زمانی که این سیستم آموزشی که مادر فرهنگ، صنعت، تولید و علم و پیشرفت در کشور است اصلاح نشود، نمی‌توانیم انتظار توسعه داشته باشیم.

محمد جامی رودی - خواف

نیازمند مدد شما

اینجانب علی... متولد ۱۳۴۲ از گرمسار ۱۳ سال است که در زندان بسر می‌برم. برای خلاصی از زندان چاره‌ای جز رضایت شاکیان پرونده ندارم که نزدیک به ۵۰ میلیون تومان مطالبه می‌کنند تا من آزاد شوم. از همه هموطنان خیر و انسان‌دوست استدعا دارم هرکدام در حد توان خویش به حساب ستاد دیه گرمسار به شماره ۲۲۱۲ بانک ملی شعبه چمران سمنان مبلغی واریز کنند تا بلکه در مسیر آزادی من روزنه امیدی باز شود.

ضمناً حتی حاضرم به همه آنان رسید بدهم تا بعد از آزادی بتدریج با آنان تسویه نمایم. از هموطنان خیرخواهم انتظار دارم پس از ۱۳ سال گرفتار و حبس در زندان به دلیل مشکل مالی به من من کمک کنند تا من هم بتوانم بالای سر خانواده‌ام باشم.

علی - س

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن ماه پرفیض و برکات رمضان و با آرزوی توفیق برای همه شما گرامیان در جهت ادای تکلیف و برخورداری از فیوضات این ماه عزیز و با پوزش همیشگی به خاطر تاءخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◄**مجتبی آرمیده - آمل** دو مقاله از شما به دستم رسید که سعی می‌کنم از آنها استفاده شود. سربلند باشید.

◄**محسن ذوالفقاری - ساوه** همچنان نامه‌های شما به دستم می‌رسد. از همکاری خوبتان با مجله سپاسگزارم. سعی می‌کنم حتی‌الامکان از مطالب شما استفاده کنیم. پیروز باشید.

◄**هادی درخشان - بندرانزلی** مطلب جدیدی از شما به دستم رسید که سعی می‌کنم از آن استفاده کنم. سربلند باشید.

◄**دکتر منوچهر ملک‌محمدی - تهران** مقاله شما را به بخش علمی سپرده‌ام تا در صورت امکان از آن بهره‌برداری شود. سرافراز باشید.

◄**مهرناز عطایی - نظرآباد کرج** نامه شما را به آقای رفیع سپرده‌ام تا در بخش در حلقه رندان یا اطلاعات مفتکی مورد استفاده قرار گیرد. ضمناً اگر زحمت بکشید و نامه‌هایتان را روی دو طرف کاغذ بنویسید ممنون می‌شوم.

◄**هادی درخشان - بندرانزلی** مطلب شما تحت عنوان «گل بود به سبزه نیز آراسته شد» در مورد موضع‌گیری جان کری رقیب بوش علیه ایران به دستم رسید. از لطف شما متشکرم و همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید اظهارنظرهای این آقایان تاثیری در مردم ما ندارد.

◄**حمید دهقانی میبیدی - قم** از لطف و عنایت شما سپاسگزارم. خداوند به همه ما توفیق قدرشناسی عنایت کند. مقاله شما با توجه به پایان انتخابات ریاست جمهوری متاسفانه امکان چاپ پیدا نکرد. شاید هم گناه بنده بود که دیر به نامه شما رسیدم. موفق باشید.

◄**غضنفر پویا - میدان دنیا** از نشانی شما که چیزی سر درنیاوردم و به هیچ عنوان قانع نشدم که به چه دلیل نخواسته‌اید نشانی خود را اعلام کنید، اما به هرحال مهم نیست. در مورد برنامه‌های رادیو و تلویزیون بهتر است با جنگ هنر مکاتبه کنید. همین‌قدر می‌گویم که صدا و سیما در روزهای عزا جداً بی‌برنامه است و پس از گذشت سالها تکلیف خود و مردم را با روزهای عزاداری مشخص نکرده است و مردم در روزهای عزا دو بار عزا می‌گیرند.

◄**فاطمه افشاری - نورآباد ممسنی** از لطف بی‌شائبه شما نسبت به مجله اطلاعات هفتگی سپاسگزارم و از اینکه خوانندگان مشتاقی چون شما داریم به خود می‌بالیم. برای آنکه بتوانیم به جرگه خبرنگاران افتخاری مجله بپیوندید بهتر است یک مقاله یا گزارش با مطلب برای مجله ارسال کنید تا با بررسی آن بتوانیم بهتر قضاوت کنیم.

کسی که مسلمانان از زبان او آسوده باشند، افضل تر است. ●حضرت محمد(ص)

ایران و جهان سیاست

- لاریجانی: امیدوارم پرونده ایران به شورای امنیت نرود ولی اگر هم برود اروپایی‌ها بدانند ملت ایران تا آخر ایستاده است.
- رئیس یک بانک در کیش ۲۰ میلیارد تومان جریمه شد.
- احمد توکلی با حضور نیروهای اطلاعاتی در وزارت کشور مخالفت کرد.
- سیدمحمد خاتمی خود را بازنشسته کرد.
- وزیر جهاد کشاورزی از برطرف شدن آلودگی خبر داده و خواستار مصرف سبزی شد.
- اعضای هیأت منصفه مطبوعات انتخاب شدند.
- علیزاده از ریاست دادگستری تهران کنار گذارده شد.
- سردار انصاری از آمادگی نیروی انتظامی برای صدور گواهی اسقاط به ۲ هزار خودرو فرسوده در ۱۰ مرکز تهران خبر داد.
- برج جهان‌نما در اصفهان تعدیل می‌شود.
- کاهش خدمت سربازی متاهلین منتفی شد.
- وزیر خارجه عربستان ایران را متهم به دخالت در امور عراق کرد.
- مجمع نمایندگان تهران حضور همزمان اعضای شورای شهر در دولت را بررسی می‌کند.
- صندوق بین‌المللی پول نرخ تورم در ایران را ۱۸/۵ درصد اعلام کرد.
- گفته می‌شود مصرف سیگار بین نوجوانان و جوانان کشور ۷ درصد رشد داشته است.
- وزیر کشور اعلام کرد که اصراری بر بومی بودن استانداران نداریم.
- تعدادی از نمایندگان مجلس خواستار اخراج سفیر انگلیس شدند.
- ارتش جمهوریخواه ایرلند خلع سلاح شد.
- مصر با منزوی ساختن سوریه مخالفت کرد.
- مرد شماره ۲ القاعده در عراق کشته شد.
- پوتین: حق ندارم تا ابد در کرملین بنشینم.
- گروهای فلسطینی برای توقف حملات ضداسرائیلی از نوار غزه توافق کردند.
- پایگاه ناتو در بغداد افتتاح شد.
- حسنی مبارک بار دیگر به عنوان رئیس جمهوری سوگند یاد کرد.
- دادستانی روسیه قرار منع تعقیب تیموشنکو نخست وزیر پیشین اوکراین را صادر کرد.
- اسپانیا بزرگترین محاکمه اعضای القاعده را برگزار کرد.
- فرانسه خواستار خلع سلاح حزب‌الله لبنان شد.
- روسیه میان سوریه و اسرائیل میانجیگری می‌کند.
- تظاهرات ضدجنگ در چند شهر آمریکا برگزار شد.
- بن‌بست سیاسی در آلمان ادامه دارد.
- آیت‌الله سیستانی بار دیگر از قانون اساسی جدید عراق استقبال کرد.
- ایتالیا مظنون بمب‌گذاری لندن را به انگلیس تحویل داد.

حسن فتحی

چالش شدید ایران و آژانس

چالش بین تهران و آژانش بین‌المللی انرژی اتمی ادامه دارد و برخلاف تصوراتی که پس از ارائه طرح جدید هسته‌ای ایران در مجمع عمومی سازمان ملل توسط دکتر احمدی‌نژاد به وجود آمده بود و درحالی که تیم جدید هسته‌ای ایران سعی داشت با انتقاد از تیم قبلی، خود را کارآمدتر نشان دهد شورای حکام آژانس در قطعنامه‌ای اتهامات جدیدی را متوجه تهران کرد.

گزارش چند هفته قبل محمد البرادعی مدیر کل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی درباره فعالیت‌های هسته‌ای ایران که با انتقاد و اعتراض تهران مواجه شد بر این واقعیت صحه گذارد که آژانس تمایلی به حل و فصل مسالمت‌آمیز پرونده ایران ندارد و درصدد است فشارها به تهران را افزایش دهد.

در همین حال ۲ مساله که با تبلیغات جانبدارانه و مثبت همراه بود این ذهنیت را به وجود آورد که ایران قادر است پاسخگوی فشارهای آمریکا و اروپا و اقدامات سیاسی آژانس باشد.

این مسائل شامل ارائه طرح جدید هسته‌ای ایران توسط رئیس جمهوری در سازمان ملل و روی کار آمدن تیم جدید هسته‌ای می‌شد که با بزرگ‌نمایی برخی رسانه‌ها همراه بود. این رسانه‌ها که نزدیک به رئیس جمهوری و تیم جدید هسته‌ای بودند درصدد القای این مساله به مردم و جامعه بودند که تیم قبلی نتوانسته قاطعانه از حقوق حقه‌ی ایران دفاع کند و تیم جدید از توانایی کافی برای برهم زدن طرح‌های آمریکا و اروپا برخوردار بوده و قادر است با اتکا به آرای هند، چین و روسیه، جناح مخالف ایران را با بن‌بست مواجه سازد.

بزرگ‌نمایی طرح پیشنهادی رئیس جمهوری درحالی که این طرح با واکنش سرد جهانیان مواجه شد و هماهنگی آمریکا و اروپا همراه با همراهی نکردن هند، چین و روسیه بر این واقعیت صحه گذارد که کنترل پرونده در دست ایران نبوده و ایران قادر به تاثیرگذاری بر روند مذاکرات و گفت‌وگوها نیست. به همین دلیل قطعنامه‌ای که در شورای حکام به تصویب رسید و فقط رای منفی ونزوئلا را به همراه داشت برای دست‌اندرکاران غیرمترقبه بود و درحقیقت آنها را شوکه کرد. اما آنچه در این میان جالب توجه بوده و بر این واقعیت صحه گذارد که روسیه، چین و حتی هند قابل اعتماد نیستند، رأی مثبت هند به قطعنامه شورای حکام و آرای ممتنع روسیه و چین به آن بود، درحالی که قبلاً در تلاش‌هایی که از جانب مقامات ایرانی صورت گرفته بود این توهم به وجود آمد که این کشورها به هر قطعنامه مخالف ایران رأی منفی داده و سعی خواهند کرد مانع اجماع شورای حکام شوند. اما روند حوادث و درنهایت نتیجه آرا نشان داد که نه‌تنها این کشورها با ایران همراه نشده‌اند بلکه اعضای جنبش غیرمتعهدهای شورای حکام نیز برخلاف قول و قرارهای قبلی، در جناح آمریکا و اروپا قرار گرفتند.

زمانی که عنوان می‌شد این کشورها قابل اعتماد نبوده و نمی‌توان با طناب آنها در چاه رفت افراد و جناح‌های خوش‌باور اعتراض و انتقاد می‌کردند ولی در صحنه عمل برای چندمین بار مشخص شد که آنها صرفاً بدنبال کسب منافع خود هستند و هر کشوری منافع آنها را بیشتر و زودتر تامین کند به آن کشور گرایش پیدا می‌کنند.

شورای حکام تاکنون چندین قطعنامه درباره ایران تصویب کرده که هیچ‌یک از آنها به نفع تهران نبوده است ولی آنچه در این میان جالب توجه بوده همراهی غیرمتعهدها، روسیه، چین و هند با دیگر اعضای شورا علیه ایران بوده است. به همین دلیل این سوال پیش می‌آید که اعضای تیم هسته‌ای ایران به استناد کدام پیشینه یا تضمین و قولی تصور می‌کردند که می‌توانند بر جناح آمریکا و اروپا غلبه کنند؟

تنش‌زدایی با آژانس بین‌المللی

آنچه بیش از همه مشکل‌آفرین خواهد شد این است که عده‌ای تصور می‌کنند در صورت ارجاع پرونده ایران به شورای امنیت سازمان ملل، چین و روسیه که از اعضای دائم این شورا بوده و دارای حق وتو هستند به نفع ایران اقدام به وتوی قطعنامه پیشنهادی آمریکا و اروپایی‌ها خواهند کرد. ولی با توجه به آرای آنها در نشست‌های متوالی شورای حکام نمی‌توان به این مسأله امیدوار بود و به آن دل خوش کرد زیرا چین از زمانی که به عضویت سازمان ملل درآمده تاکنون هیچ قطعنامه‌ای را در شورای امنیت وتو نکرده است. روسیه نیز که پس از فروپاشی شوروی وارث این امپراتوری در سازمان‌ها و مجامع بین‌المللی گردیده نه‌تنها از حق وتو در شورای امنیت استفاده نکرده بلکه همواره حامی و طرفدار آمریکا بوده است. لذا در چنین شرایطی دل بستن به وتوهای واهی روسیه و چین در شورای امنیت امیدی عبث خواهد بود که نتایج مصیبت‌باری درپی خواهد داشت. به همین دلیل انتظار می‌رود گام‌های اساسی در راه تنش‌زدایی با آژانس برداشته شود.

در این شرایط دو راه پیش روی ایران قرار دارد ولی باید به این واقعیت توجه کرد که نمی‌توان شتابزده عمل کرد و به قول معروف بی‌گدار به آب زد که در این صورت آثار و عواقب منفی و غیرقابل جبرانی گریبان ایران را خواهد گرفت.

دو راهی که پیش روی ایران قرار دارد، به این شرح هستند:

۱ـ خروج ایران از NPT و بی‌توجهی به خواسته‌ها و قطعنامه‌های آژانس که در این صورت مواجه با فشارها و تحریم‌هایی خواهیم شد که از جمله آنها ارجاع پرونده ایران به شورای امنیت سازمان ملل و اقدامات تنبیهی این شورا علیه ایران را می‌توان نام برد.

۲ـ تن دادن به خواسته‌های آژانس و حرکت در چارچوبی که این سازمان درنظر می‌گیرد که در آن صورت نیز باید تغییراتی در چارچوب فعالیت‌های هسته‌ای ایجاد شود.

ایران بارها بر این مساله تاکید کرده که فعالیتش صلح‌آمیز بوده و هدفش از این اقدامات، تولید برق و مسایلی در این راستا است. اما نظر آژانس و خصوصاً آمریکا و متحدان اروپاییش با آنچه ایران اعلام می‌دارد بسیار متفاوت است. زیرا آنها بر این

مساله تاکید می‌ورزند که ایران درصدد دستیابی به سلاح هسته‌ای است به همین دلیل باید فعالیت‌های خود را در این زمینه متوقف سازد.

در این میان آنچه اهمیت دارد اعتمادسازی از جانب ایران است تا به طرف مقابل ثابت کند که اقداماتش صلح‌آمیز است لذا تا زمانی که این اعتماد و اطمینان جلب نشده کشمکش ادامه خواهد داشت.

در جهان امروز کشورهای بسیاری را می‌توان یافت که با مشکلاتی نظیر آنچه ایران با آن مواجه است دست به گریبان بودند. هریک از آنها نیز از روش‌های خاصی برای پیشبرد اهداف خود بهره گرفتند که در این ارتباط می‌توان به لیبی و پاکستان اشاره کرد.

لیبی زمانی که با فشارهای آژانس مواجه شد و مشخص گردید که در راه تولید سلاح‌های هسته‌ای گام برمی‌دارد در راستای اعتمادسازی قدم برداشت. زیرا به این واقعیت پی برد که قادر به مقابله و ایستادگی در مقابل آژانس و جناح آمریکا و اروپا نیست. در همین راستا سرهنگ قذافی رهبر نظامی این کشور ضمن پذیرش پروتکل الحاقی و خواسته‌های آژانس، کلیه تاسیسات و امکانات هسته‌ای را بطور کامل تعطیل کرده و یا دراختیار آژانس و کارشناسان آمریکایی قرار داد. لیبی که به این وسیله دست به اعتمادسازی زده بود علاوه بر این که توانست رضایت آژانس و آمریکا را جلب کند رابطه‌اش با آمریکا نیز بهبود یافته و در وضعیت مطلوبی قرار گرفت.

پاکستان در منگنه چین و هند

ولی پاکستان روش دیگری را درپیش گرفت. پاکستان در منگنه دو کشور چین و هندوستان قرار دارد که از قدرت‌های اتمی جهان به‌شمار می‌روند اگرچه رابطه این کشور با چین دوستانه و حسنه است، اما از اولین روزهای استقلال با هند بر سر منطقه کشمیر با آنها در ستیز بوده است به همین دلیل در تلاش بوده تا با دستیابی به سلاح هسته‌ای موقعیت خود را تقویت کرده و در شرایط برابری با هندوستان قرار بگیرد. این کشور توانست با کمک‌های چین و کره شمالی و تلاش‌های **عبدالقدیرخان** پدر بمب اتمی پاکستان به این سلاح دست یافته و به یک قدرت هسته‌ای تبدیل شود.

پس از اولین آزمایش‌های پاکستان، جامعه جهانی و آمریکا فشارهای خود را علیه این کشور افزایش داده و حتی تحریم‌هایی را در حق اسلام‌آباد اعمال کردند ولی پاکستان به هیچ‌وجه دست از فعالیت‌های خود برنداشته و همان روند قبلی را ادامه داد و سرانجام نام خود را به عنوان کشور دارای سلاح هسته‌ای ثبت کرد. به همین دلیل می‌توان اعلام کرد که ایران نیز باید یکی از دو شیوه را پیش بگیرد یا همچون لیبی دستها را کاملاً بالا برده و تسلیم محض آژانس و آمریکا شود و خط بطلانی بر تمامی فعالیت‌های هسته‌ای بکشد و یا اینکه به روش پاکستان متوسل شده و هر تهدید و تحریمی را به جان خریده و دست از فعالیت‌های خود برندارد.

البته انتخاب روش اول به مراتب آسان‌تر از دومی است اما در صورتی که روش پاکستان پیش گرفته شود نیاز به تن دادن به مسایل بسیاری است که از جمله آنها می‌توان به ایجاد جبهه‌ای قدرتمند و قوی در داخل کشور اشاره کرد زیرا در این جمهوری این احتمال وجود دارد که تهدیدات آمریکا و متحدانش جدی‌تر شده و تمامیت ارضی و حاکمیت ملی در معرض خطر قرار بگیرد. لذا باید با تقویت جبهه داخلی و جلب اعتماد عمومی گامی اساسی در راه دفاع همگانی برداشته شود. در این رابطه باید از شعار دادن و عنوان کردن مسایلی که صرفاً مصرف داخلی دارد پرهیز کرده و واقع‌بینانه با مسائل برخورد نموده و با مردم نیز صادقانه مواجه شد به همین دلیل باید اعتراف کرد روشی که تاکنون در زمینه اطلاع رسانی به مردم صورت گرفته صحیح نبوده و نمی‌تواند راهگشا باشد.

تیم جدید هسته‌ای ایران با اتکا به تبلیغات خلاف واقع برخی رسانه‌های وابسته در این مدت سعی در القای مسایلی به مردم و جامعه داشت که متاسفانه قطعنامه شورای حکام آژانس خط بطلانی بر آن کشید و بر این واقعیت صحه گذارد که نمی‌توان با اعتماد کورکورانه به کشورهایی که منافعشان با آمریکا و اروپا گره خورده موضع گرفت.

نگاهی بر قطعنامه شورای حکام نشان از این واقعیت دارد که اوضاع برخلاف برخی شعارها و سخنانی که فقط مصرف داخلی دارند چندان امیدوارکننده نیست و شرایط روزبه‌روز حادتر می‌شود مگر اینکه ایران دست به اقدامات جدیدی زده و یا به مسائلی که در قطعنامه مورد تاکید قرار گرفته تن بدهد.

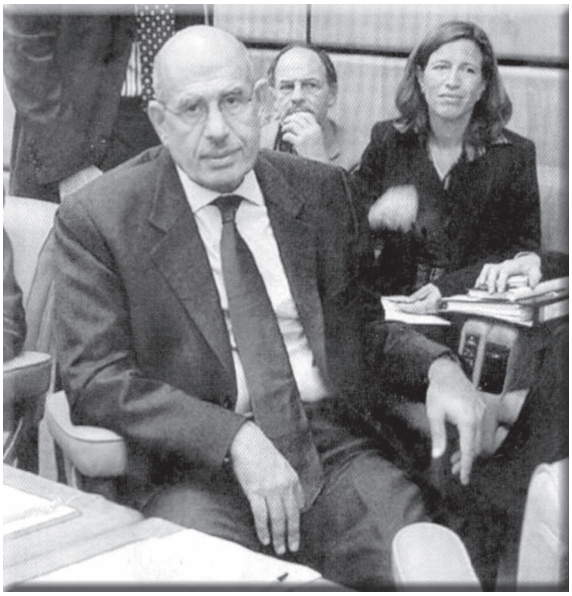

یکی از روش هایی که آمریکا و متحدانش اتخاذ کردند و توانستند قطعنامه موردنظر خود را به تصویب برسانند اتکا به رأی گیری و پرهیز از روش اجماع در شورای حکام بود

یکی از روش‌هایی که آمریکا و متحدانش اتخاذ کردند و توانستند قطعنامه موردنظر خود را به تصویب برسانند اتکا به رأی‌گیری و پرهیز از روش اجماع در شورای حکام بود. درحالی که قبلاً برای تصویب قطعنامه‌ها از روش اجماع اعضا استفاده می‌شد ولی این بار به شیوه رأی‌گیری متوسل شدند و توانستند خواسته خود را به کرسی بنشانند. همچنین قطعنامه به‌گونه‌ای تنظیم شده که برای ارجاع پرونده ایران به شورای امنیت اتمی نیاز به رأی شورای حکام آژانس نباشد و هرگاه که مدیرکل تشخیص بدهد می‌تواند این پرونده را بدون هیچ مانعی به شورای امنیت بفرستد.

در این ارتباط سخنان **خاویر سولانا** مسوول سیاست خارجی اتحادیه اروپا حائز اهمیت است که اعلام کرده بود آنها می‌توانستند و باید ۲ سال قبل این پرونده را به شورای امنیت می‌فرستادند ولی از آنجا که می‌خواستند فرصتی به ایران بدهند تا دست به اعتمادسازی بزنند این مدت را صبر کرده‌اند.

چهار دیپلمات اروپایی شامل وزرای خارج انگلیس، فرانسه، آلمان و خاویر سولانا در نامه‌ای مشترک در روزنامه فرانسوی لوموند سیر دو ساله پرونده هسته‌ای ایران را مطرح کرده و مدعی می‌شوند که مطابق مقررات آژانس بین‌المللی انرژی اتمی مورد ایران می‌بایست همان ۲ سال پیش به شورای امنیت ارجاع داده می‌شد در همان زمان ما کوشیدیم به ایران شانس مجددی برای از میان برداشتن نگرانی‌ها بدهیم تا اثبات شود که مقاصد برنامه هسته‌ای آنها صرفاً صلح‌آمیز است. نویسندگان در ادامه با طرح این مطلب که تنها هدف آنها از ورود به پرونده ایران پیشگیری از اشاعه نیروی هسته‌ای به ویژه در خاورمیانه است می‌افزایند: ایران ماه گذشته با تصمیم یک جانبه درخصوص ازسرگیری فعالیت اتمی در تاسیسات اصفهان، جامعه جهانی را به چالش طلبید که همین مساله موجب قطع روند مذاکرات شد.

در همین حال گریگوری شولتی نماینده دائم در شورای حکام آژانس اعلام کرد که قطعنامه شورای حکام دارای ۲ پیام واضح و آشکار برای ایران بود. وی که در کنفرانس عمومی در وین سخن می‌گفت، افزود: اولین پیام این قطعنامه به تهران این بود که فعالیت‌های هسته‌ای ایران موجب انزوای بین‌المللی این کشور خواهد شد دومین پیام نیز این بود که ایران باید به اجرای تعهدات بین‌المللی خود ادامه داده و به دنیا اطمینان دهد که برنامه‌های هسته‌ای این کشور صلح‌آمیز است.

عده‌ای بر این باور هستند که اروپایی‌ها با تصویب این قطعنامه فرصت تازه‌ای به ایران دادن ولی در آن، موضوع ارجاع پرونده ایران به شورای امنیت سازمان ملل پیش‌بینی شده اما زمان مشخصی برای این ارجاع درنظر گرفته نشده است. جالب توجه است که برخی از مقامات ایران قطعنامه مزبور را دارای سازوکار ماشه اعلام کرده و گفتند این به معنی آن است که در صورت تخلف ایران از مفاد قطعنامه، پرونده هسته‌ای به طور خودکار به شورای امنیت ارجاع خواهد شد.

به این ترتیب وضعیت خطرناکی برای ایران به وجود آمده است.

نگاهی به برخی مفاد قطعنامه چارچوب آن را مشخص می‌کند. در بند D بر قصور ایران در برخی موارد تاکید شده و اعلام گردیده که سیاست پنهان‌کاری ایران منجر به نقض بسیاری از تعهدات این ۴ کشور در توافق پادمان هسته‌ای شده است.

بقیه در صفحه۴۷

برای موریانه حسد هیچ دارویی نیست چون جای این موریانه در روح حاسدان است

● غ، ذوالفقاری

سه گانه

کیان فولادی

آخرین عروسیهای شهرداری

شاید کمتر کسی حدس می‌زد، زمانی که شورای شهر تهران، محمود احمدی‌نژاد را برای پذیرش سمت شهرداری تهران دعوت کند، گامی هم برای تسهیل ازدواج جوانان تهرانی برداشته می‌شود، چرا که تا آن زمان سابقه نداشت سازمانی که کارش ساماندهی امور شهری، ترافیک، ساخت و سازها یا پاکیزگی شهرها بود، پیشنهاداتی هم برای ازدواج جوانان شهر داشته باشد، اما محمود احمدی‌نژاد آمد، شهردار شد و پس از چند ماه اعلام کرد که شهرداری آماده است به تمام زوجهایی که چند سالی در تهران سکونت داشته‌اند وام ازدواج بدهد. آن هم وامی که از وام ازدواج بانکها بیشتر است و زودتر هم پرداخت می‌شود.

صدها هزار جوان تهرانی تا چند روز پس از اعلام این خبر روزهای خوشی داشتند چرا که در اوضاع اقتصادی کنونی به دست آوردن یک وام یک میلیون تومانی بدون بهره کمک دلچسبی برای فراهم کردن مقدمات یک جشن ازدواج است. خوشحالی جوانان تهرانی تازه آغاز شده بود که عده‌ای شروع به انتقاد از این فکر شهرداری تهران کردند و با توجه به نزدیکی انتخابات ریاست جمهوری، آنرا حربه‌ای سیاسی برای جلب نظر افکار عمومی دانستند، ضمن اینکه این عده به شهرداری خرده می‌گرفتند که برای ساماندهی شهر پرآشوبی مثل تهران کارهای بسیار دیگری در وظیفه شهرداری است که پرداختن به مسایل فرعی همچون اعطای وام ازدواج، این سازمان را از پرداختن به آنها بازمی‌دارد. از این مهمتر اشکالی بود که به منابع مالی تامین صدها هزار وام یک میلیون تومانی گرفته می‌شد و اینکه چگونه سازمانی که برای اداره شهر تهران، همیشه از کمبود بودجه و اعتبارات می‌نالد، می‌تواند اقدام به پرداخت وامهایی کند که در عمل منفعت مالی برای او به همراه ندارد. با چنین استدلالهایی بود که این عده به شهرداری توصیه می‌کردند با تمام فوایدی که اعطای وام به جوانان در آستانه ازدواج دارد، این کار را به نهادهای فرهنگی و مالی مرتبط با این امر که طبق قانون موظف به این کار هستند بسپارد و کاری کند که شهرداری تمام توان و بودجه‌اش را صرف حل مشکلات شهری کند که بیش از ۱۰ میلیون نفر را پذیرایی می‌کند و هر روز مشکلی تازه به فهرست معضلات آن افزوده می‌شود. و البته این انتقادها نه در آن زمان و نه بعدها از سوی شهرداری و شورای شهر مورد عنایت و تایید قرار نگرفت و اعطای وام ازدواج از سوی شهرداری همچنان پیگیری می‌شد تا چند روز قبل.

شهرداری تهران قصد دارد به دلیل بروز مشکلاتی، کار اعطای وام ازدواج را به بانکها واگذار کند

روزی که بیش از سه ماه از انتخابات ریاست جمهوری می‌گذشت و دکتر محمود احمدی‌نژاد توانسته بود نظر اکثر مردم ایران را برای احراز پست ریاست جمهوری به خود جلب کند. روزی که رئیس شورای شهر تهران در مقابل خبرنگاران قرار گرفت و گفت: «شهرداری تهران دیگر قادر نیست به تمام زوجها وام اعطا کند.»

ایشان گفت که زمان اعطای این وام نباید بیش از سه ماه به طول بیانجامد، درحالی که در طول یکسال گذشته کسانی که این وام را گرفته بودند حدود ده ماه در نوبت انتظار مانده‌اند.

وی همچنین گفت که مقدار تقاضا برای این وام افزایش یافته و شهرداری دیگر قادر نیست به همه متقاضیان وام اعطا کند. و برای حل این معضل شهرداری می‌خواهد تعداد مازاد بر توان خود را به بانکها معرفی کند تا آنها زحمت وام را بکشند. بانکهایی که پیش از این هم و بدون معرفی شهرداری، سالها بود که به کار اعطای وام ازدواج مشغول بودند، هرچند که این کار در بانکها با کندی و کاغذبازی و بوروکراسی فراوان انجام می‌گیرد. گفته‌های رئیس شورای شهر هنگامی شنیدنی‌تر شد که به برخی آمار و ارقام اشاره کرد. اینکه شهرداری طی یکسال به ۱۱۶ هزار نفر وام پرداخت کرده و ۲۰۵ هزار نفر هم درخواست وام کرده‌اند. درحالیکه کل مبلغی که هر سال برای این هدف کنار گذاشته می‌شود ۷۰ میلیارد تومان است و طبیعتاً این مبلغ از عهده پاسخگویی به نیاز برنمی‌آید. ضمن آنکه در روزهای آغاز این طرح از سوی متولیان این وام اینطور اعلام می‌شد که زمان انتظار برای گرفتن وام شهرداری حدود یکماه خواهد بود و نه بیشتر. به این ترتیب درحالی که دکتر محمود احمدی‌نژاد دیگر مسوولیتی در شهرداری ندارد، شورای شهر به این نتیجه می‌رسد که انتقاداتی که در ابتدای تولد این طرح نسبت به آن انجام می‌شد، تنها از روی رقابت سیاسی نبوده و حقیقتاً در اجرا مشکلاتی را برای شهرداری ایجاد خواهد کرد که شاید روزی این سازمان را از ادامه اجرای این طرح منصرف کند. هرچند که هنوز هم هزاران نفر این وام را می‌گیرند و برای کسانی که این ابتکار را به خرج دادند دعای خیر می‌کنند اما اگر مشکلاتی که رئیس شورای شهر از آن گفت ادامه یابد و روزی این وام به انتها برسد، هزینه بی‌اعتمادی مردم به شورای شهر و شهرداری و کسانی که این ابتکار را عملی کردند، توسط چه کسی پرداخت خواهد شد و چه کسی برای مردم توضیح خواهد داد که وامهای آینده شهرداری سرنوشتی مشابه پیدا نخواهد کرد؟

ارزانی با ابزار مردمی

از زمانی که ارزش هزار تومانیهای سبز رنگ ایرانی، از مقدار معینی کمتر شد و توان خرید هریک از این برگهای سبز به کمتر از حد انتظار رسید، ترفندهایی از سوی نظام پولی و بانکی کشور به کار گرفته شد. یکی از این روشها به‌کارگیری چک پولهایی بود که با تعداد فراوان دراختیار مشتریان بانکها قرار گرفت و باعث شد تا مردم از حمل پول تا حدود زیادی خلاص شوند، اما مشکل بعدی صفهای طویل بانکها بود که هر مشتری برای مراجعه و بدست آوردن چند عدد چک پول ناچار بود برای زمانی آزاردهنده، ایستادن در آنها را تجربه کند و بدتر اینکه این صف‌های عزیز روزهای تعطیل و جمعه، اصلاً تشکیل نمی‌شدند و روزهای عادی هم تنها تا نیمروز فرصت برای ایستادن در آنها فراهم بود. به این ترتیب مدیران بانکها که خود و اقوامشان هم به این معضل گرفتار بودند، تصمیم گرفتند که با استفاده از دستگاههای خودپرداز ابزاری فراهم کنند که مشتریان بدون مراجعه به بانک بتوانند از حساب خود برداشت کنند و برای این کار محتاج نگاه کردن به دستان متصدیان بانک ها نباشند. این دستگاهها خریداری شد و اینروزها هرچند برای گرفتن پول از این دستگاهها هم باید به چند شعبه سر زد تا یک دستگاه خودپرداز سالم پیدا کرد، ولی کار مشتریان را تا اندازه زیادی راه می‌اندازند. اما چند روز قبل اتفاق عجیبی درباره این دستگاههای خودپرداز افتاد. اینکه به گفته ۲ تن از

> **تجربه این اعتراض همه جانبه می تواند در مورد بسیاری از رفتارهای غلط مدیران به کار گرفته شود**

مسوولان عالی‌رتبه بانکی، تصمیم بر آن شده بود که این خودپردازها برای هر بار خدمتی که مردم ارائه می‌کنند و پول خودشان را به خودشان تحویل می‌دهند، ۴۰۰ تومان کارمزد یا دستمزد از حساب مشتری کسر کنند و حتی اگر یک مشتری تنها یک هزار تومان از حساب خود بردارد، باید ۴۰۰ تومان هم به بانک برای مخارج این دستگاه بپردازد! این خبر و این گرفتن پول اضافی به سرعت پخش شد و در حرکتی خودجوش و هماهنگ، مردم در رسانه‌ها شروع به اعتراض کردند، به تصمیمی که ظاهراً از سوی رؤسای بانکها گرفته شده بود ولی برای مردم و مشتریان بانکها بسیار گران می‌آمد. البته شبیه این اعتراض‌ها در مقابل برخی اقدامات مشابه دولت در سالها و ماههای گذشته هم روی داده بود، اما این بار گویی همه در این باره که گرفتن چنین پولی آنهم برای اینکه پول خود مردم را به آنها برسانی، به هیچ وجه قابل پذیرش نیست، اتفاق نظر داشتند و در جلسه‌ای هماهنگ شده بودند. به‌طوری که در کمتر از چند روز، چندین بخش از برنامه‌های خبری - اقتصادی صدا و سیما و صفحات فراوانی از روزنامه‌ها و مجلات، از این موضوع گفتند و نوشتند و مردم هم آنرا برای یکدیگر زمزمه می‌کردند و به این ترتیب برخلاف اعتراضات قبلی که با حجم کمتر و شاید تنها از سوی چند رسانه منعکس می‌گشت، این بار اثری سریع و ستودنی به همراه داشت. این خبر توسط مدیران چند بانک دیگر تکذیب شد و چنین وانمود گردید که گویی اصلاً چنین قصدی از ابتدا درمیان نبوده و کسی قصد گرفتن ۴۰۰ تومان را نداشته است و البته در این میانه هر انسان ساده‌دلی نیز می‌فهمید که «تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها» و هرچند که این خبر تکذیب شد ولی تردیدی نباید داشت که این اتحاد و هم‌نظری رسانه‌های گوناگون در انعکاس نظرات مخالف مردم، سبب شد که این بار برخلاف اعتراضهای قبلی که به انواع گرانیها و بدرفتاریها انجام می‌گرفت، نتیجه‌ای خوب و خوشایند گرفته شود و تا اطلاع ثانوی خبری از گرفتن کارمزد یا دستمزد برای دادن پول مردم به آنها درمیان نباشد. کاش که این تجربه جالب، از این پس نیز در خاطر مردم و رسانه‌ها بماند تا بدانند اگر بخواهند و یکصدا باشند می‌توانند در برابر برخی تصمیمات غلط مراجع دولتی ایستادگی کنند و اسباب تصحیح سریع آنرا فراهم آورند.

وقتی که جیبمان از فشار پول شکاف برمی‌دارد!

اگر درآمد یک خانواده فقیر از ماهی ۱۰۰ هزار تومان در فاصله‌ای کوتاه به ماهی ۲۰۰ هزار تومان افزایش یابد، اسباب خوشحالی خانواده فراهم خواهد شد. حال اگر درآمد همین خانواده در همین زمان کوتاه به ۳۰۰ هزار تومان افزایش یابد باز هم اسباب خوشحالی فراوانی برای آنها ایجاد می‌شود و اگر باز هم همین خانواده به درآمدی ماهیانه ۴۰۰ تا ۵۰۰ هزار تومان برسد دیگر شادی از دیوارهای خانه شاید که بیرون بریزد. اما اگر درآمد این خانواده ناگهان در مدت نسبتاً کوتاهی از ۱۰۰ هزار تومان در ماه به ۷۰۰ یا ۸۰۰ هزار تومان برسد، اندک اندک بجای خوشحالی، نگرانی و ترس بر این خانواده چنگ خواهد انداخت، چرا که اولاً همسر خانواده و بچه‌ها، به این خواهند اندیشید که نکند پدر خانواده ظرفیت چنین افزایش درآمدی را نداشته باشد و این اضافه درآمد را در راهی مصرف کند که صلاح و صرفه خود و خانواده‌اش در آن نیست و از سوی دیگر حال که اندک اندک به جرگه ثروتمندان نزدیک شده‌اند، دیگر خواب راحت از چشمانشان می‌رود که اگر تا چندی قبل بی‌ترس از آمدن دزد و سارق می‌خوابیدند حال باید دائم به این فکر کنند که این پولها را در کدام حفره پنهان کنند و نرده‌های چند قدی برای روی دیوار خانه‌شان سفارش دهند تا امنیت قبلی که در خانه فقیرانه‌شان وجود داشت، از خانه خارج نگردد. و از این بدتر حال که کسبه محل فهمیده‌اند که این خانواده دستش به دهانش خوب رسیده است، تمام طلبهای قبلی را مطالبه می‌کنند و اگر تا قبل از این در فروش جنس به این خانواده، اندکی ملاحظه می‌کردند و قیمتهای عادلانه‌ای می‌گرفتند، حال دیگر تنها ملاحظه جیب خودشان را می‌کنند و بس.

ایران هم در چند سال اخیر وصفی مشابه پیدا کرده است. شبیه خانواده‌ای که تا چند سال قبل درآمدی ناچیز داشت و امروز باید نگران این درآمد هنگفت باشد. چرا که اگر در اوایل سال ۷۸، نفت را که مهمترین منبع درآمد ایران است به بهای ۷ دلار می‌فروخت، امروز همان بشکه‌های نفت را به بهایی نزدیک به ۶۰ دلار می‌فروشد و کارشناسان بازار همه خبر از بالا رفتن ادامه‌دار بهای نفت می‌دهند. به‌طوری که کل درآمد پیش‌بینی شده برای سال ۸۴، طی ۵ ماه نخست سال، از محل فروش نفت تامین می‌شود و از مرداد ماه همه منتظرند تا ببینند این اضافه درآمد نفتی که باید به صندوق ذخیره ارزی کشور برود تا صرف توسعه و آبادانی کشور شود، تا کجا پر خواهد شد و چه مقدار «دلار» را در خود جای خواهد داد. اما پس از مدتی لبخند که تا پیش از این بر لبان ایرانیها بخاطر بهای بالای نفت آمده بود، از این پس دل نگرانیها آغاز می‌شود که دولت باید فکری فروزان برای این پولها و نگرانیها بکند. نخست اینکه اندکی بی‌برنامگی سبب خواهد شد که بسیاری از این اضافه درآمدها به شکل کالاهای مصرف به بازار داخل سرازیر گردد و جز مصرف بیهوده هیچ اثری برای کشور نداشته باشد. از آن بدتر اینکه هرچند افزایش بهای نفت در ابتدا به سود ماست اما از جایی به بعد باعث بالا رفتن بهای بسیاری از کالاهایی خواهد شد که ما آنرا وارد می‌کنیم، از جمله بنزین که هر سال بسیاری از پول نفت ما را می‌بلعد. پس از این به بعد باید دعا کرد و تلاش که روند افزایش بهای نفت متوقف شود که آنکه بیشتر ضربه خواهد دید، خود ما هستیم.

■

> **افزایش بهای نفت از هم‌اکنون به بعد تنها به ضرر ما خواهد بود**

گزارش شهرستان

بروجرد، دیار فرزانگان

چشم‌اندازی از شهر بروجرد از ارتفاع تپه چغا

ارسال گزارش: علی ابوالفتحی
خبرنگار اطلاعات هفتگی در بروجرد

این گزارش و عکس‌های آن
با همکاری لیلا ابوالفتحی
تهیه شده است

خوشا فصل بهاران بروجرد
خوشا احوال یاران بروجرد
کشد نور تجلی پرده بر رخ
ز شرم گلعذاران بروجرد
دوای درد انفاس مسیح است
دم پاسخگذاران بروجرد
«مرشد بروجردی از شاعران دوره صفویه»

مجموعه سندها و مدرک‌هایی که شاعران و مورخان در زمینه بروجرد از خود برجای گذاشته‌اند، همچنین آثار باستانی که از دوران‌های پیشین در بروجرد به یادگار مانده است، از قدمت تمدن و شهرنشینی در بروجرد حکایت دارد.

همه افرادی که از قدیم‌الایم تاکنون در وصف بروجرد دست به قلم برده‌اند، از سرسبزی، صفا و منظره‌های بدیع و دل‌انگیز این سامان به ویژه در فصل بهار سخن رانده‌اند.

تا که پدیدار شد بهار بروجرد
شد چو بهشت برین، دیار بروجرد
باغ و گلستان به دست باد بهاری
خرمن گل می‌کند نثار بروجرد
غرق گل و لاله است و سبزه و سنبل
دامنه و دشت و کوهسار بروجرد
حسین حزین (از شاعران بروجردی)

از جمله مفاخر، عالمان و متفکران نامدار بروجرد می‌توان به حضرت آیت‌الله العظمی سیدحسین طباطبایی بروجردی مرجع بزرگ تقلید عالم تشیع، دکتر سیدجعفر شهیدی، زنده یاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، روانشاد مهرداد اوستا، شادروان حزین بروجردی، استاد عبدالمحمد آیتی و... اشاره کرد.

بروجرد با دارا بودن دانشمندان، متفکران و نویسندگان برجسته، به «دیار فرزانگان» شهرت دارد.

پیشینه تاریخی

بروجرد، در زمینه سکونت انسان و تمدن شهری از پیشینه طولانی برخوردار است و در این زمینه، از پیش از ظهور اسلام نیز در آن نشانه‌ها و اثرهایی یافت می‌شود.

شماری از محققان، ساخت شهر بروجرد را به فیروز ساسانی از پادشاهان سلسله ساسانی نسبت می‌دهند و شماری از محققان نیز بر این باورند هنگامی که یزدگرد سوم در جنگ نهاوند در برابر اعراب تن به شکست داد، سپاهیانش متواری و دوباره در بروجرد (براوگرد) جمع شدند.

این شهر همچنین در دوران‌های گوناگون نام‌های گوناگونی را داشته است، نام‌هایی همچون فیروزگرد، وردگرد، براوگرد، پیروزگرد و...

ویژگی‌های جغرافیایی

شهرستان بروجرد در شمال استان لرستان واقع شده است. این شهرستان در۴۸ درجه و ۴۰ دقیقه طول شرقی و ۳۳ درجه و ۵۴ دقیقه عرض شمالی قرار گرفته است. مساحت شهر بروجرد حدود ۳۰ کیلومترمربع است و از شمال به شهر ملایر، از جنوب و غرب به شهرستان خرم‌آباد و از شرق به شهرستان دورود و اراک محدود می‌شود.

براساس آخرین سرشماری نفوس و مسکن که سال ۱۳۷۵ در کشورمان انجام گرفت، جمعیت شهر بروجرد حدود ۳۱۶ هزار نفر اعلام شده است.

شهرستان بروجرد در شمار نواحی کوهستانی است و ارتفاع قله‌های معروف آن همچون قله «گروبه» ۳ هزار و ۶۲۷ متر، ارتفاع قله اشتران کوه ۴ هزار و ۳۲۸ متر و ارتفاع قله سفیدکوه به بیش از ۴ هزار متر می‌رسد. بروجرد همچنین از سطح دریا حدود یکهزار و ۵۴۰ متر ارتفاع دارد.

جاذبه‌های طبیعی بروجرد

در کنکاش در شهرهای غرب ایران، به جرأت می‌توان اذعان داشت که بروجرد یکی از سرسبزترین شهرهای این خطه از کشورمان است.

«حکیم الملک محمدتقی خان» در نوشته‌های خود، از بروجرد چنین یاد کرده است: «فصل بهار، می‌توان گفت که بروجرد از باصفاترین شهرهای ایران است، از این‌رو آن را «دارالسرور» نامیده‌اند.»

شهرستان بروجرد از جاذبه‌های طبیعی و تماشایی فراوانی برخوردار است که برخی از این جاذبه‌ها عبارتند از:

◆**تپه چغا:** کلمهٔ چغا به معنی تپه است. تپه چغا در بالاترین نقطه غربی شهر بروجرد قرار دارد. قله تپه چغا با یکصد متر ارتفاع مشرف بر تمام نقاط این شهر است.

◆**دشت گلدشت:** این دشت باصفا در غرب بروجرد واقع شده است و چشم‌انداز زیبایی دارد و منظره‌های بدیع و دل‌انگیز آن، هر بیننده و گردشگری را به وجد می‌آورد.

◆**رودخانه ونایی:** این رودخانه که گلرود نیز نامیده می‌شود، با وجود باغ‌های سرسبز اطراف آن چشم‌اندازهای زیبایی را در خود جای داده است.

◆**سراب سفید:** این سراب در ارتفاع ۲ هزار متری کوه «گرو» قرار گرفته است. این سراب مشتمل بر چشمه‌ای جوشان است که آب از لابه‌لای شکاف سنگ‌ها می‌جوشد و با سرعت زیادی به سمت پایین حرکت می‌کند.

◆**روستای دره سیدی:** این روستا در شمال شرق بروجرد قرار دارد و از باغ‌های گردو و بادام و سایر درختان میوه پوشیده شده است.

◆**روستای ونایی:** این روستا مرکز کاشت خیار مرغوب برای تولید خیارشور در بروجرد است و خیارشور تولیدی در این روستا در سطح کشور شهرت ویژه‌ای دارد.

◆**سراب زارم:** این سراب در جنوب شهر بروجرد قرار دارد و از آب گوارایی برخوردار است.

راههای ارتباطی و مراکز اقامت در بروجرد

بروجرد، همانند گلوگاهی است که جاده شمال به جنوب کشورمان از آن گذر می‌کند.

همه کالاهایی که از بندر امام، بندر ماهشهر و خرمشهر از راه زمینی به سوی شهرهای شمال و غرب ایران ترانزیت می‌شود، از بروجرد گذر می‌کند. متأسفانه به سبب بی‌توجهی نسبت به بروجرد، فقط از راه زمینی می‌توان رهسپار این شهر شد و امکانات ریلی و هوایی برای سفر به بروجرد وجود ندارد.

بروجرد تا مرکز استان (خرم‌آباد) ۱۱۰ کیلومتر و تا اهواز ۵۰۴ کیلومتر فاصله دارد و فاصله این شهر تا تهران ۳۹۴ کیلومتر است. در بروجرد چند هتل و مهمانپذیر برای اقامت مسافران و گردشگران وجود دارد و متوسط نرخ یک شبانه‌روز اقامت در اتاق ۲ تخته مهمانپذیرهای بروجرد حدود ۴ هزار تومان است.

◀**هتل ۴ ستاره زاگرس:** این هتل در تپه «چغا» واقع شده است و چشم‌انداز مناسبی دارد. ضمناً متوسط نرخ یک شبانه‌روز اقامت در اتاق ۲ تخته این هتل حدود ۲۷ هزار تومان، سوئیت معمولی ۴۳ هزار تومان و سوئیت ویژه حدود ۵۰ هزار تومان است.

◀**هتل استقلال:** این هتل در خیابان بهار بروجرد قرار دارد و متوسط نرخ یک شبانه‌روز اقامت در یک سوئیت کامل آن حدود ۱۱ تا ۱۳ هزار تومان است.

در بروجرد رستوران‌های گوناگونی وجود دارد که کباب این رستوران‌ها از مزه و شهرت ویژه‌ای برخوردار است.

بروجرد در زمان پادشاهی فیروز ساسانی ساخته شده است و بیش از ۲ هزار سال قدمت دارد

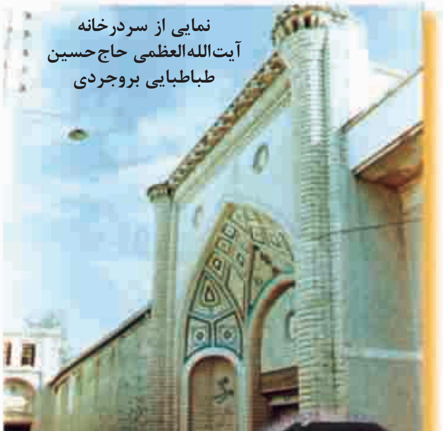

نمایی از سردرخانه
آیت‌الله‌العظمی حاج‌حسین
طباطبایی بروجردی

آیت‌الله‌العظمی حاج‌حسین
طباطبایی بروجردی مرجع
بزرگ تقلید شیعیان جهان

آثار تاریخی بروجرد

به سبب این که بروجرد از شهرهای تاریخی ایران است، در گوشه و کنار آن آثار ارزشمند تاریخی به چشم می‌خورد.

برخی آثار تاریخی بروجرد عبارتند از:

●**مسجد جامع بروجرد:** بنای این مسجد قرن سوم هجری قمری به دستور «حمویه بن علی» که از سوی خاندان «ابی‌دلف» در بروجرد حکومت می‌کرد، ساخته شده است. طاق بزرگ که در قسمت وسط بنای کنونی مسجد قرار دارد، مربوط به پیش از اسلام و قبلاً به صورت آتشکده بوده است.

●**بقعه امامزاده جعفر:** ساختمان این بقعه که مدفن امامزاده جعفر از نوادگان حضرت امام زین‌العابدین(ع) امام چهارم شیعیان است، سال ۷۱۷ هجری قمری بنا شده است. ساختمان گنبد هرمی شکل این بقعه براساس سبک ساختمانی عهد سلجوقیان ساخته شده است.

●**بقعه‌های امامزاده قاسم و امامزاده ابوالحسن:** بقعه‌های ۲ امامزاده بزرگوار مذکور از جمله اماکن زیارتی و سیاحتی این شهرستان به‌شمار می‌رود.

●**مسجد امام خمینی (سلطانی):** این مسجد در شمار مسجدهای زیبای بروجرد قرار دارد و بنای آن در زمان فتحعلی‌شاه قاجار ساخته شده است.

شبستان و ایوان‌های این مسجد به کاشی‌های خشتی و کتیبه‌های فراوان مزین شده است.

●**پل چالانچولان:** این پل که قدمت آن به ۳۵۰ سال پیش می‌رسد، از جمله آثار تاریخی شهرستان بروجرد است.

●**خانه قدیمی حاج افتخار الاسلام طباطبایی:** این خانه که حدود دویست سال از قدمت آن می‌گذرد، محل زادگاه و زندگی حضرت آیت‌الله العظمی طباطبایی بروجردی مرجع بزرگ تقلید شیعیان جهان بوده است.

●**تکیه موثقی:** ساختمان این تکیه با ۱۹۰ سال قدمت از دیگر آثار تاریخی و تماشایی بروجرد به شمار می‌رود.

●**خانه فرهنگ بروجرد:** خانه فرهنگ بروجرد با ۱۵۰ سال قدمت، از دیگر مراکز فرهنگی و تماشایی بروجرد است.

صنایع دستی بروجرد

در بروجرد انواع صنایع دستی تولید و عرضه می‌شود که یکی از شاخص‌ترین و پرآوازه‌ترین صنایع دستی بروجرد، صنعت ورشوسازی آن است که متأسفانه هم‌اکنون کمتر به آن توجه می‌شود.

در صنعت ورشوسازی انواع وسایل شامل: سماور، آبخوری، انواع سینی، انواع فنجان، آیینه و شمعدان، بخوردان و... تولید می‌شود. ضمناً بزرگترین سماور جهان در بروجرد ساخته‌شده که جنس آن از ورشو است.

از دیگر صنایع دستی بروجرد می‌توان به جاجیم‌بافی، گلیم‌بافی، مسگری، نمدمالی و صابون‌پزی اشاره کرد که هنوز هم از رونق برخوردار است.

سوغات و خوراکی‌های بروجرد

بروجرد در شمار شهرهایی است که همواره در گذرهای بازار آن داد و ستد از رونق برخوردار است و انواع صنایع دستی و سایر محصولات این شهرستان در آن خرید و فروش می‌شود.

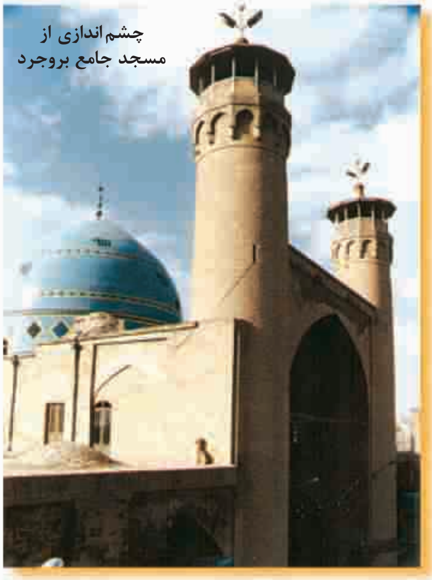

چشم‌اندازی از
مسجد جامع بروجرد

مهمترین سوغات که هر مسافر و گردشگر به آن توجه خاص دارد، صنعت ورشوسازی است و گردشگران در سفر به بروجرد انواع محصولات را که با ورشو ساخته شده است، به عنوان سوغات برای عزیزان به همراه می‌آورند.

انواع نقل، شیرینی، مربا، نان‌های محلی و محصولات لبنی از دیگر سوغاتی‌های معروف بروجرد است.

انواع میوه‌های خوشمزه شامل: زردآلو، هلو، سیب، انگور، گردو و بادام از دیگر محصولات باغی بروجرد است که می‌توان به عنوان سوغات برای عزیزان به همراه برد.

همچنین در بیشتر خانه‌های بروجرد پخت رب گوجه فرنگی و تهیه خیارشور رواج دارد که می‌توان از این ۲ محصول نیز به عنوان سوغات استفاده کرد.

دانشگاهها و مراکز آموزش عالی

در شهرستان بروجرد چند مرکز دانشگاهی دایر است. دانشگاههای بروجرد عبارتند از:

◆**دانشگاه پیام نور:** این دانشگاه چند هزار نفر دانشجو دارد که در رشته‌های گوناگون در مقاطع دانشگاهی در این دانشگاه مشغول به تحصیل هستند.

◆**دانشگاه علمی - کاربردی:** این دانشگاه نیز در رشته‌های گوناگون، امکان ادامه تحصیل را برای جمعی از دانشجویان بروجردی فراهم کرده است.

بقیه در صفحه ۶۲

نمایی از ایوان شمالی مسجد
امام(سلطانی) بروجرد

گوشه‌ای از مرکز شهر بروجرد

خاطرات روان پزشک

یک جانی از کودکان خردسال هم نمی‌گذرد

وحشت در جاده

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

بازگشت از کار

غروب یک روز گرم تابستانی در مریلند، مارنی درحالیکه کمی هم خسته به نظر می‌رسید، از محل کار خود عازم خانه مادرش شد تا دو کودک خردسالش را که صبح آن روز به مادرش سپرده بود، برداشته و روانه خانه شود. در طول راه این مادر ۳۱ ساله در حالیکه سعی می‌کرد سرعت بیشتری به اتومبیل خود بدهد، به سختیها و مشکلات زندگی‌اش فکر می‌کرد. او یکسال و نیم پیش از شوهرش جدا شده بود و از آنجا که مسوولیت پسر سه ساله و دختر ۲۰ ماهه او هم به خودش محول شده بود، برای تامین مخارج آنها علاوه بر مقرری که بدستور دادگاه از جانب شوهرش بصورت ماهانه دریافت می‌کرد، ناچار شد تا در یک شرکت بیمه بشکل پاره‌وقت و به مدت سه روز در هفته کاری برای خود دست و پا کند. از طرف دیگر از آنجا که او استطاعت استخدام پرستار و یا خدمتکار برای نگهداری از دو کودک خردسالش را نداشت مادرش به او پیشنهاد کرد که در این سه روز از بچه‌ها نگهداری کند. مارنی هم چاره‌ای به غیر از پذیرفتن پیشنهاد مادرش نداشت، اما در دل از این امر چندان احساس رضایت نمی‌کرد. مارنی عقیده داشت که مادرش نباید تاوان اشتباهات او را بخصوص در انتخاب یک شوهر ناباب برای ازدواج پس دهد و در کهنسالی بجای استراحت و لذت از زندگی ناچار از مراقبت از دو کودک بشود. آن هم کودکانی که در سنین بسیار کم قرار داشتند و باید بطور دائم یکی از آنها نگهداری می‌کرد. یک پسرک سه ساله و یک دخترک ۲۰ ماهه، قادر به انجام هیچکدام از کارهای خود نبودند و یکنفر بطور دائم باید بالای سر آنها باشد، مگر در زمانهایی که آنها در خواب بسر می‌برند. سرانجام مارنی درحالیکه غرق در این افکار بود به خانه مادرش رسید. او مطابق معمول با صدای بوق اتومبیل، حضور خود را به مادرش اعلام کرد چند لحظه بعد هم مادرش درحالیکه دست پل پسر سه ساله مارنی را در دست گرفته بود و لیزا دختر ۲۰ ماهه او را هم در آغوش خود حمل می‌کرد، در آستانه در ظاهر شد. مارنی در عقبی اتومبیل را باز کرد و سپس کودکان را یک به یک از مادرش گرفت و در صندلی عقب درون محفظه مخصوصی که برای کودکان قرار داده بود، جای داد و کمربند ایمنی را روی هر دوی آنان بست. آنگاه از مادرش خداحافظی کرد و راه خانه را درپیش گرفت. او خوشحال بود که تنها ده دقیقه دیگر به خانه می‌رسد و پس از صرف شام می‌تواند با خوابی راحت خستگی روزانه را از تن بدر آورد، اما مارنی خبر نداشت که چه وضعیت خطرناکی در انتظارش است و سرنوشت چه ماجرایی برای او در آستین خود پرورانده است.

اتومبیل فراری

حدود پنج کیلومتر به طرف شمال از نقطه‌ای که مارنی و کودکانش در اتومبیل بسوی خانه خود روان بودند و در همان جاده، کارل پاتر جنایتکار باسابقه در یک اتومبیل سرقتی بسرعت درحال رانندگی بود. اما ماموران پلیس از وضعیت خبر داشتند و سه خودروی متعلق به پلیس در جاده و همچنین هلی‌کوپتر پلیس از هوا به تعقیب اتومبیل سرقت شده پرداخته بودند، درحالیکه سرنشینان اتومبیل های پلیس و بخصوص دو مامور حاضر در هلی‌کوپتر بوسیله بی‌سیم با یکدیگر در تماس بودند. آنها حتی از نام سارق و سوابق از نیز بوسیله کامپیوتر آگاه شده بودند و بخوبی می‌دانستند که چه جانی خطرناکی را تعقیب می‌کردند. از طرف دیگر کارل هم شرایط را می‌دانست و متوجه شده بود که از زمین و هوا او را مورد تعقیب قرار داده‌اند. او می‌دانست که برای فرار از چنگ قانون هیچ محدودیتی ندارد و می‌تواند با عملیات خطرناک حتی، اتومبیل‌های دیگر را در جاده به خطر اندازد و درعین حال این را هم می‌دانست که برعکس خودش، پلیس باید مراقب حرکات خود باشد و باید از صدمه زدن و تخریب اموال مردم حتی‌الامکان بپرهیزد. بدین ترتیب کارل بی‌مهابا به رانندگی ادامه داد و با سرعت خود را به شانه جاده انداخت و درحالیکه گرد و خاک فراوانی را در شانه جاده به راه انداخته بود بسرعت از کنار اتومبیل‌های مختلف عبور کرد و آنگاه وارد یک خروجی در جهت مخالف شد و درحالیکه خطر تصادف و مرگ هر لحظه او را تهدید می‌کرد از کنار اتومبیل‌هایی که از مقابل می‌آمدند و بوقهای خود را به عنوان اعتراض از این عمل احمقانه به صدا درمی‌آوردند، گذشت و سرانجام از جدول عبور کرده و خود را بداخل جاده دیگری انداخت.

در اینجا دیگر اتومبیل‌های پلیس قادر به ادامه تعقیب نبودند و آنها از ادامه این کار بازماندند اما هلی‌کوپتر همچنان همچون سایه بالای سر کارل مشغول تعقیب او بود و کاپیتان شیلر که درون هلی‌کوپتر قرار داشت بوسیله بی‌سیم به سرنشینان اتومبیل‌های پلیس خبر داد که نگران نباشند، چرا که او اتومبیل مسروقه را از بالای سر و از فاصله‌ای بسیار نزدیک زیرنظر دارد. کاپیتان شیلر بقصد آنکه کارل جنایتکار را بترساند و شرایط ذهنی او را برهم زند، هرازگاهی حتی به خلبان هلی‌کوپتر دستور می‌داد تا آنجا که امکان دارد از بالای سر به اتومبیل مسروقه نزدیکتر شود و اسباب وحشت سارق جنایتکار را فراهم کند. کارل که بدین ترتیب عرصه را برای خود تنگ می‌دید، در این فکر بود که در اولین فرصت اتومبیل مسروقه را رها کند و در اتومبیل دیگری به فرار خود ادامه دهد.

مارنی و بچه‌ها

مارنی از آیینه‌ای که در جلوی چشمانش قرار داشت، نظری به بچه‌ها روی صندلی عقب انداخت و متوجه شد که هر دو عمیقاً به خواب رفته بودند. آنها در اول روز به اندازه کافی بازی و شیطنت کرده بودند و اکنون بر اثر خستگی فراوان، حتی شلوغی جاده هم قادر نبود تا آنها را بیدار نگهدارد. مارنی یکبار دیگر از خروجی جاده خارج شد و در خیابانی قرار گرفت که مستقیماً به خانه منتهی می‌شد و خوشحال بود که دو یا سه دقیقه دیگر به خانه می‌رسد. اما به فاصله کمتر از یک کیلومتر از اتومبیل مارنی، کارل جنایتکار، بدون آنکه اتومبیل مسروقه را متوقف کند، ناگهان از اتومبیل خارج شد و شروع به دویدن کرد. این حرکت او هم از چشمان تیزبین کاپیتان پلیس که در هلی‌کوپتر، کوچکترین حرکات او را زیرنظر داشت، دور نماند. او بلافاصله با بی‌سیم به اتومبیل‌های گشت اطلاع داد که یک اتومبیل بدون سرنشین در جاده درحال حرکت است و هرچه زودتر قبل از آنکه باعث وقوع تصادفی خطرناک شود، آن را متوقف کنند. اما چند لحظه بعد او متوجه شد که اتومبیل مذکور با خوش شانسی از جاده خارج و با افتادن یکی از چرخهایش به درون جدول، به ناچار متوقف شد. کاپیتان شیلر نفس راحتی کشید و باز نگاه خود را به کارل دوخت که همچنان در جاده مشغول دویدن بود و ناگهان وحشت وجود کاپیتان شیلر را فراگرفت. او بیدرنگ با بی‌سیم به مرکز پلیس خبر داد که کارل خیال سرقت یک اتومبیل دیگر و به گروگان گرفتن سرنشینان آن را دارد و از آنها خواست تا ضمن فرستادن اتومبیل‌های گشتی، کاملاً مراقب اوضاع باشند.

کارل نفس زنان درحال دویدن بود که متوجه شد، اتومبیل‌هایی که در خیابان قرار داشتند در برابر چراغ قرمزی متوقف شده‌اند. او نگاهی به اتومبیلی انداخت و هنگامی که نگاهش متوجه اتومبیلی شد که یکزن تنها در آن مشغول رانندگی است و دو کودک هم در صندلی عقب نشسته‌اند، بی‌اختیار لبخندی شیطانی روی لبانش نقش بست. او بسرعت بطرف چپ اتومبیل که راننده در آن نشسته بود رفت و ضمن باز کردن در اتومبیل با خشونت بر سر مارنی فریاد زد که از پشت فرمان به سوی دیگر اتومبیل حرکت کند و مارنی از شدت وحشت نمی‌توانست هیچ واکنشی به غیر از آنچه که به او دیکته شده بود از خود نشان دهد و بسرعت مطابق دستور کارل عمل کرد و در صندلی کنار راننده قرار گرفت. کارل بسرعت بداخل اتومبیل جهید و در همان لحظه چراغ هم سبز شد و اتومبیل‌ها حرکت در جاده را از سر گرفتند و کارل هم با سرعتی گیج کننده اتومبیل مارنی را از لابلای اتومبیلهای دیگر به حرکت درآورد. اما از بالای سر کاپیتان شیلر

مشخصات اتومبیل مارنی را به پلیس های گشتی اطلاع داد و خودش هم مانند قبل به تعقیب اتومبیل مارنی که در تسلط کارل بود، ادامه داد.

برو بیرون

کارل یکی دو دقیقه به رانندگی دیوانه‌وار خود ادامه داد و زمانیکه باز هم سایه هلی‌کوپتر را چون خفاشی ترسناک بالای سر خود مشاهده کرد، از شدت عصبانیت نعره‌ای کشید و در یک لحظه اتومبیل را نگهداشت و به مارنی دستور داد: «برو بیرون». مارنی به او پاسخ داد که این کار را خواهد کرد منتهی باید کودکانش را با خودش از اتومبیل خارج کند. پس از این کلمات کارل درنگ نکرد و ضمن باز کردن درب طرف مارنی او را از اتومبیل بیرون راند. مارنی درحالیکه جیغ می‌زد، با چنگ انداختن به اتومبیل سعی کرد تا خود را در درون آن نگهدارد، اما همین امر باعث عصبانیت بیشتر از جانب کارل شد و او بدون اینکه احساس کند که با زنی طرف است با یک مشت قدرتمند، مارنی را که جثه‌ای کوچک داشت، دو سه متری به بیرون از اتومبیل پرتاب کرد و پا رو پدال گاز گذاشت و با سرعت دور شد.

بچه هایم را نجات دهید

دو دقیقه پس از دور شدن کارل در اتومبیل مارنی درحالیکه کودکان وحشت‌زده‌اش در آن بودند، اتومبیلهای گشتی پلیس به مکانی که مارنی قرار داشت، رسیدند و درحالیکه یک پزشک زخم صورت و چانه مارنی را که براثر مشت کارل بوجود آمده بود، درمان می‌کرد، مارنی در همان حال دست پزشک را کنار زد و ماموران پلیس را خطاب قرار داد و با گریه گفت: «شما را بخدا دو طفل معصوم مرا نجات دهید. من می‌دانم که پل و لیزا چقدر وحشتزده شده‌اند. آنها هرگز عادت نداشته‌اند که کسی با آنها بدرفتاری کنند. اما از این مرد وحشی می‌ترسم که بچه‌هایم را مورد آزار و اذیت قرار دهد.» افسران پلیس که تحت تاثیر قرار گرفته بودند به مارنی قوت قلب دادند و در این میان ستوان فراک که قهرمان تیراندازی درمیان نیروهای پلیس هم محسوب می‌شد در کنار مارنی نشست و آهسته در گوش او گفت: «بخدا قسم که اگر یک مو از سر بچه‌ها کم شود مغزش را متلاشی خواهم کرد.» در لحن او چنان اعتماد بنفسی وجود داشت که مارنی را برای لحظاتی آرام کرد.

تعقیب و گریز

پس از چند دقیقه اتومبیلهای گشت پلیس هم در شرایطی قرار گرفتند که مشاهده مرد جنایتکار و اتومبیل حامل او برایشان امکان‌پذیر شده، اما دستورات اکیدی به آنها داده شده بود که بیشترین احتیاط را بکار گیرید چرا که دو طفل خردسال در اتومبیل گروگان گرفته شده بودند و جان آنها نباید به خطر می افتاد. این تعقیب و گریز حدود پانزده دقیقه دیگر ادامه یافت و درخلال این مدت رئیس پلیس و معاونین او درباره اتخاذ استراتژیکی که کمترین ریسک را برای دو کودک خردسال دربر داشته باشد، مذاکره و گفتگو می‌کردند. از طرفی تلف کردن وقت هم ممکن بود جان بچه‌ها را به خطر اندازد بنابراین نیروهای پلیس چاره‌ای نداشتند و باید هرچه سریعتر، نقشه‌ای برای نجات بچه‌ها و به دام انداختن جنایتکاری چون کارل، طرح می‌کردند. در این میان ستوان فراک که خود صاحب دو کودک بود که سن و سالی تقریباً برابر با سن و سال دو طفل متعلق به مارنی داشتند، بیش از همه بی‌تابی می‌کرد. چهره دو کودک این ستوان پلیس مرتباً در ذهن او ظاهر می‌شد و او مرتباً در دل از خود سوال می‌کرد که اگر بجای دو طفل مارنی، بچه‌های خودش توسط یک جنایتکار خطرناک به گروگان گرفته شده بودند، او و همسرش چه حال و روزی می‌داشتند و این امر بیشتر او را تحریک می‌کرد که کاری انجام دهد و سرانجام هم تصمیم گرفت تا در مورد نقش خود با رئیس پلیس صحبت کند.

> **مارنی و دو کودک خردسالش توسط یک جنایتکار سابقه‌دار به اسارت درآمدند و درحالیکه ماموران پلیس هم بشکل خطرناکی خود را به آنها نزدیک کرده و آماده به شلیک نشان می‌دادند، مرد جنایتکار قسم خورده بود که قبل از خودش این مادر نگونبخت و کودکانش هدف قرار خواهند گرفت**

تک تیرانداز

ستوان فراک از رئیس پلیس خواست که به او اجازه دهد که در نقطه‌ای مناسب درمیان راه مخفی شود و به محض مشاهده اتومبیل حامل کارل او را در همان حالتی که پشت فرمان قرار داشت، از فاصله دور مورد هدف قرار دهد. البته این کار باید در موقعیتی مناسب که سرعت اتومبیل کاهش پیدا می‌کرد، انجام می‌شد، چرا که در غیر اینصورت حتی اگر ستوان فراک در هدف‌گیری موفق می‌شد، کارل کنترل اتومبیل را از دست می‌داد و بدون تردید فاجعه غیرقابل تصوری روی می‌داد و بچه‌ها که معلوم هم نبود در چه شرایطی به سر می‌برند، جان خود را از دست می‌دادند. سؤال ستوان این بود که برای کاهش سرعت اتومبیل چه عملی باید صورت می‌گرفت تا کارل هم مشکوک نمی‌شد که پلیس تعمداً راه او را سد کرده است. و سرانجام تصمیم گرفته شد که یک تریلی بزرگ که مسوولیت حمل زباله را برای شهرداری داشت، در نقطه‌ای که از روی جاده قابل رویت نبود، ناگهان در خیابان ظاهر شود و به‌گونه‌ای خیابان را مسدود کند که مرد جنایتکار بناچار سرعت اتومبیل را به میزان زیادی کاهش دهد و در همان لحظه هم در صورت مناسب بودن موقعیت از نظر هدف‌گیری، ستوان فراک، کارل را مورد هدف قرار دهد و آنگاه نیروهای پلیس که آنها هم در لباس کارگران شهرداری در خیابان مشغول نظافت و جمع‌آوری زباله‌ها نشان می‌دهد، اتومبیل را مورد هجوم قرار دهند و یکدسته فقط مسوولیت نجات بچه‌ها در قسمت عقب اتومبیل را برعهده داشته و دسته دیگر هم مرد جنایتکار را مورد حمله قرار دهند.

این نقشه بدون درنگ مقبول واقع شد و در فاصله چهار کیلومتری از نقطه‌ای که کارل با شتاب اتومبیل کودکان سرقت شده را بجلو می‌راند، در یک سربالایی نسبتاً تند، موقعیت مناسبی وجود دشت تا اتومبیل بزرگ زباله عرض خیابان را مسدود کند و کارل که بطور ناگهانی با این تریلی عظیم الجثه روبرو شده بود مجبور شد تا سرعت اتومبیل را کاهش دهد. اما وظیفه اصلی برعهده ستوان فراک بود. او که در پشت پنجره یک ساختمان مشرف به همان نقطه، مخفی شده بود با تفنگ دورزن خود شانه چپ کارل را هدف قرار داد، چرا که رئیس پلیس از او خواسته بود تا حتی‌الامکان از کشتن کارل خودداری کند و فقط او را دچار جراحتی سخت کند.

ستوان فراک فقط پنج تا ده ثانیه زمان دراختیار داشت، زیرا کارل به سمت چپ منحرف شد تا از کنار تریلی بزرگ، عبور کند و در طی این مدت، ستوان فراک فقط شانس شلیک یک گلوله را برعهده داشت. او نفس را در سینه حبس کرد و در آخرین لحظه باز هم چهره کودکان خودش را در ذهن در برابر خود یافت و آنگاه چشمان خود را بست و ماشه تفنگ را کشید. تفنگی که ستوان فرانک مورد استفاده قرار داده بود از نوع تفنگهای بیصدا محسوب می‌شد، بنابراین هیچکس صدای شلیک گلوله را نشنید، اما زمانی که دو دست کارل ناگهان فرمان اتومبیل را رها کرده و آنها را به دور بدن خود پیچید، آنگاه همه افرادی که در این طرح حضور داشتند، متوجه شدند که او مجروح شده است و بدین ترتیب ماموران پلیس که همگی در لباس رفتگران مشغول جابجایی زباله‌ها بودند، ناگهان به طرف اتومبیل که بدون کنترل به اینطرف و آنطرف می‌رفت، هجوم بردند. اما از بدحادثه پای کارل که از شدت جراحت از خود بیخود شده بود، بدون اینکه او خودش متوجه باشد روی پدال گاز قرار گرفته و به آن فشار آورد و بدین ترتیب اتومبیل بدون کنترل و با سرعت زیاد به طرف دیوار سیمانی که در یکسوی خیابان قرار داشت به حرکت درآمد. این اتفاق برای طراحان نقشه، بدترین حادثه ممکن به حساب می‌آمد، چرا که تمام محافظه‌کاریهای آنها اکنون نقش بر آب شده بود. اتومبیل با صدای مهیبی به دیوار سیمانی برخورد کرد و متوقف شد، اما در برابر چشمان وحشت‌زده ماموران شعله‌های آتش از جلوی اتومبیل به هوا برخاست و همه ماموران مانند برق گرفته‌ها بر جای خود خشک شدند. هیچکس جرات نزدیک شدن به اتومبیل را نداشت، چرا که هرآن احتمال انفجار آن وجود داشت. عده‌ای حتی روی خود را برگردانند تا منظره سوختن بچه‌ها در شعله‌های آتش؛ آن هم زنده زنده مشاهده نکنند.

بقیه در صفحه ۶۲

نگذارید موریانه نگرانی بنای زندگیتان را واژگون کند • دیل کارنگی

تمامی اسامی مستعار است

براساس سرگذشت:
خانواده حمیدی

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

خوب شد که دیر نشد...

هیچکس نمی‌توانست رفتار پدر را درک کند - رفتارش با مادر را- گاهی اوقات طوری با مادر برخورد می‌کرد که همه فکر می‌کردند او همسرش نیست و کلفت خانه است. مطمئنم که هیچکس حتی با دشمنش نیز آنگونه رفتار و صحبت نمی‌کرد. فکر نکنید که او مثل برخی از مردهای بداخلاق، فقط در هنگام عصبانیت آن حرفها را به مادر می‌زد و آنطور خشن رفتار می‌کرد؛ این اواخر تقریباً بد صحبت کردن و تحقیر نمودن مادر برای پدر یک «حق» شده بود. مثلاً یکروز که از سر کار به خانه برمی‌گشت، بجای پاسخ دادن به سلام مادر، بی‌هیچ بهانه‌ای می‌گفت: «بلند شو ضعیفه، بلندشو که از بس صبح تا حالا مفت خوردی و خوابیدی، امکان داره سردیت کنه! بلند شو اون هیکل رو تکون بده و چیزی بیار بخورم.»

البته که خود مادر نیز مقصر بود که از همان ابتدای زندگیشان در برابر رفتار و اینطور حرف زدن‌های پدر هیچ واکنشی نشان نمی‌داد و بلافاصله نیز دستورش را اجرا می‌کرد.

البته پدر هرگز به مادر فحش و دشنام نمی‌داد، اما برادرم - پدرام - همیشه می‌گفت: «ایکاش بابا روزی صدتا ناسزا و بدترین فحش‌هارو نثار مادر می‌کرد و روزی سه نوبت هم کتکش می‌زد، اما این رفتار زشت‌رو باهاش نمی‌کرد!

پدرام راست می‌گفت؛ پدر «دست بزن» نداشت، اما بطور مثال کافی بود غذایی را که مادر چند ساعت برای طبخ آن زحمت کشیده بود - به هر علتی - مورد پسند پدر قرار نمی‌گرفت، آن وقت اولین صحنه‌های که رخ می‌داد، پرواز دیس غذا در فضای اتاق بود و سپس فریادهای پدر: «خدا ازت نگذره زن که این آشغال‌هارو به خورد من میدی! آخر این چه غذائیه که پختی زن؟ بیا برو از بقیه زنهای خونه‌دار یاد بگیر که از هر انگشتشون صدتا هنر بیرون میاد...»

مادر اما؛ مثل یک خدمتگذار بی‌جیره و مواجب، می‌خندید و بلافاصله وارد آشپزخانه می‌شد تا در عرض نیمساعت غذایی را که باب میل پدر بود آماده کند! در اینطور مواقع، من و پدرام خون خونمان را می‌خورد، اما مطمئن بودیم که اگر مادر یکبار - فقط یکبار - تو روی پدر بایستند، شوهرش دیگر این رفتار را تکرار نمی‌کرد! و اما درست در اینطور مواقع، پدر ناگهان رفتارش عوض می‌شد و مثلاً رو به من می‌گفت: «بلندشو دختر کمک مادر بیچاره‌ات بکن، خدارو خوش میاد زن بیچاره اینطوری زحمت بکشه؟»

اینطور رفتارهای لحظه به لحظه پدر شاید برای غریبه‌ها تعجب آور بود، اما برای اعضای خانواده ما، تغییرات رفتاری پدر یک اتفاق عادی بود. دقیقاً بخاطر دارم که یکروز صبح جمعه، پدر پس از اینکه به عمو مصطفی - که برادر بزرگ پدرم بود - تلفن زد، همین که گوشی را گذاشت رو به مادر گفت:

- بلندشو زن که قراره داداشم و زن داداش و بچه‌هاش ناهار بیان خونه ما... زودباش بلندشو یک فکری بکن...

و این درحالی بود که پدر خوب می‌دانست مادر، با اینکه حتی برای غریبه‌ها نیز با رضایت کامل میزبانی می‌کند، اما همیشه از برخورد با جاری‌اش شاکی بود. علتش نیز از خود راضی بودن زن عمو بود که چون از خانواده‌ای ثروتمند بود، مدام به مادر که فرزند یک خانواده متوسط بود، فخر می‌فروخت و متلک می‌گفت و طعنه می‌زد و... آن روز نیز به همین علت مادر فقط زیرلب گفت: «من حاضرم برای یک پادگان، مهمانی بدم اما این فرشته‌رو نبینم و...»

اما هنوز حرفهای مادر تمام نشده بود که پدر چنان جنجال و دعوایی راه انداخت - فقط بخاطر اینکه چرا به زن برادرش این حرف را زده - که خانه می‌لرزید. با این حال مادر طبق معمول سکوت کرد و ساعتی بعد که خانواده عمو به منزلمان آمد، مادر چنان سفره‌ای برای ناهار انداخته بود که خود «عمو مصطفی» به اعتراف آمد: «زن داداش کولاک کردی؟»

اما در عوض، زنش - فرشته خانم - بلافاصله گفت: «فاطمه خانم معمولاً وقتی مهمان داره، غذا از بیرون سفارش میده!»

همه سکوت کردند و عمویم نیز که بخاطر ثروت زنش مقابل او دست به سینه می‌ایستاد، کمی سرخ و سفید شد، اما حرفی نزد! تا اینکه زن عمو که آرزویش تحقیر کردن جاری‌اش بود، چند دقیقه بعد رو به مادر کرد و گفت: «فرشته جون هفته آینده داداشم اینها یک مهمانی بزرگ دارند، اگر می‌تونی برای پختن غذا و تمیز کردن خونه، بیا اونجا، خیالت راحت باشه، داداش من آدم دست و دلبازیه که هم مقداری غذا و میوه برای بچه‌ها می‌فرسته، و هم بهت دستمزد میده و...

تا آن لحظه مادر را اینطوری ندیده بودم. احساس می‌کردم اگر اتفاقی نیفتد همان لحظه سکته می‌کند، اما فقط بخاطر پدر سکوت کرد و تنها کاری که کرد نگاه به شوهرش بود؛ نگاهی پرمعنی که فقط پدر معنی‌اش را دریافت و ناگهان دست دراز کرد و بشقاب میوه را از جلوی دست زن داداشش برداشت و آن را کوبید به دیوار و بعد هم قبل از اینکه بهت زن عمو تمام شود رو به او کرد و ادامه داد: خجالت بکش خانم... هرقدر من به حرمت خان داداش‌ام هیچی بهت نمیگم پرروتر و بی‌ادبتر میشی... این‌رو هم بدان که صدتا مثل تو و داداشت و ایل و تبارت، نوکر در خونه «فاطمه خانم» هم نمیشین...»

زن عمو که انتظار چنین برخوردی را از برادر شوهرش نداشت، به عمو مصطفی گفت: «هیچی جوابش‌رو نمیدی مرد؟»

این درحالی بود که عمو مصطفی چند لحظه قبل با چشمکی که برای پدر زد، رضایت خودش را به برادرش - بابت برخورد پدر - اعلام کرده بود و در نتیجه، زن عمو بی‌معطلی مانتویش را بر تن کرد و همراه عمو و عموزاده‌هایم از خانه ما بیرون رفتند. پدر از فرط عصبانیت داشت سیگار می‌کشید که مادر - که در نگاهش اوج قدرشناسی پیدا بود - رو به شوهرش گفت «دستت درد نکنه آقا مصطفی، منو شرمنده خودت کردی...»

پدر اما، دوباره اخم کرد و گفت: «تو هم عادت نکنی که از فردا برای فک و فامیل من - حتی اگر مثل این خرس «زن عمو» بی‌ادب بودند - شاخ و شانه بکشی؟»

و صدای خنده بلند مادر، پایانی بر این نمایش بود!

آخر شب آن شب وقتی پدر برای خرید از خانه بیرون رفت، من که در آن روزها شانزده ساله بودم از مادر علت این رفتارهای دوگانه پدر را که پرسیدم، مادر خنده نمکینی کرد و گفت:

- شماها هنوز پدرتون‌رو نمی‌شناسین، می‌دونم که باورتون نمیشه، ولی من می‌دونم که پدرتون خیلی آدم مهربونیه و خیلی هم عاشقه که حاضره برای من دنیارو به آتش بکشه! منتهی چیزی که هست، پدرتون از اون دست مردهاست که فکر می‌کنه یک مرد نباید زنش‌رو لوس کنه! اینطوری بگم که پدرتون بلد نیست به زنش اظهار علاقه کنه؛ کمااینکه در همه این هفده سال یکبار هم به من نگفته دوستت دارم... باورتون میشه؟»

من حرفهای مادر را باور کردم، اما پدرام که چهارده ساله بود، هیچ حرفی نزد تا آخرشب موقعی که داشت برای خواب به اتاقش می‌رفت رو به من کرد و گفت:

- من بالاخره یکروز پدررو امتحان می‌کنم که واقعاً مادررو دوست داره یا نه...

من آن روز حرف برادر سه سال از خودم کوچکتر را یک حرف بچگانه فرض کردم اما...

* * *

پدر قرار بود به یک ماموریت ده روزه برود. و از آنجایی که مثل سایر ماموریت‌های سالی سه، چهار مرتبه‌ای که می‌رفت، محل ماموریتش - که معادن تازه‌ساز بود - تلفن نداشت، لذا همه ما تا روز برگشتنش دلواپس بودیم. به همین خاطر نیز مادر قبل از بیرون رفتن پدر با لحن گله‌آمیز گفت: «همه مردها میرن ماموریت، شوهر ما هم اینطوری میره!»

و پدر با قیافه حق به جانب گفت: «نفهمیدم، ماموریت رفتن ما چه اشکالی داره؟»

- چه اشکالی نداره مرد! آخر اگه توی این ده روز من مریض شدم و مردم چطوری می‌تونیم به تو خبر بدهیم؟»

اما پدر که داشت از در خارج می‌شد با شوخی گفت: «ما از این شانس‌ها نداریم...» با اینکه حرف پدر شوخی بود، اما در نگاه مادر نوعی دلشکستگی پیدا شد. نمی‌دانم؟ شاید مادر دست‌کم انتظار نداشت که شوهرش جلوی بچه‌هایش چنین شوخی بکند! به همین خاطر نیز به محض اینکه پدر از خانه بیرون رفت، پدرام با عصبانیت خودش را انداخت روی مبل و با خشم گفت: «این پدر ما انگار جای قلب، سنگ توی سینه‌اش داره!»

و مادر نیز با عصبانیت پاسخ داد: «فضولی موقوف... شماها حق ندارین توی کار پدر و مادرتون

دخالت بکنین!»

پدرام اما، زل زد توی صورت مادر و حرفی نزد و به فکر فرو رفت، پس از آن و تا چند روز دیگر نیز پدرام مدام توی فکر بود و من نیز هر کاری می‌کردم از او علت این همه فکر کردنش را بپرسم، پدرام فقط می‌گفت: «یک نقشه‌ای دارم که سر وقتش بهت میگم چیه؟»

و این «سروقت» روزی بود که پدر می‌بایست به تهران برگردد! آن روز طبق معمول، مادر صبح از خانه بیرون رفت تا لوازم شام باب میل پدر را خریداری کند و همین که از در خارج شد، پدرام بهم گفت: «حالا وقتشه که بهت بگم چه نقشه‌ای دارم، فقط به این شرط که گوش کنی و حرفی نزنی، قبول؟»

و من قبول کردم و گوش دادم و... اما ایکاش قبول نمی‌کردم!

○

هواپیمای پدر قرار بود ساعت ۶ بعدازظهر در فرودگاه مهرآباد بنشیند و ما این را از آن‌جایی می‌دانستیم که شرکت از قبل برای پدر بلیط برگشت را «اوکی» کرده بود. همانطور که توی اتاق قدم می‌زدم و نقشه پدرام را مرور می‌کردم، بعضی وقتها تنم می‌لرزید، اما من قول داده بودم و باید تا آخر سر حرفم می‌ماندم که در این لحظه مادر کلید انداخت و در را باز کرد و تا داخل شد، پدرام گفت: «الان از شرکت پدر زنگ زدند و گفتند که برای پدر یک کار اداری پیش آمده و سه روز دیگر برمی‌گرده...»

مادر که حسابی ناراحت شده بود، با بی‌حوصلگی لوازم خریداری شده را گذاشت گوشه آشپزخانه و مشغول تلویزیون دیدن شد. چند دقیقه بعد پدرام دور از چشم مادر بهم اشاره کرد تا من نیز طبق نقشه او به هوای سر زدن به خانه خاله بدری، از مادر خداحافظی کنم و بیرون بروم تا ماموریتی را که برعهده‌ام بود انجام بدهم. و سپس یکساعت بعد سراسیمه و دستپاچه به خانه آمدم و با عجله گفتم: «مامان زودباش که حال «خاله بدری» به هم خورده، وضعش کاملاً خوب نیست، پرسنل اورژانس که آمدن با آمبولانس خاله را به بیمارستان ببرند، می‌گفتند سکته کرده و...»

مادر دیگر معطل شنیدن بقیه حرفهایم نشد و همانطور که اشک می‌ریخت و دعا می‌خواند، لباسش را پوشید و بعد سوار بر ماشین آژانس شد تا به گفته من به بیمارستانی برود که آنسوی شهر بود؛ یعنی لااقل رفت و برگشتنش دوساعت طول می‌کشید. مادر که رفت ساعت چهار بعدازظهر بود و ما فقط دو، سه ساعت فرصت داشتیم تا بقیه نقشه‌ای را که پدرام طراحی کرده بود کامل کنیم؛ ابتدا هر دویمان لباسها را عوض کرده و مشکی پوشیدیم، سپس هرچه پارچه مشکی در خانه داشتیم و پدرام آنها را از هیئت محل قرض کرده بود، به در و دیوار خانه وصل کردیم. بعد هم یک سفره را وسط اتاق پهن کردیم و حلوایی را که من شب قبل - و در غیاب مادر - پخته بودم، همراه با قاب عکسی از مادر، روی سفره گذاشتیم و آخر از همه، عکس را هم که مادر از پدرمان داشت، آوردیم و آن را به دیوار اتاق نصب کردیم.

حدود نیمساعت به برگشتن پدر مانده بود که با دلواپسی رو به برادرم کردم و گفتم: «پدرام من خیلی می‌ترسم، خیلی دلم شوره می‌زنه... تورو خدا همین جا بازی‌رو تمام کنیم...»

- می‌دونستم تو جربزه نداری، ولی یادت باشه به من قول دادی!

این را پدرام گفت تا مرا مجبور به ادامه این بازی کند و به این ترتیب آن چند دقیقه را نیز صبر کردیم تا بالاخره صدای زنگ خانه آمد؛ دوتا زنگ کوتاه و یک زنگ بلند، یعنی پدر!

تنها چیزی که باعث می‌شد پدر متوجه ترس و تردیدم نشود، این بود که حالتم واقعاً شبیه عزادارها شده بود! دکمه آیفون را زدیم و برخلاف انتظار پدر، خودمان به مشایعتش نرفتیم. پدر نیز از توی همان راهرو غرولندش را شروع کرده بود:

- توی این خونه هیچکس معرفت نداره که لااقل بعد از ۱۰ روز به استقبال پدرش بیاد و...

پدر چشمش به لباس‌های سیاه من و پدرام که افتاد درجا خشکش زد! و بعد وقتی در و دیوار عزادار خانه را مشاهده کرد، درحالی که بدنش می‌لرزید رو به من کرد و پرسید: «اینجا چه خبره دخترم؟ چرا سیاه پوشیدین؟ ماجرا چیه؟ مادرتون کجاست؟ چرا حرف نمی‌زنین؟

در این لحظه پدرام قاب عکس مادر را از سر سفره برداشت و درحالی که مانند یک هنرپیشه موفق و حرفه‌ای گریه می‌کرد، بطرف پدر رفت و عکس را گذاشت توی سینه‌اش و نالید:

- دیدی پدر؟ دیدی شما هم از این شانس‌ها داشتی! دیدی پدر بدبخت شدیم... بابا دیدی مامان...

پدر یکمرتبه شکست. زانو زد و کف اتاق افتاد. چند لحظه‌ای به من و پدرام خیره شد و بعد - برای اولین بار - گریه سخت و پرصدایی سر داد.

پدر و گریه؟ مگر همین پدر نبود که همیشه می‌گفت: «صدای گریه یک مردرو فقط خدا باید بشنوه»! اما حالا او در عزای زنش اشک می‌ریخت. زنی که به قول خودش: «همیشه در انتظار یک ابراز محبت کوچیک از طرف پدرتون، سوختم»!

هنوز بهتمان کامل نشده بود که پدر تمام بغض‌اش را با گریه بیرون ریخت: «کجا رفتی فاطمه خانم...؟ بی‌معرفت چطوری دلت اومد منو تنها بگذاری؟ خدایا پشتم شکست... امیدم به زندگی ازبین رفت خدایا... حالا من چطوری می‌تونم بدون «امید زندگی‌ام» زندگی کنم خدایا... فاطمه جان کجایی... می‌دونم اذیتت کردم زن... می‌دونم چقدر از دست من، من بی‌شعور و نفهم سختی کشیدی فاطمه... چقدر آرزو داشتی که فقط یکبار بهت بگم دوستت دارم...

پدر می‌گفت و اشک می‌ریخت، و من نیز بی‌آن که نیاز به فیلم بازی کردن داشته باشم، از شنیدن حرفهایی که جگرم را می‌سوزاند به گریه افتادم و... در این میان پدرام آخرین مرحله نقشه را اجرا کرد؛ او به آرامی دکمه ضبط صوت را روشن کرد تا حرفهای پدر را دور از چشم خودش، ضبط کند! و پدر همچنان می‌گفت:

- ایکاش یکدقیقه... فقط یکدقیقه زنده می‌شدی و من حرفهای دلم‌رو [که یک عمر از روی غرور توی سینه‌ام پنهان کرده بودم] برات می‌زدم... بهت می‌گفتم نوکرتم فاطمه... بهت می‌گفتم که چقدر دوستت دارم فاطمه... برات می‌گفتم که من در همه این هفده سال به امید تو نفس می‌کشیدم، اما غرورم مانع می‌شد عشقم‌رو بهت نشان بدهم و...

پدر هنوز می‌گفت و ناله می‌کرد که صدای زنگ خانه بلند شد. پدر اصلاً توی حال خودش نبود و من با اشاره به پدرام گفتم که «مادر پشت در است... چه کار کنیم؟»

و پدرام که یک مغز متفکر می‌باشد، با خونسردی گفت:

- پدر همکاران شما هستند که از شرکت آمده‌اند...

و پدر که در آن لحظه خیلی دوست داشت سر بر شانه کسی بگذارد و اشک بریزد، بی‌آن‌که از خودش بپرسد «همکاران من اگر خبر داشتند چرا به من نگفته بودند؟» بطرف در خانه راه افتاد و... و همین که داخل حیاط شد، پدرام بلافاصله دوید و اول ضبط صوت را برداشت و سپس دست مرا گرفت و بطرف اتاق خواب دوید و داخل که شدیم در را از پشت قفل کرد و رو به من کرد و خندید و گفت: «حالا صحنه درام و کمدی فیلم مونده که...؟»

هنوز جمله‌اش را تمام نکرده بود که پدر - که در همان چند ثانیه فهمیده بود همه این ماجرا نقشه ما بوده - داخل خانه شد و کمربندش را کشید و چون دید در اتاق قفل است، شروع کرد به لگد کوبیدن به در و... که پدرام دکمه ضبط را روشن کرد و ناگهان جملاتی را که پدر چند دقیقه قبل بر زبان آورده بود، یکمرتبه دیگر پخش شد: «من چطوری این داغ‌رو تحمل کنم خدا... چراغ خونه‌ام‌رو گرفتی... فاطمه چقدر از دست من سختی کشیدی... ایکاش یکبار یا فقط یکدقیقه زنده می‌شدی تا به پات بیفتم و ضجه بزنم که دوستت دارم و...»

حالا دیگر صدای لگدهای پدر به در اتاق شنیده نمی‌شد، اما در عوض... صدای خنده‌های ریز پدر و مادر در فضای خانه پیچید...

○

پدرام خیلی لوطی بود که همه گناه را به گردن گرفت تا من کتک نخورم، البته پدر مرا هم به جرم همدستی با برادرم، یکماه از پول توجیبی محروم کرد. اما... اما همه این مصیبت‌ها و سختی‌ها ارزش آن را داشت که پدر گمشده زندگی‌اش را پیدا کند؛ او حالا هر روز ترانه عشق را در گوش مادر زمزمه می‌کند! ■

ضروری است که زنان، حس بذله گویی خود را نگاه دارند و هنگام ضرورت از آن استفاده کنند. ● مایا آنجلو

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰

سوال

من ۱۸ سال دارم و دختری بسیار شیطون هستم وقتی بچه بودم نمی‌دانم چرا اداهای پسرها را درمی‌آورم و خیلی دوست داشتم پسر بشم به‌طوری که مثل پسرها فوتبال بازی می‌کردم و همه از دست کارهای من به تنگ اومده‌بودند. مشکل من اینه که الان هم می‌خواهم پسر بشم. من جوان هستم احساس دارم زود عاشق می‌شم زود له می‌شم اما کسی نمی‌فهمه کسی حالیش نیست که چقدر دارم زجر می‌کشم. امیدوارم درک کنید. شاید من هیچ اشکال ژنتیکی و... نداشته باشم ولی می‌خواهم پسر بشم و با اینکه جرات ندارم به اطرافیانم چیزی بگم اما خواهش می‌کنم که شما حرف‌های من را چاپ کنید و به تمام مردم ایران بگید که من و امثال من هیچ گناهی نکردیم.

«انسان در این دنیا خواستهای فراوانی دارد، اما این که اجابت کدامیک از این خواستها امکان‌پذیر است هم مقوله مهمی به حساب می‌آید»

پاسخ

به محدودیتهای این جهان توجه کنید

سرکار خانم م - ر از تهران:

جامعه را درک کنید

اصلاً اشتباه نکنید که کسی شما را درک نمی‌کند. بلکه مشکل شما را اغلب مردم کاملاً متوجه می‌شوند. اما در اینکه بتوان چاره‌ای بر مشکل شما اندیشید که از نقطه نظر تامین خواسته‌هاتان جوابگو باشد، تردیدهای اساسی وجود دارد. توجه داشته باشید که ما در یک جامعه کم و بیش سنتی زندگی می‌کنیم و این امر درواقع برای شما یک انتخاب نیست بلکه یک اجبار است. شما اکنون فقط ۱۸ سال دارید و من انتظار ندارم که هنوز تفکر کاملاً منطقی به ذهن شما راه یافته باشد. اما این توقع را از شما دارم که حداقل درک درستی از جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنید، داشته باشید. انسان خواسته‌ها و هوسهای بسیاری دارد و اکثریت قریب به اتفاق آنها هم خواستهایی منطقی هستند. حتی اینکه انسان بخواهد تغییر جنسیت بدهد و تبدیل به جنس مخالف شود هم از نظر منطقی مشکلی ندارد. اما باید امکانات جامعه و نرمال بودن خواست خود را هم بسنجید. مثل اینکه کسی برای خود این خواسته را داشته باشد که انسانی ثروتمند شود و مال و منال بسیاری را در ید خود داشته باشد. خوب این خواسته بخودی‌خود مشکلی ندارد اما وقتی که در برابر عملی بودن این خواسته قرار می‌گیرد، آنگاه پاسخ خود را در برابر خواسته خود دریافت می‌کند. چگونه امکان دارد که آدمی در یک مدت کوتاه، مقدار زیادی مال اندوزی کند؟ آیا باید از بانک سرقت کند؟ پس اینجاست که با امکانات مواجه می‌شویم. شما مرتباً از این امر شاکی هستید که کسی شما را درک نمی‌کند و متوجه نیست که تا چه حد می‌خواهید به یک مرد تبدیل شوید. اشتباه شما هم همین جا است. درک این موضوع برای همگان امکان‌پذیر است. اما اینکه اینکار عملی باشد درواقع سوالی است که در ذهن مخاطبین شما قرار می‌گیرد و از آنجا که پاسخی برای این سوال پیدا نمی‌کنند، آنگاه به نظر شما چنین القا می‌شود که کسی شما را درک نمی‌کند.

پروسه تغییر جنسیت

البته این را هم بدانید که تغییر جنسیت مقوله‌ای است که از بیشتر از سی سال پیش در کشور ما وجود داشته، هرچند که بسیار معدود و محدود و کاملاً محرمانه و درعین حال قانونی انجام می‌شده اما وجود داشته و در کشور ما تغییر به هر دو جنسیت انجام شده است. اما از آنجا که در بسیاری از مقوله‌ها از فرهنگ و سنت بهره می‌گیریم، اینطور تشخیص داده شده که مقوله تغییر جنسیت به دولت واگذار شود. یعنی اینکه نهادی به نام «پزشکی قانونی» در درون خود دارای کمیسیونی است که «کمیسیون تغییر جنسیت» نام دارد و پرونده‌هایی که مراحل اولیه را از نظر تشخیص پزشک و توصیه او مبنی بر انجام عمل تغییر جنسیت، طی کند، در مرحله بعدی در کمیسیون تغییر جنسیت در پزشکی قانونی مطرح می‌شود. در این کمیسیون افراد خبره و متخصص در علوم مختلف عضویت دارند. از پزشک عمومی و پزشک متخصص در امور تناسلی گرفته تا روانشناس، روانپزشک و نماینده وزارت بهداری، شخصیت خبره در شرع اسلام و فقهای دیگر در کمیسیون شرکت می‌کنند و سرانجام مجموع آرای این افراد است که مجوز تغییر جنسیت را صادر می‌کند و یا این اجازه را نمی‌دهد. یعنی اینکه کار هم از نظر مسائل پزشکی و قانونی و همچنین از نقطه نظر شرعی کاملاً بررسی می‌شود.

عمل مشکل

اما تازه پس از گذر از این مراحل، خوان اصلی همانا عمل جراحی تغییر جنسیت است که عملی بسیار مشکل، پیچیده و چند مرحله‌ای است. معمولاً تعداد تغییر جنسیت هایی که از مرد به زن صورت می‌گیرد به میزان چند برابر بیشتر از حالت دیگر است و همین منوال هم عمل جراحی مربوط به تغییر جنسیت، صدق می‌کند، یعنی اینکه تبدیل شدن مرد به زن به مراتب آسانتر از حالت دیگر انجام می‌گیرد. به هرحال این کار انجام شدنی است، اما اگر کسی انتظار داشته باشد که بدون مراحل ذکر شده نتیجه‌گیری کند، باید بگویم که خیر در کشور ما این امر امکان‌پذیر نیست.

نگاه به خود

اما در پاسخ به شما باید این مطلب را بخاطر داشته باشید که قبل از شروع مراحل مختلف، پزشکی و پزشکی قانونی و کمیسیون و امثال آن ابتدا باید خودتان از همه چیز مطمئن شوید. شما فقط ۱۸ سال دارید و ممکن است بسیاری از خواسته‌های شما برمبنای هوس‌های زودگذر باشد. بنابراین بخودتان چند سالی فرصت دهید. خوب فکر کرده و اجتماع را بررسی کنید. سعی کنید که مانند هر دختر دیگری در اجتماع ما، با خواسته‌های خود و آرزوها و آمال معمول در یک دختر، ذهن خود را آشنا کنید. شما هنوز حتی به خود فرصت تجربه‌های عادی را نداده‌اید و از همان دوران بلوغ ناگهان به تغییر جنسیت فکر کرده‌اید. معنای این ذهنیت هم این است که شما حتی هنوز به اینکه شاید هم یک دختر عادی مثل بقیه دخترها هستید، فکر نکرده‌اید. بخودتان زمان و فرصت دهید و حتی این عادی بودن را در خودتان تشویق کنید.

بنابراین ابتدا و قبل از آنکه خودتان را در مراحلی که ترجیح داده شد، قرار دهید، باید به میزان یکهزار درصد، مطمئن باشید که به غیر از تغییر جنسیت راه دیگری برای شما وجود ندارد. و تازه فراموش نکنید که کمیسیون هم اگر دلیل یا دلایل قانع‌کننده‌ای در شما مشاهده نکند، به هیچ‌وجه مجوز تغییر جنسیت را به شما صادر نخواهد کرد. شاید باور نکنید، اما از لابلای سطوری که برای من نوشته‌اید، آنچه که به ذهن من راه یافته حاکی از آن است که اتفاقاً نه‌تنها شما شباهتی (از نظر ذهنیت واقعی) به مردها ندارید بلکه بسیار هم احساساتی لطیف و زنانه دارید و این احساس‌ها در شما موج می‌زند. این را نه برای نفوذ در ذهن شما می‌گویم و نه برای قانع کردنتان بلکه برداشتی روانشناسانه از گفته‌های شما است. بنابراین در همین نقطه باید، تناقضی در ذهن شما شکل گیرد که اگر اینقدر خود را مردانه می‌سنجید، پس چرا احساسات و عواطفی کاملاً زنانه دارید؟ و همین تضادها و تناقض‌های ذهنی است که سرانجام واقعیت و خمیره وجودی شما را برایتان مشخص می‌کند. بنابراین از اینکه شاید هم یک زن کامل هستید، واهمه نداشته باشید و به استقبال آن بروید و من مطمئن هستم که حتی قبل از گام نهادن به بیست سالگی برای همیشه به خودتان و آنچه هستید نه‌تنها ایمان می‌آورید، بلکه افتخار هم می‌کنید.

موفق و پیروز باشید.

خواندنی‌های تاریخی

مظفرالدین شاه از تولد تا مرگ

رجال هر دوره نقش مهم و اثرگذاری در حوادث تاریخی دارند. به همین دلیل نمی‌توان آنها را نادیده گرفت و در هر رویداد و حادثه‌ای باید به نقش و سابقه این افراد نیز پرداخت.

در جریان مشروطه اگر سه جریان روحانیت، سلطنت و روشنفکری را در کنار مردم تاثیر گذار بدانیم در گروه سلطنت باید مظفرالدین شاه را به عنوان نماد معرفی کنیم که فرمان مشروطیت به امضای او رسید.

مظفرالدین شاه قاجار فرزند دوم ناصرالدین شاه در سال ۱۲۶۹متولد شد و در ۸ سالگی به حکومت آذربایجان و در ۹ سالگی به ولایتعهدی منصوب شد.

ولایتعهدی او ۳۵ سال به طول انجامید. او تمام دوران را در آذربایجان به سر برد و در ۱۲۸۴ ق با دختر عمه خود تاج الملوک فرزند امیرکبیر ازدواج کرد. در سال ۱۳۱۳ ق بعد از ترور ناصرالدین شاه به دست میرزا رضای کرمانی با دربار خود از تبریز راهی تهران شد و در ۲۵ ذی‌الحجه ۱۳۱۳ بر تخت سلطنت تکیه زد و محمدعلی میرزا فرزند خود را به ولایتعهدی و حکومت آذربایجان انتخاب کرد و مقام صدارت را به امین السلطان واگذار کرد. اما یک سال بعد امین السلطان را عزل و به قم تبعید کرد.

امین‌الدوله صدراعظم بعدی شاه بود و پس از آن قدرت دراختیار عین‌الدوله قرار گرفت. شاه در ۱۳۱۷ ق به فکر سفر به فرنگستان افتاد و چون خزانه تهی بود دو میلیون و چهار صد هزار لیره از روسیه قرض گرفت. در همین سفر شاه از سوی یک فرانسوی مورد سوءقصد قرار گرفت اما آسیبی به وی نرسید. سفر دوم شاه و همراهان به فرنگستان در ۱۳۲۰ ق روی داد و این بار هم شاه با وام دولت روسیه راهی فرنگ شد.

در سال ۱۳۲۳ ق به عنوان زیارت مرقد حضرت امام رضا(ع) پایتخت را ترک گفت، اما به روسیه رفت. همزمان با این سفر، تجار تهران در اعتراض به تعرفه جدید گمرکی دولت، در حرم حضرت عبدالعظیم متحصن شدند و عزل مسیو نوز بلژیکی، رئیس گمرک را از شاه خواستند. ولیعهد و عین‌الدوله در تهران سعی کردند در غیاب شاه آرامش را برقرار کنند و به تجار وعده بازگشت شاه را دادند، ولی آنها با این وعده‌ها فریب نخوردند. شاه از سفر بازگشت و بعد از چندی مسائلی چون آشوب کرمان، واقعه مدرسه چال و به چوب بستن برخی از تجار قند توسط علاءالدوله حاکم تهران روی داد که همه این حوادث دست به دست هم داد تا کاسه صبر علما و مردم لبریز شود و در ۱۶ شوال ۱۳۲۳ جریان تحصن در حضرت عبدالعظیم به وقوع پیوست و مردم خواسته‌های خود از جمله تاسیس عدالتخانه در سراسر کشور را بیان کردند.

عین‌الدوله در مکتوبی به شاه او را در جریان خواسته‌های تحصن‌کنندگان گذاشت و مظفرالدین شاه رمانی خطاب به عین‌الدوله نوشت: «جناب اشرف اعظم چنان که مکرر این نیت خودمان را اظهار فرموده‌ایم، ترتیب و تاسیس عدالتخانه دولتی برای اجرای احکام شرع مطاع و آسایش رعیت از هر مقصود مهمی واجب‌تر است.»

این دستخط شاه باعث دلگرمی علما و بازگشت تحصن‌کنندگان شد. به دستور مظفرالدین شاه رجال دولتی به استقبال آنها رفته و روحانیون را با عزت بسیار به نزد شاه بردند. شاه با استقبال گرم از روحانیون خواست تا «پس از این هر کاری دارید به خود من باز نمایید.»

این اقدام شاه باعث شادمانی ملت شد که هر روز چشم به راه تاسیس عدالتخانه بودند. ولی هیچ اقدامی صورت نمی‌گرفت.

عین‌الدوله بعد از چندی به رویه سابق خود بازگشت و سرکوب را آغاز کرد. کار به جایی رسید که آیت‌الله سیدمحمد طباطبایی در نامه‌ای خطاب به شاه تاسیس عدالتخانه را خواستار شد. ولی پاسخ مساعدی دریافت نکرد.

سلسله حوادثی که به دنبال این جریان روی داد بار دیگر به تحصن روحانیون و مردم در مسجد جمعه انجامید. این بار روحانیون خطاب به شاه اعلام کردند: «یا عدالتخانه برپا کنید یا مار را بکشید و به دیگران کاری نداشته باشید و یا به ما راه دهید از شهر بیرون رویم.»

شاه هم در پاسخ گفت: «آقایان آزادند به هر کجا می‌خواهد بروند.»

این پاسخ خشم روحانیت و مردم را برانگیخت و لذا با عزمی جزم از تهران خارج و در قم متحصن شدند. در کنار این حرکت اصیل متاسفانه دست توطئه نیز به کار افتاد و گروهی به سفارت انگلیس پناه بردند. این بار علما از شاه، عزل عین‌الدوله و تاسیس دارالشورا را می‌خواستند. مظفرالدین شاه که به سختی بیمار بود به خواسته علما پاسخ مثبت داد و در ۷ جمادی‌الثانیه ۱۳۲۴ حکم عزل عین‌الدوله را صادر کرد.

قدم بعدی وی صدور حکم مشروطیت در ۱۴ جمادی‌الثانیه ۱۳۲۴ بود. در این فرمان خطاب به صدراعظم جدید «مشیرالدوله» نوشت: «شورای ملی از منتخبین شاهزادگان، علما و قاجاریه، اعیان و اشراف، ملاکین و تجار و اصناف به انتخاب طبقات مرقومه در دارالخلافه تهران تشکیل و تنظیم شود.»

این حکم رضایت علما را جلب نکرد و شاه در ۱۶ جمادی‌الثانی فرمان دیگری خطاب به مشیرالدوله صادر کرد و این بار بر اسلامی بودن مجلس تاکید نمود.

این حکم باعث بازگشت پیروزمندانه روحانیون و مردم به تهران شد. مظفرالدین شاه نیز عضدالملک را به قم فرستاد تا آقایان را با احترام بازگرداند و جشن‌های بسیار به این مناسبت برپا و چراغان شد.

مظفرالدین شاه در نخستین جلسه افتتاحیه مجلس شورای ملی که در ۱۸ شعبان ۱۳۲۴ در کاخ گلستان برگزار شد درحالی که بیمار بود با کمک اطرافیان بر تخت نشست و گفت: «سالها در آرزوی چنین روزی بودم و خدای را شکر که به آرزوی دیرین خود رسیدم.»

وی در ۲۴ ذیقعهده ۱۳۲۴ پس از امضای نظامنامه انتخابات مجلس شورای ملی، در بستر بیماری درگذشت و در کربلا به خاک سپرده شد.

شعبان جعفری که بود؟

شعبان جعفری معروف به شعبان بی‌مخ در سال ۱۳۰۰ شمسی متولد شد. به علت شرارت، تحصیل را نیمه کاره رها کرد و به ورزش باستانی روی آورد. او در سال ۱۳۲۶ با برهم زدن نمایش «مردم» به کارگردانی عبدالحسین نوشین از حزب توده برای خود نزد حکومت وقت محبوبیت ایجاد کرد. با روی کار آمدن دولت مصدق و آغاز فعالیت ام.آی شش، شعبان جعفری هم به کار گرفته شد. او و دسته‌ای برای ایجاد آشوب، ناامنی و تخریب در نظر گفته شده بودند و در نامه عملیاتی سازمان مخفی برای سرنگونی مصدق نقش ویژه‌ای داشتند.

جعفری بودجه خود را برای راه‌اندازی دارو و دسته‌اش از برادران رشیدیان دریافت می‌کرد. یکی از اقدامات این گروه، اعلام حمایت از دولت دکتر مصدق بود و برای نشان دادن آن در ۱۴ آذر ۱۳۳۰دفترهای روزنامه‌های چپ‌گرا و مخالف دکتر مصدق را مورد تهاجم قرار داده و ویران نمودند. این اقدام باعث دستگیری و حبس کوتاه مدت جعفری شد اما در جریان ۳۰ تیر ۱۳۳۱ ولی دوباره به حمایت از دکتر مصدق وارد صحنه شد. ولی در جریان نهم اسفند همان سال ماهیت واقعی خود را نشان داد.

او در بستن بازار و جمع کردن جمعیت در مقابل کاخ مرمر برای جلوگیری از سفر شاه نقش زیادی داشت. جعفری با گروه خود برای ایجاد رعب و وحشت راهی منزل دکتر مصدق شد و با یک جیپ نظامی موفق به شکستن در منزل نخست وزیر گشت که البته اقدامات آشوبگرانه وی باعث دستگیری‌اش شد.

اسدالله رشیدیان برای آزاد کردن جعفری در همان روز تلاش کرد که به نتیجه نرسید. او تا بعدازظهر ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در زندان بود ولی با شنیدن خبر کودتا برای گروه ارازل و اوباش خود از داخل زندان پیام فرستاد. بعدازظهر آن روز زاهدی که در زندان شهربانی حضور یافته بود، دستور آزادی جعفری را صادر کرد. این دو با هم ملاقات کردند و زاهدی از او خواست تا به شهر برود و هدایت گروه خود را برعهده بگیرد. شعبان جعفری و همراهانش تا ۲۹ مرداد در سطح شهر آشوب فراوان و تظاهرات شاه دوستانه به راه انداختند. او در خاطراتش گرفتن هرگونه وجهی را برای اقدامات خود منکر شده است. جعفری در روز بازگشت شاه به پیشنهاد زاهدی به استقبالش رفت. پس از چندی باز هم به توصیه زاهدی با شاه ملاقات کرد. و به پاس خدماتش زمین وسیعی برای تاسیس باشگاه ورزش باستانی به وی داده شد که ساخت آن سه سال به طول انجامید و شخص شاه آن را افتتاح کرد. ریاست افتخاری این باشگاه مدتی با تیمور بختیار بود. هزینه‌های آن را دربار، اطرافیان شاه و ساواک تامین می‌کردند و مهمانهای خارجی هم همگی در این باشگاه حضور می‌یافتند.

ولنگاری در زبان، به معنای ولنگاری در تفکر است.

• تولستوی

گزارش رنگی

هنرمندی از شرق که غرب را تسخیر کرده است:

«شامل گفتگویی با مشهورترین نوازنده کنونی در جهان»

بزرگ زن کوچک

برای اولین بار در مورد یکی از ادوات موسیقی از یک زن به عنوان بهترین در جهان نام برده می‌شود. و این کسی نیست به غیر از ونسامی. دخترکی نحیف از شرق آسیا که انگیزه و طراوت او در هنگام نوازندگی و درک بالایش از موسیقی‌های باارزش و ترویج موسیقی‌های ارزشمند درمیان جوانان، باعث اشتهار جهانی او شده است

برگردان: بهروز بهرامی

در دنیای مردان

موسیقی را یک دنیای مردانه می‌دانند و اگر هم زنی در جهان موسیقی به موفقیتی دست یابد، تحت تاءثیر همین دنیای مردانه زمینه این موفقیت که غالباً زودگذر هم می‌باشد، برای او فراهم می‌شود. اما کمتر دیده شده که زنی آنهم در مقوله مشکلی چون نوازندگی ، بتواند در رقابتی نابرابر مردها را پشت سر گذاشته و فقط با تکیه بر استعداد و تلاش، خود را در جهان موسیقی به عنوان یک پدیده ارزشمند به جهانیان بشناساند و اتفاقاً یک دختر ریزاندام سنگاپوری به این مهم دست یافته است.

ونسامی کیست؟

ونسا در هشت سالگی، در کنسرواتوار پکن واقع در چین که یکی از مراکز مهم آموزش موسیقی در جهان بشمار می‌رود، در کنار هنرآموزانی که بین ۱۸ تا۲۵ سال داشتند به تحصیل موسیقی مشغول شد و سپس درحالیکه او ده سال بیشتر نداشت، مسوولان مربوطه در کنسرواتوار پکن، خود را در مقابل استعداد بیکران و نبوغ ونسا چندان موثر ندانسته و ترتیب حضور او را در کالج سلطنتی موسیقی در لندن دادند که در آنجا هم اغلب دانشجویان بیست سال و یا بیشتر داشتند. اما امروز «ونسامی نیکولسون» یک ستاره بین‌المللی شناخته می‌شود و در حدود شش میلیون آلبوم موسیقی از آثار او در سرتاسر جهان به‌فروش رفته است و با اینکه فقط ۲۷ سال دارد، ثروت او را بیشتر از ۱۳۵ میلیون دلار تخمین زده‌اند.

ونسامی در سال ۱۹۷۸ در کشور سنگاپور متولد شد. مادر او چینی‌الاصل و پدرش تایلندی می‌باشد که هر دو در کودکی به اتفاق خانواده‌های خود به سنگاپور نقل مکان کرده بودند. ونسا هنگامی که چهار سال بیشتر نداشت در کنار مادرش (پاملا) به شهر پرهیاهوی لندن، نقل مکان کرد. پاملا از پدر ونسا جدا شده و به دنبال آن بود که زندگی تازه‌ای برای خود و دختر خردسالش در اروپا فراهم کند. در لندن پاملا با یک وکیل ثروتمند انگلیسی به نام گراهام نیکولسون، آشنا شد و در مدت کوتاهی با او ازدواج کرد. بعدها پاملا خود مدیر برنامه‌های ونسا شد و تا سال ۱۹۹۹ در این کسوت باقی ماند.

آنچه که بیش از هر عامل دیگری باعث محبوبیت ونسا شده، این است که او برای اولین بار موسیقی ارزشمند، اما سنگین و خشکی چون موسیقی کلاسیک را از داخل سالن‌های کنسرت و تالارهای باشکوه و رسمی بیرون آورده و درمیان مردم و برای مردم به نوازندگی پرداخت. او در نیمه شبی که استقلال هنگ‌کنگ رسمی می‌شد در خیابانهای هنگ‌کنگ به هنرنمایی پرداخت. و یکبار هم در شهر نیویورک و در میدان مرکزی در آن شهر که به میدان تایمز مشهور است روی سقف یک تاکسی زردرنگ به نوازندگی ویلن اقدام کرد!

دنیای هیجان‌انگیز موسیقی

ونسا هنگامی که سنین بلوغ را پشت سر گذاشت، به تفکرات عجیب و نوپایی در حیطه موسیقی دست یافت. او مرتباً از خود سوال می‌کرد که چرا موسیقی کلاسیک با تمام ارزشهای خود و خواص ضدابتذالی که در آن وجود دارد، باید متعلق به گروه خاصی از روشنفکران باشد و توده مردم از این همه شکوه و ارزش، بهره‌ای نداشته باشند؟ او در ذهن خود راههایی را جستجو می‌کرد که به کمک آنها بتواند تا مردم عادی را با موسیقی‌های ارزشمندتر آشنا کند. ونسا دنیای موسیقی را دنیایی هیجان‌انگیز و باشکوه می‌دانست که بسیاری آن هم به دلایل غیرمنطقی از این شکوه بی‌بهره‌اند و بدین ترتیب بود که تلفیق موسیقی کلاسیک با پاپ و راک را هدف قرار داد تا به این وسیله طرفداران هر دوگونه موسیقی را با یکدیگر آشنا و عجین کند و بخصوص موسیقی کلاسیک و زیبایی‌های آن را در محافلی که تاکنون به آن راه نمی‌یافت، شرکت دهد.

بدین ترتیب ونسامی، اولین آلبوم خود را در هجده سالگی و به سال ۱۹۹۵ روانه بازار کرد. در این آلبوم یا مجموعه که «نوازنده ویلن» نام داشت، ونسا با جذابیت خاصی، موسیقی کلاسیک و آثار ارزشمندی از بتهوون و موتزارت را با هارمونی و رنگ‌آمیزی جوان‌پسند و باحال و هوای تکنو، درهم آمیخت و آثاری نو و ارزشمند بوجود آورد که علاوه بر داشتن تحرک لازم برای نسل جوان، دارای ارزشهای موسیقایی و هنری نیز بود و همین آلبوم که میلیونها نسخه از آن به فروش رفته است، به‌تنهایی بسیاری از جوانها در سرتاسر جهان را با موسیقی کلاسیک و ارزشهای آن آشنا کرد. ونسا برای نیل به اهداف خود از نظر نوع موسیقی، یکی از تهیه‌کنندگان گروه مشهور پینک‌فلوید را به کمک گرفت و در نتیجه توانست تا فضا و حال و هوای موسیقی مورد توجه خود را توسط این تهیه‌کننده توانا به مردم القاء کند.

منتقدین ونسا

البته مانند هر شخص موفق دیگری، ونسا هم از نقطه نظر نوع موسیقی که ارائه داده است، مورد انتقاد بسیاری قرار گرفته، بخصوص دست‌اندرکاران موسیقی کلاسیک که این نوع موسیقی و ارزشهای آن را بالاترین نوع موسیقی قلمداد می‌کنند. ونسا را بخاطر مورد حمله قرار دادن مرزهای موسیقی کلاسیک، مورد انتقاد شدید قرار داده‌اند و موسیقی او را فاقد هویت و اصالت تلقی کرده‌اند. برخی هم هدف اصلی ونسا را ثروت‌اندوزی دانسته‌اند اما خود او می‌گفت که هر چه را که مورد استقبال مردم قرار بگیرد ارائه می‌دهد.

دور دنیا

پس از موفقیتی که مجموعه‌های آثار ساخته و نواخته شده توسط ونسا بدست آورد، او تصمیم گرفت که فقط به انتشار آثار خود بسنده نکند و با اجرای کنسرت‌ها و برنامه‌های مختلف، بخصوص در نقاط محروم جهان، ارتباط خود را با مردم جهان افزایش دهد و بدین ترتیب بود که او به سفر و تورهای دور دنیا همت گمارد و در این میان، کنسرتهای زنده‌ای که در سنگاپور، کوالالامپور پایتخت کشور مالزی و مانیلا پایتخت فیلیپین و همچنین هنگ‌کنگ، برمه و بنگلادش برگزار کرد، محبوبیت او را بیشتر و بیشتر کرد و او را بدون گفتگو به بهترین نوازنده ویلن در جهان در اذهان طرفدارانش تبدیل کرد. اما اکنون با توجه به موقعیت‌های عظیمی که ونسا به دست آورده، در ۲۷ سالگی تقریباً به اغلب اهداف هنری و اقتصادی که یک هنرمند می‌تواند داشته باشد دست یافته است، اما سوالی که در اذهان مردم جای گرفته این است که نقشه‌های ونسا برای آینده چیست؟ برای پاسخ به این سوال و همچنین پاسخ به انتقادهای

روزافزونی که در محافل هنر موسیقی نسبت به روش او صورت می‌گیرد و همچنین بررسی بسیاری از مسائل دیگر و بخصوص آخرین اثر او و استقبال بی‌سابقه دوستداران او، نشریه ماهانه ریدزردایجست طی یک مصاحبه نادر با ونسامی به گفتگو نشسته که توجه خوانندگان گرامی را به نکات مهم در این مصاحبه جلب می‌کنیم.

◇◇◇

◆دایجست: بگذارید درباره آخرین اثر شما صحبت کنیم. شما آخرین آلبوم آثار خود را «تغییرات موضوعی» نام نهاده‌اید. دلیل انتخاب این عنوان چیست؟

◆◆این نام درواقع زندگی مرا در سه سال گذشته تصویر کرده است. زندگی من و موسیقی و طرز برخورد آن از جانب من، طی سه سال گذشته دچار تغییر و تحول شده و این امر در ملودیهایم متبلور شده است. این آلبوم درحقیقت بیوگرافی یک فصل از زندگی مرا نشان می‌دهد و به همین دلیل هم در قلب من از ارزش فراوانی برخوردار است.

◆شما در این آلبوم برای نخستین بار خوانندگی کرده‌اید، چرا؟

◆◆خوانندگی برای من یک هدف مشکل دیگر بود که باید بر آن غلبه می‌کردم. موسیقی من همواره در حال غلبه بر موانع می‌باشد و خوانندگی هم یک مانع بود چرا که خود را قادر به این کار نمی‌دانستم و باید بر این ضعف غلبه می‌کردم.

◆موسیقی موجود در آخرین اثر خود را چگونه تشریح می‌کنید؟

◆◆برخلاف سایر آثارم، این آلبوم تنها نوازندگی ویلن نیست و آلات دیگر موسیقی هم در آن نقش دارند. ضمن آنکه روشهای مختلف موسیقی را نیز دربر گرفته است.

◆آیا شما قصد دارید تا نقش ویلن و نوازندگی آن را در موسیقی تغییر دهید و آیا هدفتان این است که در درک مردم از موسیقی تغییرات ساختاری ایجاد کنید؟

◆◆اینکه انسان بخواهد تا افکار خود را به مردم دیکته کند، نوعی خودخواهی و غرور و نخوت است. من فقط می‌خواهم مردم از موسیقی بطور واقعی لذت ببرند بدون اینکه خود را در روشها و قواعد دست و پاگیر اسیر کنند. به عبارت دیگر من می‌خواهم نشان دهم که ویلن فقط در موسیقی کلاسیک کاربرد ندارد، بلکه در موسیقی‌های دیگر هم دارای جایگاه مناسب است و می‌توان از قابلیت‌های این ساز به خوبی استفاده کرد.

◆آیا خیال پشت کردن به موسیقی کلاسیک را دارید؟

◆◆به هیچ وجه. من فقط احساس می‌کنم که موسیقی کلاسیک، تماس خود را با زمان حال و بخصوص با نسل جوان از دست داده است و باید کاری کرد که جوانان هم از موسیقی کلاسیک لذت ببرند. این موسیقی بسیار زیباتر از آن است که فقط عده‌ای کهنسال از آن لذت ببرند و برای جهانی کردن موسیقی کلاسیک من ایده‌هایی در سر دارم که برخی از آن را هنوز اجرا نکرده‌ام.

◆چه مشکلاتی در زندگی یک نابغه وجود دارد؟

◆◆خطرناک‌ترین مقوله، درجا زدن است. انسان تازمانی که کم‌سن و سال است می‌تواند نابغه تلقی شود بنابراین یک نابغه زندگی کوتاهی دارد و همین که به ۱۳ یا ۱۴ سالگی می‌رسد، مردم دیگر او را نابغه نمی‌دانند. پس بهتر است که انسان هرچه زودتر از حالت کودکی خارج شود تا در کودکی درجا نزند. قبلاً دیده‌ایم که چه بر سر موتزارت آمد، او در کودکی باقی ماند و زمانی که بزرگتر شد، احساس کرد که به کهنسالی گام نهاده و سرانجام در حالی که فقط ۳۶ سال داشت از جهان رفت، درحالیکه هنوز موسیقی در او موج می‌زد و جهان از وجود این نابغه محروم شد.

◆آیا هنگامی که مادرتان مدیر برنامه‌های شما بود، احساس می‌کردید که در قید و بند گرفتار آمده‌اید؟

◆◆مادرم همیشه در کنارم بود، البته او این امر را لازم می‌دانست اما من هم بزرگتر شده بودم و احساس می‌کردم که می‌توانم و باید بسیاری از کارهایم را خودم انجام دهم. البته به مادرم از نظر احساسی نیاز داشتم، اما باید این احساس را از کار و موسیقی جدا می‌کردم و حالا از زمانی که مادرم فقط وظیفه مادری را انجام می‌دهد و در کارهای من دخالت نمی‌کند، احساس می‌کنم بیشتر به او علاقه دارم و بیشتر هم به او نیاز دارم و همین که مادرم از نظر احساسی و عاطفی مرا تخلیه می‌کند برایم دنیایی ارزش دارد.

◆شما اخیراً گفته‌اید که در زندگی به غیر از نوازندگی ویلن هم عوالمی وجود دارد، آیا به این گفته اعتقاد دارید؟

◆◆صددرصد. من احساس می‌کنم که در زندگی مسائل مهم دیگری وجود دارد و موسیقی فقط یک وسیله است. اما ایمان و تعلق داشتن به یک امر باارزش هم در شکل گرفتن شخصیت آدمی دست دارد. ما نباید فراموش کنیم که از کجا آمده‌ایم و ما هم مثل مردم دیگر هستیم با این تفاوت که برای متبلور شدن استعداد خود دارای زمینه و امکاناتی بوده‌ایم که بسیاری دیگر نداشته‌اند و حال برای جبران این همه موهبت نوبت ما است که جبران کنیم و این جبران حتی از موسیقی هم اهمیت بیشتری دارد.

◆انگار زندگی شخصی اهمیت بیشتری از هنر دارد آیا این گفته مخالف نظرات شما تاکنون نبوده است؟

◆◆اشتباه می‌کنید پرداختن به شخصیت آدمی یکی از بهترین موهبت‌ها است. همه ما در آخر باید به خود بپردازیم و اگر این کار را دیر انجام بدهیم برای آن است که خود را نمی‌شناسیم و در خودشناسی است که به بسیاری از پاسخ‌های لازم می‌رسیم.

◆گفته می‌شود که شما دارای اراده‌ای آهنین هستید، این ویژگی را از کدامیک از والدین خود به ارث برده‌اید؟

◆◆قطعاً از مادرم. او هم مثل من متولد ماه عقرب است. من در بسیاری از موارد کاملاً به او شباهت دارم که در موسیقی من هم این امر کاملاً مشهود است.

◆کدام‌یک از نوازندگان ویلن مورد توجه شما هستند و یا از کدامیک تقلید می‌کنند؟

◆◆درمیان آنان که زنده می‌باشند، به ژان لوک پونتی فرانسوی و گراپلی ایتالیایی احترام فراوانی می‌گذارم، اما من هرگز از کسی تقلید نکرده‌ام.

◆از نخستین خاطره خود در مورد موسیقی بگویید.

◆◆هنگامی که چهار ساله بودم پدرم من و بهترین دوستم را برای درس پیانو به نزد مدرس برد و من هیجان زیادی داشتم. آن روز را هرگز فراموش نمی‌کنم.

◆در کنسرواتوار پکن چه گذشت؟

◆◆من فقط برای مدت شش ماه در آنجا بودم و در همان شش ماه هم زیرنظر استاد بزرگ چینی «لین یائوچین» تکنیک نوازندگی را فرا گرفتم. شروع کار من به عنوان آموختن هنر موسیقی و آن هم بطور جدی در پکن بود.

◆شما در سنگاپور متولد شدید، در انگلستان بزرگ شدید و پدر شما تایلندی بود. به کدام یک از ملیت‌ها و فرهنگهای متعلق به آن علاقه‌مند هستید؟

◆◆در این مورد هنوز به درستی متوجه نشده‌ام اما می‌توانم بگویم که مخلوطی از رفتار انگلیسی، تایلندی و چینی را در خود جمع دیده‌ام.

◆آیا احساس کرده‌اید که برعلیه مردم شرق آسیا به خاطر شرایط چهره، عدل و انصاف رعایت نمی‌شود؟

◆◆درخصوص موسیقی اگر این پرسش را دارید باید بگویم که من حرکت غیرمنصفانه‌ای بر علیه خودم آن هم براساس نژاد و چهره متوجه نشده‌ام اما در مورد زندگی اجتماعی باید بگویم که متاسفانه بسیاری هنوز به‌جای من تصمیم می‌گیرند چرا که آنها از نژاد انسانهای سفید هستند و زرد، سرخ یا سیاه را نمی‌پذیرند، اما از طرفی دورگه بودن من که نیمی چینی و نیمی تایلندی هستم به نوعی به من کمک کرده، چرا که نوعی سرگیجه در سفیدها ایجاد کرده که من چه هستم و از کجا می‌آیم. اما موسیقی من هم زبان اعتراض برعلیه تبعیض نژادی را است و به همین دلیل هم مورد توجه جهان سوم قرار گرفته است و من نمی‌خواهم که این توجه

من نمی‌دانم پدر بزرگم که بود؟ اما به این نکته بیشتر اهمیت می‌دهم که بدانم نواده او چه کسی خواهد شد

●لینکلن

مشاوره سهیلا خاضعی

همسرم جنون خرید کردن دارد

● مردی ۳۳ ساله، لیسانس و متأهل هستم. حدود ۴ سال از ازدواج من و همسرم که ۲۷ ساله و لیسانس است می‌گذرد. ما فرزندی نداریم. و از این لحاظ هیچ مشکلی احساس نمی‌کنیم. زیرا اغلب متخصصین مورد خاصی در عدم بچه‌دار شدن ما تشخیص نداده‌اند. بنابراین ما هم ترجیح دادیم، منتظر بمانیم. اما مشکل من این است که همسرم عشق خاصی به خرید کردن دارد. او بیش از حد معمول پول، وقت و فکرش را متوجه این کار می‌کند و اغلب اوقات را در فروشگاهها و مراکز خرید می‌گذراند. به صورت افراطی اجناس و لوازمی می‌خرد که حتی ضرورتی ندارد. با اینکه هر دو شاغل هستیم و وضعیت مالی نسبتاً خوبی داریم ولی ولخرجی‌های بیش از حدش، برنامه‌ریزی مالی زندگیمان را بهم ریخته و من را نگران اوضاع آینده‌امان کرده است، واقعاً نمی‌دانم با او چگونه رفتار کنم.

☐ از چه زمانی متوجه اینگونه رفتارهایش شدید؟

● اوایل ازدواج رفتارش نظرم را جلب نمی‌کرد، چون فکر می‌کردم برای هر زن جوانی ورود به زندگی جدید با شور و شوق و هیجاناتی همراه بوده و طبیعی است که به خرید پوشاک و لوازم منزل توجه نشان دهد، ولی بعد از مدتی متوجه شدم که ترجیح می‌دهد بیشتر پول و وقت خود را در فروشگاهها و مراکز خرید صرف کند. انگار برای او خریدن به صورت اجبار درآمده به‌طوری که با وجود خانه نسبتاً بزرگی که داریم ولی بیشتر فضای آن مملو از لوازم اجناس جورواجور شده است.

☐ آیا شما سعی کرده‌اید او را متوجه رفتارش کنید؟

● بله، بارها در این باره صحبت کرده‌ایم، او خودش هم از این موضوع رنج می‌برد و اقرار می‌کند که نمی‌تواند جلوی رفتارش را بگیرد، درواقع همسرم وقتی وسوسه می‌شود که چیزی را بخرد، احساس بد و اضطراب‌آوری به او دست می‌دهد و تا خریدش را انجام ندهد، احساس راحتی نمی‌کند. من شخصاً فکر می‌کنم مشکلش به دوران کودکی او برمی‌گردد، چون بارها از بی‌توجهی مادرش برایم گفته و اینکه مادرش اصلاً توجهی به خواسته‌های او نداشته، به نظر شما آیا ممکن است که همسرم تمام نیازهای آن موقع‌اش را رویهم انباشته کرده باشد و حالا که بزرگ شده و امکانش را دارد با خرید کردن افراطی تلاش می‌کند که همه آنها را ارضاء نماید؟ و یا اینکه چون ما فعلاً بچه نداریم خلاء زمانی و عاطفی‌اش باعث شده که به اینگونه خرید کردن رو بیاورد؟ و یا اصلاً او از بیماری روحی رنج می‌برد؟

> **درواقع همسرم وقتی وسوسه می‌شود که چیزی را بخرد، احساس بد و اضطراب‌آوری به او دست می‌دهد و تا خریدش را انجام ندهد، احساس راحتی نمی‌کند**

☐ اینها احتمالاتی است که شما بیان می‌کنید پس به‌طور مشخص بدون ارزیابی همسرتان نمی‌توان توضیح قاطعی داد. ولی ممکن است یکی از دلایل خرید کردن مفرط که تقریباً بدون اراده و با نوعی اجبار و تنش همراه بوده و پس از خرید کردن احساس آرامش را بدنبال دارد، نوعی رفتار وسواس‌گونه باشد. اینگونه رفتارها به منظور کاهش اضطراب ناراحت‌کننده و غیرقابل تحملی در بخشی از ذهن بوجود می‌آید. و احتمالاً بیشتر مربوط به یک ناکامی یا محرومیتی که در تجارب گذشته فرد وجود داشته، می‌باشند. درنتیجه بعضی افراد ممکن است درگیر یک فعالیت بی‌اختیار بصری از انواع مختلف بشوند که خرید کردن هم می‌تواند شامل آنها باشد. من توصیه می‌کنم برای مشکل همسرتان، ایشان شخصاً برای مشاوره اقدام نمایند تا عواملی که باعث برانگیختن و بروز چنین رفتاری می‌شود شناسایی و اصلاح گردد.

مشاوره فریبا جعفریان

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
خانم فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی) یکشنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
و مشاوره حضوری سه شنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰

نمی‌خواهم همسرم شاغل باشد!

● جوانی ۲۸ ساله و شاغل هستم. از حدود شش ماه پیش با دختر خانمی که او هم کارمند است نامزد کرده‌ام در این مدت هر دوی ما در کلیات اولیه ازدواج به توافق رسیده‌ایم. اما موضوعی که تا هم اکنون لاینحل باقی مانده، کار کردن نامزدم می‌باشد. من از همان ابتدا گفته بودم که دوست ندارم همسرم شاغل باشد و او هم این موضوع را پذیرفت اما در عمل از انجام درخواست من طفره رفت تا اینکه به مرور فهمیدم او نمی‌خواهد شغلش را از دست بدهد و به کارش علاقه دارد و این شروع درگیری ما بوده است به طوری که شایدبه خاطر همین موضوع ازدواج ما صورت نگیرد. اکنون می‌خواهم بدانم با توجه به اینکه ما از روز اول در ارتباط با کار نکردن نامزدم به توافق رسیده بودیم، این درخواست من منطقی است یا نه؟

دلیل شما برای نرفتن نامزدتان به سر کار چیست؟

● من به لحاظ موقعیت مالی هیچ مشکلی ندارم و دوست ندارم که همسر آینده‌ام شاغل باشد و به طور کلی با کار کردن زن بیرون از خانه مخالفم و عقیده دارم که وقتی خانمی تشکیل خانواده داد باید تمام انرژی‌اش را صرف خانه و خانواده‌اش بکند. چرا که رسیدگی به این امور خود توانایی زیادی را نیاز دارد و فکر می‌کنم که با کار کردن زن دیگر آن صمیمیت و گرمی زندگی کمرنگ می‌شود. در حقیقت من فکر می‌کنم کمتر خانمی است که بتواند صبح تا بعد از ظهر در بیرون از منزل کار کرده و در عین حال نقش همسری و یا مادری خود را نیز به درستی ایفا نماید به همین دلیل از همان ابتدا مخالفت خودم را اعلام کرده‌ام.

مشاوره حقوقی سعید مجیدی‌نژاد

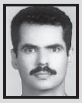

آقای سعید مجیدی‌نژاد (وکیل پایه‌یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مسوولیت راننده

خلاصه سوال:

پسر ۲۲ ساله‌ام برای مسافرتی به شمال کشور اتومبیلم را به همراه برده بود. در طول سفر یکی از دوستانش رانندگی اتومبیل را برعهده گرفت. بر اثر سرعت زیاد ماشین با اتومبیل دیگری تصادف و سپس واژگون می‌شود. در این سانحه یکی دیگر از دوستان پسرم کشته شده و دو نفر نیز مجروح می‌شوند. با اعلام شکایت اولیای دم متوفی پرونده‌ای بر علیه پسرم و راننده اتومبیل تشکیل شده است. کارشناس راهنمایی و رانندگی هم اعلام کرده که راننده اتومبیل مقصر است. اینک سوالاتم از شما این است:

۱) آیا پسرم که ماشین را دراختیار دوستش گذاشته درقبال افراد مقتول و مجروح مسوولیتی دارد؟
۲) آیا بنده بعنوان مالک اتومبیل مسوولیتی دارم؟
۳) خسارات وارده به افراد و اتومبیل بنده چگونه قابل مطالبه است؟

بختیاری‌راد - کرج

پاسخ:

در صورتی که راننده اتومبیل و دوست پسر شما گواهینامه داشته باشد مسوولیتی اعم از حقوقی یا کیفری بر عهده شما و پسرتان نیست. بلکه همه مسوولیت حادثه بر دوش راننده مقصر و متخلف است که هم مرتکب جرم گردیده و مسوولیت کیفری دارد و هم سبب ورود ضرر و زیان شده و باید خسارت وارده را جبران سازد. بدیهی است جبران خسارت شامل صدمات وارده بر اتومبیل جنابعالی هم می‌باشد که می‌توانید با تقدیم دادخواست به دادگاه آنرا از راننده مطالبه نمایید. در این خصوص توجه شما را به مواد قانونی ذیل جلب می‌نمایم.

ماده ۷۱۴ قانون مجازات اسلامی: «هرگاه بی‌احتیاطی یا بی‌مبالاتی یا عدم رعایت نظامات دولتی یا عدم مهارت راننده (اعم از وسایط نقلیه زمینی یا آبی یا هوایی) با متصدی وسیله موتوری منتهی به قتل غیرعمد شود مرتکب به شش ماه تا سه سال حبس و نیز به پرداخت دیه در صورت مطالبه از ناحیه اولیای دم محکوم می‌شود.»

ماده ۷۱۷ قانون مجازات اسلامی: «هرگاه یکی از جهات مذکور در ماده (۷۱۴) موجب صدمه بدنی شود مرتکب به حبس از یک تا پنج ماه و پرداخت دیه در صورت مطالبه از ناحیه مصدوم محکوم می‌شود.»

ماده یک قانون مسوولیت مدنی: «هرکس بدون مجوز قانونی عمداً یا در نتیجه بی‌احتیاطی به جان یا

آیا شما با نِفْس کار کردن مخالفتی دارید؟

●خیر، من با خود کار کردن ایشان مشکلی ندارم و این را می‌فهمم که او سالها درس خوانده که بتواند به یک استقلالی برسد و از دانسته‌هایش در جهت درست استفاده کند. اما این استقلال به چه بهایی باید باشد؟! من می‌دانم که کار کردن او زندگی مشترکمان را تحت تاثیر قرار می‌دهد؛ به همین دلیل احساس خوبی نسبت به کار کردن ایشان ندارم.

○**فکر می‌کنید که چه عاملی باعث بوجود آمدن چنین احساسی در شما شده است؟**

●واقعیت این است از زمانی که یادم می‌آید مادرم شاغل بوده و من در آن زمان تنها فرزند خانواده بودم. ابتدای کودکی را در مهد و آمادگی که نزدیک محل کار مادرم بود به سر بردم. اما زمانی که وارد کلاس اول شدم به دلیل نبود مدرسهٔ خوب در نزدیکی محل کار مادرم، در نزدیکی منزل خودمان به مدرسه می‌رفتم. اما از آن جایی که من تنها فرزند بودم و مادرم نسبت به من حساسیت زیاد داشت. ظهرها به خانهٔ همسایه‌مان می‌رفتم که دوست صمیمی مادرم بود و در آنجا می‌ماندم تا مادرم از سر کار بیاید. آن زمان برایم بسیار سخت بود؛ زیرا آرزو داشتم که وقتی از مدرسه می‌آیم به خانهٔ خودمان بروم و مادرم در را به رویم باز کند که این آرزو فقط روزهای پنج‌شنبه برآورده می‌شد.

با توجه به این موضوع: نتیجه می‌گیریم که شما فکر می‌کنید؛ در آینده نامزدتان نیز مثل مادرتان رفتار خواهد کرد؟

●بله؛ همینطور است. یعنی فکر می‌کنم که شاید شرایط او را وادار به چنین رفتاری کند. و فرزندم هم تجربه‌ای مثل من داشته باشد و همان طور هم که قبلاً گفتم از همان ابتدا مخالفت خودم را اعلام کردم.

○**فکر می‌کنی همهٔ بچه‌هایی که مادران شاغل دارند؛ مثل شما در خانهٔ همسایه به سر می‌برند؟! یا اینکه خانوادهٔ آنها اگر ببینند شرایط برای فرزندشان دشوار است؛ موقعیت را تغییر می‌دهند و با توافق و برنامه‌ریزی درست، شرایط راحتی برای خود و خانواده‌شان فراهم می‌کنند.**

●واقعیتش را بخواهید در جامعهٔ کنونی ما شاید دیگر کمتر اتفاق بیفتد که بچه را همسایه نگه دارد.

○شما ساختار خانواده‌تان را شرح دادید؛ شاید این دلایل برای بوجود آمدن چنین احساسی لازم باشد؛ اما کافی نیست؛ زیرا این مربوط به خانوادهٔ شما می‌شود که مادرتان در آن زمان برای شما ایجاد کرد. که پیامد آن هم، افکار و احساساتی است که خودتان ذکر کردید. اما چیزی که منطق و واقعیت ذهنی شما گفت این بود که شما هم با نَفُس کار کردن مشکل ندارید و به نظر می‌رسد که به دلیل برنامه‌ریزی، همکاری و هماهنگی نادرست این مشکل را پیدا کرده‌اید.

●بله دقیقاً همین طور است:

> **اگر زن و مرد از ابتدای زندگی مشترک نسبت به برنامه‌های خود نگاه متعهدانه داشته باشند، راه حل‌های زیادی برای مشکلاتشان پیدا خواهند کرد.**

○**بنابراین بیایید به جای پاک کردن صورت مسأله، به حل مسأله، موجود بپردازید.**

یعنی راههای دیگری را هم مورد بررسی و پیش‌بینی قرار دهید. برای عملی کردن آن، سعی کنید که مسأله را بانامزدتان در میان بگذارید یعنی برای او واقعیات گذشته را مطرح کنید و نگرانیها و پیش‌بینی‌های خودتان را بگویید نه عدم علاقه و... تا با یکدیگر به یک توافق مشترک برسید. این توافق می‌تواند یک برنامه‌ریزی صحیح باشد که در آن همکاری و هماهنگی هر دو طرف (زن و مرد) نقش اساسی داشته باشد.

بنابراین شما به راحتی می‌توانید این مسأله را حل کنید و راه حل‌های زیادی را هم در این ارتباط می‌توانید به یکدیگر پیشنهاد کنید!

مشروط بر اینکه هر دو طرف از هم اکنون نسبت به برنامه‌هایی که دارید، نگاه متعهدانه داشته باشید و زمان نامزدی؛ دوران خوبی برای رسیدن به توافق و تفاهم می‌باشد.

اگر مأیوس باشید فقط هدف را باخته‌اید، ولی آدم مرده هم هدف و هم زمان را می‌بازد

سلامتی یا مال یا آزادی یا حیثیت یا شهرت تجارتی یا به هر حق دیگری که به موجب قانون برای افراد ایجاد گردیده لطمه‌ای وارد نماید که موجب ضرر مادی یا معنوی دیگری شود مسوول جبران خسارت ناشی از عمل خود می‌باشد.»

قانون چک

خلاصه سوال:

در بازار به داد و ستد لوازم خانگی مشغول هستم. پس از تصویب قانون چک معاملاتم با دیگران به مشکل خورده است. علیرغم اینکه سعی می‌کنم از مشتریانم چک بدون تاریخ دریافت کنم اما اخیراً یکی از همین چکها که بوسیله خودم تاریخ خورده بود نیز بلاوصول باقی ماند و شکایت کیفری با لحاظ اثبات الحاق تاریخ به چک به زمانی بعد از صدور آن به جایی نرسید. می‌خواستم بدانم چگونه می‌توانم چک را تاریخ‌دار و به نحو صحیح دریافت کنم و درعین حال حق اقامه دعوی کیفری را داشته باشم و بقول معروف چک حقوقی نشود.

الیاسی - مشهد

پاسخ:

ماده ۱۳ قانون صدور چک که به موجب قانون اصلاح موادی از قانون صدور چک مصوب سال ۸۳ اصلاح شده مقرر میدارد: «در موارد زیر صادرکننده چک قابل تعقیب کیفری نیست:

الف - در صورتی که ثابت شود چک سفید امضاء داده شده باشد.

ب - هرگاه در متن چک، وصول وجه آن منوط به تحقق شرطی شده باشد.

ج - چنانچه در متن چک قید شده باشد که چک بابت تضمین انجام معامله یا تعهدی است.

د - هرگاه بدون قید در متن چک ثابت شود که وصول وجه آن منوط به تحقق شرطی بوده یا چک بابت تضمین انجام معامله یا تعهدی است.

هـ - در صورتی که ثابت گردد چک بدون تاریخ صادر شده و یا تاریخ واقعی صدور چک مقدم بر تاریخ مندرج در متن چک باشد.»

بدین ترتیب چنانچه بخواهید چکی صادر نماید که جنبه کیفری آن زایل نگردد باید موارد فوق را در هنگام صدور چک مراعات نمایید. برای حل مشکل تاریخ چک که اگر وعده‌دار یا بدون تاریخ باشد باز هم جنبه کیفری ساقط می‌شود این راه وجود دارد که با تراضی و موافقت صادرکننده، چک به تاریخ روز یا گذشته صادر شود اما بین طرفین بصورت شفاهی موعد پرداخت آن مشخص گردد. در اینصورت حق اقامه دعوی کیفری تا شش ماه از تاریخ مندرج در چک و سپس در صورت شکایت کیفری، تا پس از شش ماه از تاریخ شکایت پابرجاست. قبل از انقضای هریک از شش ماه مذکور نیز امکان تعویض و تجدید چک به همان صورت وجود دارد.

کلانتر
خاطرات

دوره دوم

براساس خاطرات
سرهنگ فروزش
به قلم: محمود اکبرزاده

قسمت اول

قتل در اتاق شماره ۲۱۲

مناظره «استوار کریمی و محسن» حسابی بالا گرفته بود. موضوع بحث نیز روش تعلیم و تربیت فرزند بود. استوار با قاطعیت می‌گفت:

- نه محسن جان... من اصلاً قبول ندارم که تقدیر هرچی بخواد انجام میده و این سرنوشته که مسیر زندگی افرادرو تعیین می‌کنه!

محسن ترش کرد و با خنده‌ای معنی‌دار معترض شد:

- استوار چرا حرف تو دهن من می‌گذاری؟ من کی گفتم فقط تقدیر مسیر زندگی آدم‌رو تعیین می‌کنه؟ من میگم گاهی اوقات اگر همه فرمول‌ها و تئوری‌های جامعه‌شناسی هم وارد عمل بشه، فایده نداره و...

استوار حرف محسن را قاپ زد و گفت:

- فرقی نداره... تو میگی امکان داره هرچی روش تعلیم و تربیت را در مورد یکنفر اعمال کنیم، بی‌فایده باشه و اون فرد باز هم خطاکار بشه، مگه اینو نمیگی؟

- محسن با تکان دادن سر، جواب مثبت داد و استوار نیز در ادامه گفت - ولی من قبول ندارم... به نظر من اگر والدین یک بچه بتوانند تمام وقت مراقب فرزندشان باشند، بهترین و علمی‌ترین روش‌های روانشناسی کودک‌رو اعمال کنند و به جزئیات زندگی بچه‌شون هم دقت کنند، اون موقع این فرزند، امکان نداره خطاکار بشه! حالا دیگه چی میگی؟

محسن اما، برخلاف استوار، بدون سروصدا و در آرامش کامل نظریاتش را اینگونه اعلام کرد:

- ولی من این حرف تورو قبول ندارم جناب استوار کریمی عزیز، عقیده من اینه که - باز هم میگم گاهی اوقات - امکان داره پدر و مادر تمام روش‌های پیشگیری‌رو در مورد فرزندشون به کار بگیرند و اون بچه تبدیل به یک الهه پاکی بشه، اما کافیه اون بچه‌ای که توی کلاس و بغل دست این الهه پاکی، روی نیمکت می‌نشینه، بچه‌ای شرور باشه و بتونه عقیده‌اش‌رو به بچه پاک تلقین کنه، اون وقت به نظر من تمام آموزش‌ها و روش‌های تربیتی بی‌تاثیر میشه و...

قصدم این بود که به هر دو ثابت کنم که نظر هر جفتشان هم درست است و هم غلط! اما حضور سروان صادقی که برای دادن یک خبر آمد، بحث را تمام کرد و گفت:

- آقایون محترم والله ما مجری قانون هستیم و نه قانونگذار... درست مثل همین الان که باید برای رسیدگی به یک جنایت که در همین هتل نزدیک کلانتری رخ داده، اعزام بشوید...

کلاه فرم را از روی میز برداشتم و محسن نیز سوئیچ ماشین کلانتری را برداشت و سوار بر اتومبیل، بطرف هتل مذکور راه افتادیم.

o

تقریباً اکثر مسافران آن هتل جلوی در جمع بودند. مدیر هتل خودش نیز جلوی در ورودی مشغول صحبت با تعدادی از مسافران بود که به محض دیدن ماشین کلانتری - و اینکه ما را هم خیلی خوب می‌شناخت - با عجله بطرف ماشین دوید و حتی مجال نداد پیاده شویم و رو به من کرد و گفت: «دستم به دامنت کلانتر... بدبخت شدم... دیگه تا عمر دارم کسی نمیاد توی هتلی که داخل اتاقش یکنفر ثروتمند به قتل رسیده... حالا ببین مردم چه یک کلاغ چهل کلاغی بکنند...

به آقای درختی کمی تسلی دادم و سپس سه تایی- من و رئیس هتل و محسن- داخل لابی هتل شدیم. آنجا نیز هنوز چند نفر از مسافران مشغول صحبت بودند که رو به رئیس هتل گفتم:

- ابتدا توضیحی در مورد این مسافر هتل بهم بده؛ کی بود؟ چکاره بود؟ تنها بود یا همراه داشت؟ همراهش کی بود و... خلاصه هر چیزی که فکر می‌کنی به ما کمک می‌کنه بهمون بگو...

آقای درختی سری تکان داد و لحظه‌ای از ما جدا شد و به میز «رزرویشن» نزدیک شد و زونکن کوچکی را از کارمندش گرفت و از روی کارت مخصوص هتل که اطلاعات مربوط به «مقتول» رویش نوشته شده بود، اینطور خواند: «آقای فرهاد«خ»، ۵۲ ساله... ساکن شیراز... تاجر ثروتمندی بود که با «دوبی» فعالیت تجاری داشت... همراه زنش به تهران آمده بود؛ خانم «هما» - یعنی همسرش - ۲۴ ساله بود و خیلی هم عاشق شوهرش بود... چیز دیگری که به درد شما بخورد اینجا ننوشته...

محسن همانطور که داشت برای ماهی‌های آکواریوم که توی دیوار هتل کار گذاشته شده بود، غذا می‌ریخت گفت:

- آقای درختی شما توی کارتکس مسافران هتل‌تون، در مورد درجه عشق زن و شوهرها نسبت به همدیگه نیز چیزی می‌نویسین؟

آقای درختی که متوجه طعنه ظریف و زیرکانه محسن شد، با صدای بلند خندید و در پاسخ گفت:

- نه جناب سروان... هرگز چنین کاری نمی‌کنیم، در مورد این مسافر هم...

محسن که ظاهراً بدش نمی‌آمد با درختی سربه‌سر بگذارد، حرف او را نیمه‌کاره گذاشت و دور از چشم او چشمکی به من زد و رو به او گفت:

- پس فقط در مورد این مسافر کنجکاوی به خرج دادین؟ جالبه و بعد نیز همین مسافر به قتل می‌رسه! به نظر شما کلانتر جالب نیست؟

رنگ از صورت رئیس هتل پرید، کاملاً به لکنت زبان افتاد و گفت:

- نه... منظورم... یعنی اینکه من کنجکاوی نکردم... خود فرهاد این را به من و چند تا مسافر دیگه گفته بود... اصلاً رفتارش اینطور نشان می‌داد... بعد هم - رو به محسن کرد - این چه ربطی به من داره که... [لحظه‌ای حرفش را قطع کرد و نفس عمیقی کشید و با رنجیدگی به من گفت:] کلانتر این همکارتون چرا اینطوری نتیجه‌گیری می‌کنه؟

محسن زد زیر خنده و من هم گفتم: «نگران نباش آقای درختی... محسن داشت باهاتون شوخی می‌کرد... حالا مارو ببر به اتاقی که قتل رخ داده... بعد از جنایت که کسی داخل اتاق نرفته؟

- نه کلانتر... من نفر سوم یا چهارم بودم که پس از پیدا شدن جنازه خودم‌رو به اتاق رساندم، اما بلافاصله - برای اینکه به چیزی دست نخوره - همه‌رو از اتاق بیرون کردم و در را قفل زدم...

- جالبه که تا این حد به مسایل جنایی آشنا هستین... درسته کلانتر؟

این را محسن گفت تا زانوهای درختی را بلرزاند! محسن را خوب می‌شناختم، بعضی وقتها که به یکنفر پیله می‌کرد، دوست داشت طرف را «خون به جگر» کند! به همین خاطر طوری که رئیس هتل نشنود کنار محسن ایستادم و گفتم:

- اینقدر پیرمردرو اذیت نکن... سکته می‌کنه‌ها؟

محسن خندید و چیزی نگفت. جلوی در اتاق ۲۱۲ - محل جنایت - یکی از باربرهای هتل که هیکل تنومندی داشت ایستاده بود. رئیس هتل گفت:

- به قاسم گفتم اینجا وایسه و نگذاره کسی داخل اتاق بشه... در ضمن قاسم - که از کارگرهای قدیمی هتل ماست - دومین نفری بود که جنازه را دید... بفرمایین داخل اتاق...

قاسم احترام گذاشت و در را باز کرد و داخل اتاق شدیم. درست کنار در ورودی، حمام بود و دو، سه قدم که می‌رفتی به اتاق می‌رسیدی. مقتول روی تختخواب افتاده بود و خونش تمام تشک و ملحفه را قرمز کرده بود. قاتل با چند ضربه پیاپی یک چاقوی مخصوص ماهی پاک‌کنی، مرد را به قتل رسانده و چاقو را انداخته بود کنار جنازه.

رو به محسن کردم و گفتم:

- اون چاقورو ضمیمه پرونده کن تا بفرستیم برای انگشت‌نگاری؛ اگرچه مطمئنم قاتل اثر انگشتش‌رو از روی چاقو برداشته! خب محسن، تفسیرت‌رو بگو ببینم چیه؟

این را گفتم و کنار آقای درختی که به دیوار تکیه داده بود ایستادم و محسن از جا برخاست و کنار جنازه ایستاد، نگاهی به سراسر تختخواب انداخت،

بعد سروته اتاق را ورانداز کرد و سپس گفت:

- اول اینکه مقتول توی تختخوابش خوابیده بوده که به قتل رسیده؛ این‌رو میشه از ربدوشامبری که بر تن داره تشخیص داد، ضمناً جعد موهای کم‌پشتش [که معمولاً وقتی سر برای چند ساعتی روی بالش قرار داشته باشه این حالت به‌وجود میاد] هم این‌رو تایید می‌کنه! نکته دوم اینه که قاتل هر کی بوده، در کمال بی‌رحمی آقای فرهاد رو کشته؛ مطمئناً این چاقو در همان اولین ضربه که یا توی قلب یا شکم فرو رفته، کاررو تموم کرده بوده! یا لااقل با ضربه دوم، یا سوم! ولی به سوراخ‌هایی که روی بدن مقتول ایجاد شده و خون دورش دلمه کرده نگاه کنید؛ دست‌کم هفت یا هشت ضربه چاقو به بدن مقتول فرو رفته! و بالاخره نکته سوم؛ قاتل احتمالاً از طریق این پنجره که قفلهاش باز نمیشه، با شکستن شیشه، خودش‌رو انداخته روی پشت‌بام ساختمان مجاور و فرار کرده، و با توجه به اینکه در کیف و چمدانش هم بازه، به نظر میاد انگیزه قتل سرقت بوده - محسن دوباره به من چشمک زد و رو به درختی ادامه داد - نظر شما چیه جناب رئیس هتل؟

درختی آب دهانش را به سختی قورت داد و گفت: «نمی‌دونم والله... شما که یکطوری با من صحبت می‌کنی که امر به خودم هم مشتبه شده که قاتلم...

دلم برای درختی سوخت و به شوخی زدم روی بازوی محسن: «اذیت نکن»

و بعد ادامه دادم: «تفسیرت زیاد غلط نیست... فقط باید با کسانی که قبل از همه داخل اتاق شده‌اند صحبت کنیم.»

آقای درختی تلفن را برداشت و گفت: «بگین کوکب خانم بیاد بالا» و گوشی را گذاشت و به ما گفت: «کوکب خانم دو سالی هست که پیش ما کار می‌کنه، تقریباً چهل سالشه و زن محترمیه که در این مدت هیچ موردی نداشته، کارش هم تعویض حوله‌های حمام و تامین لوازم بهداشتی مسافران است، مثل شامپو، صابون، خمیر دندان و... و اینطور چیزها...

دقیقه‌ای بعد کوکب خانم داخل شد؛ حالت و رفتارش نشان می‌داد که هنوز تحت تأثیر صحنه جنایت است... لبهایش می‌لرزید و سعی می‌کرد نگاهش به جنازه نیفتد. گفتم: «خب کوکب خانم، اگر آمادگی‌اش‌رو داری برامون بگو چی دیدی و چیکار کردی؟

زن که رد پای سختی‌های زندگی نتوانسته بود زیبایی‌اش را تحت تاثیر قرار بدهد، درحالی که انگشتان دستش می‌لرزید شروع به تعریف کرد: حدود یکساعت قبل بود که طبق روال هر روزه کارم، برای تعویض حوله‌ها و تامین کردن صابون و شامپو به این اتاق آمدم. البته ما معمولاً موقعی این کاررو می‌کنیم که مسافرها داخل اتاق نباشند، در مورد این بنده خدا هم تقریباً مطمئن بودم که توی اتاق نیست، چون چند دقیقه قبل از داخل شدن به این اتاق، زنش‌رو دیدم که توی تریای هتل داشت قهوه می‌خورد، و چون معمولاً این زن و شوهر هر جا می‌رفتند با هم بودن، من هم اگرچه شوهرش‌رو کنارش ندیدم، اما با این احتمال که شاید آقای فرهاد نیز همون اطرافه، آمدم بالا و برای تعویض حوله‌ها و لوازم داخل اتاق شدم، اما هنوز نرفته بودم توی حمام که چشمم خورد به تن و شکم این بنده خدا - صدای کوکب خانم لرزید و به سختی ادامه داد - و با اینکه وحشت کرده بودم، هر طوری بود خودم را رساندم

کنار تخت و موقعی که دیدم چه بلایی سرش اومده، دیگه کنترلم‌رو از دست دادم و جیغ زدم و دویدم توی راهرو و کمک خواستم و... که دیدم قاسم آقا توی راهرو و داره میاد که صداش کردم و...»

حرفهای کوکب خانم که تمام شد، محسن یک سوال از او پرسید: «ببخشید خانم، فقط می‌خوام بدانم که شما بعد از تعویض حوله‌ها جنازه‌رو دیدین یا قبلش؟

زن که مشتاق رفتن بود گفت: «گفتم که... هنوز داخل حمام نشده بودم که جنازه را دیدم»!

از زن تشکر کردم و او که رفت بیرون، قاسم را احضار کردم. و در فاصله آمدن رحمان، محسن یکبار دیگر توی اتاق چرخید و به اطراف نگاه کرد. قاسم که بچه شهرستان بود و ۲۸ ساله، تنومند بود و خجالتی، سلام کرد و نشست و من پرسیدم: «خب قاسم آقا، شما تعریف کن...؟»

قاسم از رئیس هتل اجازه گرفت و گفت: «من معمولاً توی لابی هتل می‌نشینم و فقط مواقعی میام توی طبقات که یا مسافری بیاد یا بخواد بره؛ که در آن صورت چمدانش‌رو میارم. اما یکساعت قبل آمده بودم توی راه‌پله‌های بین این طبقه و طبقه بالایی، آخه می‌دونین؛ پشت پنجره‌ای که به راه‌پله‌ها باز میشه، یک یاکریم لونه گذاشته و چندتا جوجه هم داره، من هم مواقعی که می‌بینم مادرشون نیست، یک مشت ارزن یا برنج می‌برم و میدم به جوجه‌ها، اون موقع هم داشتم از غذا دادن به اونها برمی‌گشتم که یکمرتبه صدای جیغ‌های پیاپی و وحشتناک یک زن‌رو شنیدم، ابتدا جا خوردم، اما موقعی که کوکب خانم‌رو دیدم که صدام می‌کنه، به سرعت دویدم و با راهنمایی او داخل اتاق شدم که وقتی جنازه این خدا بیامرزرو غرق خون دیدم، اول هول شدم، اما بعد بر خودم مسلط شدم و رفتم پایین و به آقای مدیر خبر دادم و...

از قاسم تشکر و او را مرخص کردم، اما محسن پشت سر او به راهرو رفت و پرسید: «قاسم آقا ببخشین، موقعی که شما صدای جیغ کوکب خانم‌رو شنیدین، دقیقاً کجای راهرو بودین؟»

قاسم رفت تا مکان دقیقش را به محسن نشان بدهد، که در همین لحظه آقای درختی از نبودن محسن استفاده کرد و با لحن التماس گفت: «کلانتر ببخشین‌ها، ولی این جناب سروان شما... چطوری بگم... یک طوری حرف می‌زنه که من خیلی می‌ترسم و...

- از چی می‌ترسی آقای رئیس! مگه خدای نکرده خطایی کردی؟

این را محسن گفت تا رنگ صورت درختی سفید شود و لبهایش بلرزد! و من دوباره گفتم: «محسن اذیت نکن!» و سپس همراه او و درختی به سراغ هما رفتیم؛ همسر ۲۴ ساله مقتول!

O

زن اشک می‌ریخت و حرف می‌زد: «خدا منو لعنت کنه، فرهاد بیچاره چند بار اصرار کرد که من هم استراحت کنم تا بعدازظهر با هم به تریا برویم... اما من احمق که خوابم نمی‌آمد قبول نکردم تا این فاجعه پیش بیاد...»

زن را به آرامش دعوت کردم تا سولاتم را بپرسم:

پرسیدم: برای چی از شیراز به تهران آمده بودین؟

- فرهاد برای کارهای تجاری‌اش آمده بود که من‌رو نیز همراهش آورد؛ او در اکثر سفرهاش، چه داخلی و چه خارجی منو می‌برد.

پرسیدم: خبر ندارید که شوهرتون در این اواخر با کسی مشکل پیدا کرده باشه؟ مثلاً در مورد معاملات تجاری‌اش؟

- نه... یعنی خیلی‌ها هستند که فکر می‌کنند فرهاد به اونها ضرر زده، چون پولدار بود و می‌تونست اجناس‌رو با سود کم بفروشه، خیلی از تجار خرده‌پا و تازه‌کار ازش دلخور بودند، اما اینکه کسی بخواد اون‌رو به قتل برساند؟ نه، نمی‌دونم!

پرسیدم: خبر دارید از داخل کیف و چمدان شوهرتون چیزی بردن یا نه؟

بقیه در صفحه ۶۲

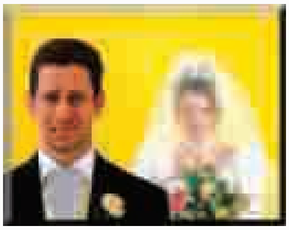

ماجراهای خواستگاری

بازی های عجیب تقدیر

از: کورش کاشانی

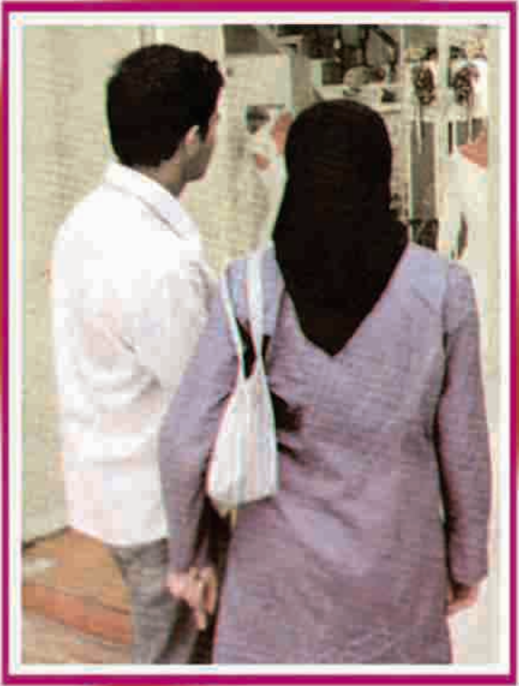

می‌دانستم دیر یا زود، آقای جمالی برای پسرش به خواستگاری من می‌آید. چند سالی بود که گوشه و کنایه می‌زد که من بالاخره عروس خودش می‌شوم. حتی وقتی به سفر می‌رفت برایم هدیه‌های باارزشی می‌آورد و همیشه هم با این جمله هدیه را به من می‌داد:

- این هم برای عروس گلم...

خب چه می‌شد کرد، وقتی به سن ازدواج می‌رسیم هر کس یک طرفه تصمیم می‌گیرد که عروسش بشویم یا نه!!

هجده سالم بود. دیپلم را گرفته بودم و داشتم خودم را برای معلم شدن آماده می‌کردم و اما پدرم ترجیح می‌داد دخترهایش هرچه زودتر شوهر کنند، تا اینکه درس بخوانند یا کار کنند و اما مادرم زن عجیبی بود؛ چون خودش در سن پایین ازدواج کرده بود، دلش نمی‌خواست ما زود ازدواج کنیم.

بهرحال قسمت چیز دیگری بود و قبل از اینکه سروکله آقای جمالی پیدا شود، همسایه جدیدمان دست بکار شد و به خواستگاری من آمد. پسرش تازه درسش تمام شده بود و آه در بساط نداشت؛ یک مهندس بی‌پول و بیکار!! پدرم به آنها به چشم یک مهمان ساده نگاه کرد و موقع خداحافظی گفت:

- چیزی که زیاد است دخترهای خوب که آقاپسر شما می‌توانند انتخاب کنند...

مادرم براق شد و در جواب گفت:

- و این شانس ماست اگر آن دختر خوش اقبال، دختر ما باشد!!

بگومگوی پدر و مادرم از همان موقعی که در بسته شد و همسایه‌مان رفت شروع شد. پدرم باورش نمی‌شد که مادرم راضی بشود دختر بزرگش را به پسر بیکار و بی‌پولی مثل نادر بدهد. اما مادرم چشم‌هایش گرد می‌شد و می‌گفت:

- در عوض درس خوانده... هرکجا که بخواهد می‌تواند کار کند. بلد است چهار کلمه حرف بزند. به دخترمان هم حتماً اجازه می‌دهد کار کند و یا درس بخواند...

با مادرم موافق بودم. او از بچگی ما را طوری بزرگ کرده بود که فکر می‌کردیم هیچ کاری مهمتر از درس خواندن نیست و زن باید تحصیلات داشته باشد...

خلاصه بعد از چند روز جدال، پدرم مثل همیشه مغلوب شد و مادر به همسایه‌مان خبر داد که برای صحبت‌های مهمتر یک شب به خانه‌مان بیایند... به اصرار مادرم من و نادر هم چند جلسه‌ای با هم حرف زدیم. از نادر خیلی خوشم آمده بود. هرچند از مال دنیا هیچ نداشت ولی قلبی مهربان و پاک داشت. خلاصه به یک ماه نکشید که انگشتر آوردند و دستم کردند و قرار شد عروسی به وقتی موکول شود که نادر شغل مناسبی پیدا کند.

همان روزهای اول بود که برحسب تصادف، آقای جمالی از داستان شیرینی‌خوران باخبر شد و خدا می‌داند چه غوغایی برپا کرد. مادرم هم مثل شیر جلویش ایستاد و گفت:

- مگر شما به خواستگاری دخترم آمدید که من جواب رد بدهم؟!

خوب می‌دانستم مادر از زن آقای جمالی هیچ دل خوشی ندارد و برای همین دوست نداشت من عروس آنها شوم. او همیشه هزار برنامه توی سرش بود که ماها از هیچ کدامشان باخبر نبودیم... زن بادرایتی بود و دنیا را جلوتر از عصر خودش می‌دید.

کدورت بین ما و خانواده جمالی از همان موقع شروع شد. من چند ماه بعد ازدواج کردم و خوشبختانه در تمام این ۲۶ سالی که با نادر ازدواج کرده‌ام، هیچ دلخوری از او ندارم، او مرد پاک و ساده‌ای است. آنقدر از خودش لیاقت نشان داد که زندگی‌مان روزبه‌روز بهتر شد. من هم تحصیلاتم را ادامه دادم و در یک دبیرستان مشغول تدریس شدم...

> **پدرم باورش نمی‌شد که مادرم راضی بشود دختر بزرگش را به پسر بیکار و بی‌پولی مثل نادر بدهد.**

در تمام این سالها فقط چند بار برحسب تصادف خانواده جمالی را دیده‌ام. پسرش بعد از من ازدواج کرد و صاحب چند تا دختر و پسر شد و جالب اینکه در همان دیدارهای کوتاهی که داشتیم، پسر بزرگ من یک دل نه صد دل عاشق نوه آقای جمالی - درواقع دختر امیر که قرار بود زن او بشوم - شد. دنیا عجب بازی‌هایی دارد.

آقای جمالی به محض اینکه متوجه علاقه این دو جوان به هم شد، ساز مخالفت زد، مادرم که حالا دیگر زن مسنی است، چادر به سر کرد و رفت خانه آقای جمالی... و با همان صراحت کلامش روبروی او ایستاد و از وی گله کرد که چرا نمی‌گذارد این دو جوان به سرانجام برسند؟!

آقای جمالی هم با اخم و لحن تندی گفت:

- آنچه که عوض دارد گله ندارد؟

مادرم عصبانی شد و آمد سراغ پسرم، از او پرسید:

- این دختر را دوست داری؟

پسرم از سر شرم سرش را پایین انداخت. مادرم براق نگاهش کرد:

- حالا وقت سر پایین انداختن نیست. اگر دوستش داری همین امروز می‌روی خواستگاری‌اش. اگر قبول کردند که چه بهتر اگر هم قبول نکردند دیگر هیچ مراوده‌ای با این دختر نباید داشته باشی.

پسرم یکه خورد. به مادرم احترام عجیبی می‌گذاشت. می‌دانست در حقش مادری کرده. آن شب دسته گل و شیرینی خریدیم و رفتیم خواستگاری. آقای جمالی هم مثل شیر زخم‌خورده آنجا نشسته بود. از همان کلمه اول بین مادرم و آقای جمالی جنگ رخ داد... ما هم نظاره‌گر بودیم. بالاخره امیر، پسر آقای جمالی صحبت را برید و گفت:

- ... گذشته‌ها گذشته... آن زمان بزرگترها یک فکرهایی توی سر داشتند که ما جوان‌ترها فقط سر تعظیم فرود می‌آوریم و اعتراضی نمی‌کردیم و به احترام آنها سکوت می‌کردیم. حالا زمانه عوض شده. جوان‌ترها فکرهایشان را می‌کنند، تصمیم می‌گیرند و برای احترام به ما بزرگترها، از ما می‌خواهند که پا پیش بگذاریم، پس بهتر است این بار هم حرمت خودمان را نگه داریم و اعتراضی نکنیم... مبارک است...

صدای خنده و مبارک باد بلند شد، اما مادرم و آقای جمالی هنوز هم در گوشه مجلس داشتند جر و بحث می‌کردند...

■

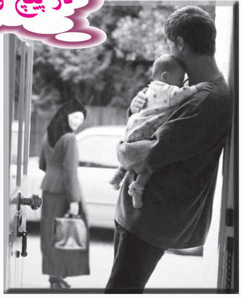

عاقبت ازدواج تفننی

از: راشین مختاری

دیگر حتی یک روز هم تحمل این زندگی مصنوعی و تلخ را نداشتم. شاید هیچ کس نتواند جبران اشتباهاتش را بکند ولی من و سپیده، تاوان اشتباهات آنها را دادیم. نگران آینده سپیده هستم و شاید به همین خاطر زندگی را تا به اینجا ادامه دادم ولی واقعیت این است که نگه داشتن این زندگی هم به نوعی امکان‌پذیر نبود. هر دو ما خسته شده بودیم.

چهار سال پیش که با هم ازدواج کردیم، هیچکدام علاقه خاصی به هم نداشتیم ولی تن به این وصلت دادیم... همه ماجرا از سفر شمال شروع شد. آنجا بود که با مهکامه آشنا شدم. توی همان چند روز مطمئن شدم که او همان زنی است که من می‌خواستم. مادرم هم با خانواده‌اش رفت و آمد پیدا کرد و از آنها خوششان آمده بود. اما وقتی به تهران آمدیم و به خواستگاری مهکامه رفتیم، جواب رد بهم داد. گفت تصمیم ندارد ازدواج کند و هنوز خیلی کارهاست که دلش می‌خواهد انجام بدهد... دختر عجیبی بود. می‌توانست هر کس را عاشق و شیفته خودش کند. مادرم خیلی اصرار کرد. اما جواب او منفی بود. خانواده‌اش از من خیلی خوششان آمده بود ولی نمی‌توانستند دخترشان را مجبور به این وصلت کنند. پدر و مادرش هر دو هنرمند بودند. محیط زندگی‌شان آرام و دلپذیر بود. دلم نمی‌خواست ارتباطم با این خانواده قطع شود. یک جورهایی دل بسته آنها بودم. پدر مهکامه به من پیشنهاد کرد که با خواهرزاده‌اش ازدواج کنم. کلی از سپیده تعریف کرد و گفت می‌تواند همسر خوبی برای من باشد. مادرم از این پیشنهاد استقبال کرد. من هم رضایت دادم چون اینجوری باز توی همین خانواده بودم و ته دلم خوشحال که مهکامه را می‌توانم گهگداری ببینم. می‌توانم به خانه‌شان بیایم و از محیط گرم و صمیمی آنها لذت ببرم.

از قضا وقتی به خواستگاری سپیده رفتیم همه چیز ایده‌آل به نظر می‌رسید. سپیده بسیار دختر زیبایی بود و پدر و مادر محترمی داشت. من از یک خانواده ساده‌ای بودم. هرچند خودم تحصیل‌کرده به حساب می‌آمدم ولی پدر و مادر کم‌سوادی داشتم، درحالی که توی آن خانواده حتی پدر بزرگها و مادربزرگها اهل علم و ادب بودند. همیشه دلم می‌خواست با یک خانواده فرهنگی وصلت کرده و زندگی متفاوتی را شروع کنم و از طبقه خودم جهش کنم.

جریان خواستگاریم از مهکامه را به سپیده نگفتم ولی واقعیت امر این بود که من هنوز گوشه چشمی به او داشتم. سپیده هم خیلی ساده با قضیه روبرو شد و جواب مثبتش را اعلام کرد. تنها چیزی که وجود داشت این بود که سپیده قبلاً با یک پسر خارجی ازدواج کرده و بعد از شش ماه طلاق گرفته بود. بعدها فهمیدم که او هم علاقه خاصی به من نداشت. فقط می‌خواست این بار به میل خانواده ازدواج کند...

> **جریان خواستگاریم از مهکامه را به سپیده نگفتم ولی واقعیت امر این بود که هنوز گوشه‌نظری به او داشتم**

همه چیز سریع جلو رفت تا اینکه خودم را در یک آپارتمان کوچک دیدم و سپیده کنارم نشسته بود و درواقع یک زندگی مشترک را آغاز کرده بودیم. از همان اول هم حس می‌کردم نسبت به این دختر آن کشش و علاقه خاص را ندارم و بدتر از همه اینکه مهکامه را مدام جلو چشمم می‌دیدم. دوست و دختردایی سپیده بود. درست به خاطر همین نزدیکی با سپیده ازدواج کرده بودم ولی حالا می‌دیدم همین نزدیکی برای زندگی‌ام سم شده. گهگداری به خانه ما می‌آمد و روزهایی که پیش سپیده بود من به هر بهانه‌ای از کارم می‌زدم و می‌آمدم خانه تا او را ببینم. هرچند هرگز حرفی بین ما رد و بدل نشد ولی حضور او در ذهن من آنقدر قوی بود که نمی‌توانستم فراموشش کنم و این مسئله قاعدتاً سردی بدی بین من و سپیده ایجاد می‌کرد. شش ماه از ازدواجمان می‌گذشت که خود سپیده هم متوجه شد آن علاقه لازم را به من ندارد. سالها خارج از کشور زندگی کرده بود. روحیه‌اش با دخترهای ایرانی تفاوت داشت، دلمشغولیهایش را نمی‌فهمیدم. زندگی در ایران را نمی‌پسندید و...

همه آن پیشینه من و سپیده مثل یک دیوار جلوی ما قد بلند کرده بود و نمی‌گذاشت زندگی‌مان رنگ و رخ شادی بگیرد...

بدتر از همه وقتی بود که مهکامه ازدواج کرد و از ایران رفت. سپیده خیلی تنها شد و من هم غمگین... روزها و شبها در خانه‌مان سکوتی حاکم بود که هر دوی ما را زجر می‌داد. اما باز ادامه دادیم... سپیده خیلی واقع‌بینانه به این ماجرا نگاه می‌کرد و به من پیشنهاد می‌داد که از هم جدا شویم ولی من نمی‌توانستم این کار را بکنم.

درحالی که سپیده همه تقصیرها را گردن خودش می‌انداخت اما من می‌دانستم واقعیت این است که من هم دل به این زندگی ندادم و از روز اول پای زن دیگری درمیان بود که ذهن من را پر می‌کرد. می‌دانستم طلاق برای سپیده بسیار سخت‌تر خواهد شد. درحالی که می‌دانستم چه قابلیت‌های بی‌نظیری دارد که مردی را خوشبخت کند، اما کدام مرد به چنین زنی که اسم دو مرد دیگر در شناسنامه‌اش بود شانس سوم می‌داد!!

خودم را متعهد می‌دانستم و از طرفی بزرگترها که از واقعیت امر خبر داشتند و مشوق این ازدواج شده بودند خودشان را کنار کشیدند و دم نمی‌زدند...

اما این سردی و بی‌روحی داشت من و سپیده را از پا درمی‌آورد. بالاخره تصمیم گرفتیم امروز بیاییم دادگاه و از هم جدا شویم...

ای کاش بزرگترها راهنماهای بهتری بودند. کاش مادرم که می‌دانست من چقدر مهکامه را دوست دارم مانع این وصلت می‌شد. کاش پدر مهکامه که می‌دانست سپیده چقدر با زندگی ایرانی غریب است، وادارش نمی‌کرد تشکیل خانواده دهد... کاش... کاش... کاش...

■

امید بدون بیم و بیم بدون امید وجود ندارد

لارشفوکولد

درس زندگی

تحول بزرگی که تابستان ایجاد کرد

از: کیانا نصرت‌زاده

اوضاع خانه حسابی از هم پاشیده بود. شهره خواهرم بعد از جدا شدن از شوهرش با دوتا بچه قد و نیم‌قد به خانه پدری برگشته بود. من هم که زنم برای دیدن خانواده‌اش رفته بود آلمان و تنها زندگی می‌کردم. خواهر کوچکترم هم داشت سخت برای کنکور درس می‌خواند و توی آن محیط پرسروصدا نمی‌توانست کاری از پیش ببرد. دلم برایش می‌سوخت. من هم که سربار آنها شده بودم. خانه را به صاحب‌خانه‌مان تحویل دادم و قرار بود توی مدتی که زنم نیست بگردم یک آپارتمان مناسب پیدا کنم. همه وسایل توی زیرزمین تلنبار شده بود و خلاصه داستانی داشتیم.

فکر کردم چه می‌شود کرد،؟! با این وضع همه دیوانه می‌شوند. پدرم از صبح می‌رفت مغازه و حتی برای استراحت ظهر هم نمی‌آمد خانه. همانجا توی مغازه روی یک کارتون می‌گرفت چرت می‌زد. اینجوری حداقل سروصدای بچه‌ها را تحمل نمی‌کرد. خواهر کوچکم مریم یک چشمش اشک بود و یک چشمش خون... از آن بچه درسخوان‌ها بود که می‌خواست همان سال اول دانشگاه قبول شود. خواهر بزرگم شهره هم که مراعات هیچ کس و هیچ چیز را نمی‌کرد. روحیه داغونی داشت و تازه باید یکی به داد او می‌رسید... مادرم هم دائم درحال مرتب کردن خانه بود. این دو تا بچه انگار می‌خواستند انتقام بگیرند. هرچه سر راه می‌دیدند می‌ریختند و می‌شکاندند...

دو هفته که گذشت، یقین پیدا کردم باید یک کار اساسی کرد. اولین فکری که به ذهنم رسید این بود که هرچه زودتر خانه‌ای اجاره کرده و خودم را از این وضع خلاص کنم، اما پیدا کردن خانه، آن هم با بودجه محدود من کار آسانی نبود. به این فکر افتادم که سیستم خانه را تغییر دهم. از مریم خواستم، ساعت خواب و بیداری‌اش را عوض کند. یعنی شبها بیدار بماند و درس بخواند و روزها بخوابد... دخترک بیچاره خیلی سعی کرد ولی شدنی نبود. نمی‌شد با طبیعت جنگید. آخرسر تصمیم گرفتم بچه‌ها را با هزینه خودم به مهدکودک ببرم. صبح زود می‌رفتند مهد و بعدازظهر خودم از سر کار که برمی‌گشتم آنها را از مهد برمی‌داشتم، گاهی هم حوصله می‌کردم بچه‌ها را می‌بردم پارک چند ساعتی آنجا نگه می‌داشتم تا حسابی برای خودشان بچرخند و وقتی خسته می‌شدند می‌آوردمشان خانه، شب خوابشان می‌گرفت و با آرامش کامل می‌خوابیدند. این کار را کردم که مریم با خیال راحت بتواند درس بخواند. اما غافل از این بودم که این کار مثل یک معجزه همه گره‌ها را باز می‌کند و درس بزرگی در زندگی همه ما می‌شود...

> **وقتی به همسرم گفتم نظرم عوض شده و حس می‌کنم آمادگی این را دارم که پدر خوبی باشم ، همه گله و شکایتهایش را فراموش کرد و آنقدر خوشحال شد که انگار دنیا را به او داده بودند**

شهره بعد از اینکه دوتا بچه‌اش پشت سر هم به دنیا آمد، نظم زندگی‌اش بهم ریخت. شوهرش کلافه و خسته بود و برای همین مدام با هم دعوایشان می‌شد. شهره فکر می‌کرد شوهرش بداخلاق و بی‌طاقت است و شوهرش هم احساس می‌کرد همسرش خانه‌داری و بچه‌داری بلد نیست و محیط خانه را جهنم کرده، همین مساله آنقدر داغ شده بود که بالاخره یک روز از هم جدا شدند. حالا مهدکودک رفتن بچه‌ها به شهره فرصت می‌داد که کمی به خودش و زندگی‌اش فکر کند.

شوهرش هم بعد از جدایی و تنها ماندن در خانه، کم‌کم حس می‌کرد چیزی که توی زندگی می‌خواسته این تنهایی نبوده... گهگداری با شوهرخواهرم حرف می‌زدم و از او می‌خواستم بچه بازی را کنار بگذارد و برگردند سر خانه و زندگی خودشان، بیچاره حرفی نداشت ولی این شهره بود که اصرار به طلاق و جدایی داشت و آنقدر در طول روز وقتش را با بچه‌ها می‌گذراند که اصلاً به شوهرش فکر نمی‌کرد و مطمئن بود بدون او زندگی برایش راحت‌تر هم هست. اما در طول آن دو ماهی که من ناخواسته بچه‌ها را از او جدا کردم، به او فرصت دادم که به خودش فکر کند. غروب که بچه‌ها را می‌آوردم خانه، شهره و بقیه خانواده با آغوش باز آنها را می‌پذیرفتند. بچه‌ها هم روحیه بهتری پیدا کرده بودند دیگر کسی روی سرشان داد نمی‌زد. نوازشهای محبت‌آمیز را حس می‌کردند و همه چیز به حالت تعادل درآمده بود. مریم هم از صبح و بدون اتلاف وقت، درس می‌خواند و غروبها که بچه‌ها می‌آمدند درس را کنار می‌گذاشت و با آنها بازی می‌کرد. پدرم هم دیگر مجبور نبود ظهرها توی مغازه بماند و روی کارتونها بخوابد... به خودم که آمدم دیدم همه چیز متعادل شده است و از همه مهمتر اینکه شهره به فکر برگشتن به خانه‌اش افتاده بود. بعضی روزها با شوهرش می‌رفت بیرون و ساعتها با هم حرف می‌زدند، کاری که سالها فرصت آن را پیدا نکرده بودند. آنها دریچه‌هایی را پیدا کردند که نشان می‌داد هنوز همدیگر را دوست دارند و این زندگی ارزش این را دارد که آنها دوباره به هم یک فرصت بدهند...

همسرم که از سفر آمد، همه چیز به خوبی و خوشی تمام شده بود. شهره با بچه‌ها رفته بود سر خانه و زندگی‌اش و محیط خانه آرامش و شادی خاصی داشت. دلم برای بچه‌ها تنگ می‌شد و... و از این غافل بودم که هنوز آپارتمانی اجاره نکرده‌ام...

داد و فریاد همسرم بلند شد که پس توی این مدت چه می‌کردی؟

سرم را پایین انداختم و هیچ نگفتم ولی به او قول دادم به هفته نکشیده آپارتمانی اجاره خواهم کرد...

هفت، هشت سالی از ازدواجمان می‌گذشت و من یقین داشتم که بچه نمی‌خواهم. اما در آن تابستان تازه با دنیای شیرین و بکر بچه‌ها آشنا شده بودم. تجربه بازی کردن با بچه‌ها و وقت گذراندن با آنها بسیار جالب بود. وقتی به همسرم گفتم نظرم عوض شده و حس می‌کنم آمادگی این را دارم که پدر خوبی باشم ، همه گله و شکایتهایش را فراموش کرد و آنقدر خوشحال شد که انگار دنیا را به او داده بودند.

در تمام آن سالها هرگز به این مسأله اعتراض نمی‌کرد و تازه فهمیدم که قلباً چقدر بچه دوست داشت و به خاطر من از این فرصت طبیعی خودش گذشته بود...

همسرم را بیش از گذشته دوست داشتم و هرگز فراموش نمی‌کنم که آن تابستان، حوادث بسیار ساده چه تحولات بزرگی در زندگی همه ما ایجاد کرد...

■

زیر نظر: ف. گویش
Email:f_ gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: تعارف شاه عبدالعظیمی

مثل بالا و مورد استفاده آن را تقریباً همه می‌دانند. به قول علامه دهخدا دعوت کردن کسی به چیزی بی‌ارزش، مثل آب خزینه حمام را به تازه وارد اهدا کردن... تعارف شاه عبدالعظیمی است. اینکه کسی به زبان بگوید به منزل ما بیا یا فلان چیز مال شما باشد، اما از ته دل راضی نباشد. به هرحال به هر تعارف غیرعملی که از ته دل نباشد، تعارف شاه عبدالعظیمی می‌گویند. اما ریشه تاریخی و علت ضرب‌المثل فوق چیست؟

حضرت عبدالعظیم حسنی که در شهرری مدفون است و هم‌اکنون زیارتگاه بزرگی برای مردم ایران محسوب می‌شود، بعد از چهار پشت به امام دوم شیعیان حضرت امام حسن مجتبی(ع) متصل می‌شود.

حضرت عبدالعظیم که محضر امامان نهم و دهم و یازدهم را درک کرده بود در حدود سال ۲۵۰ هـ.ق در زمان خلافت المعتزبالله عباسی به امر مبارک امام الهادی(ع) خانواده خود را در مدینه گذاشت و برای ترویج و تبلیغ احکام دین اسلام از عراق به شهرری مهاجرت فرمود.

ابتدا در سرداب خانه مردی از شیعیان ری پنهان شد. روزها روزه می‌گرفت و شبها شب زنده‌داری می‌کرد و گاهی پنهانی به زیارت قبر امامزاده سیدحمزه فرزند حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام می‌رفت. کم‌کم شیعیان شهرری از محل اقامت او مطلع شدند و دسته دسته به زیارتش آمدند. بعد از مدتی آن حضرت رحلت فرمود و در محل فعلی که باغی در سمت غربی خارج شهرری قدیم بود به خاک سپرده شد.

مزار حضرت عبدالعظیم که در اصطلاح عمومی شاه عبدالعظیم گفته می‌شود پیوسته مورد عنایت شیعیان و علاقه‌مندان بوده است. چه از امام الهادی(ع) روایت است برای کسانی که امکان عزیمت به کربلا مقدور نباشد، زیارت قبر حضرت عبدالعظیم به منزله زیارت قبر حضرت حسین بن علی سیدالشهدا(ع) است به همین دلیل تهرانیهای متدین، ایام و شبهای متبرک را در جوار حضرت عبدالعظیم به زیارت و عبادت می‌گذراندند و کمتر اتفاق می‌افتاد که شب یا روز جمعه به شهرری نروند و مرقد مطهر حضرت عبدالعظیم و سایر بقاع متبرکه را زیارت نکنند، منتها چون شهرری در چند کیلومتری و نزدیک تهران قرار دارد از قدیم رسم بود که زائران تهرانی شب را در شهرری توقف نمی‌کردند و به تهران بازمی‌گشتند.

با این توصیف اگر کسی از ساکنان شهرری از زائران تهرانی دعوت و اصرار می‌کردند که «شب را در منزل ما بمان» پیداست که چون دعوت شونده، ناچار به مراجعت بود، بنابراین تعارف او شاه عبدالعظیمی به حساب آمده، جنبه عملی نداشت و مورد قبول میهمان تهرانی واقع نمی‌شد چه به دلیل نزدیکی تهران و شهرری، فرد شاه عبدالعظیمی - البته در قدیم - می‌دانست که زائر تهرانی شب در آنجا نمی‌ماند و بازخواهد گشت، اما باز هم در دعوت و تعارف پافشاری می‌کرد و به همین دلیل عبارت تعارف شاه عبدالعظیمی کم‌کم به صورت ضرب‌المثل درآمد و در مواردی که دعوت و تعارف از دل برنیاید مورد استشهاد و تمثیل قرار می‌گیرد.

واژه‌نامه مازنی

تلا خون: سحر (خروس خوان) / چپوک: چپ دست / چپون: چوپان / تو: تب / شل پتی: آبکی / سربکش: بنوش! / ستی: آلو سیاه / کجیک: کوچک / کچه: قاشق چوبی.

فرستنده از شهرستان نکاء (مازندران)
بدون نام

دوبیتی گنابادی

به قربون سرت هر چند که پیرِی
مبادا ور سرم یاری بگیری
اگر خواهی سرم یاری بگیری
سرشو تو کنی، شوگیر بمیری•

•ابتدای شب تب کنی، شب که شد بمیری!

○○○

نویسم نامه‌ای بر برگ گندم
غریب افتاده‌ام در ملک مردم
غریب افتاده‌ام، چاره ندارم
غریبی را کشم یا ننگ مردم

فرستنده: مجید کاظمی نوغابی
از: نوغاب گناباد (خراسان رضوی)

واژه‌نامه حیوانات در گویش بلوچی

یوقل: قورباغه / جشک: گنجشک / مور: مورچه / زیم: عقرب / مشک: موش / گربگ: گربه / کالینگر: گاو نر / کچک: سگ / تگس: خرچنگ / مدگ: ملخ / ملاوک: پروانه / پراسک: سنجاب / چیپلک: جوجه / کرگوشک: خرگوش / آسک: آهو / کومز: زنبور / مکسگ: مگس.

فرستنده: سوالی بزرار
از: روستای ملوران نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

ضرب‌المثل تالشی

◁سق نشته، آنگلو واشته.
برگردان: سنگ نشسته، کلوخ بلند شده.
[کنایه از فردی که بعد از یک دعوا و درگیری که همه جا آرام شده، بدون آنکه به او ارتباطی داشته باشد، دوباره جار و جنجال به راه بیندازد.]
◁سیو سپان چه زارد سپه توی.
برگردان: سگ سیاه هم مثل سگ زرد است.

فرستنده: جعفر بابایی
از: نمین (گیلان)

از آثار و بناهای تاریخی دزفول

ایوان کرخه، کاخ سلطنتی: مربوط به دوره ساسانیان.
مسجد جامع: اوایل دوره اسلامی که در قرن هفتم مرمت شده.
پل قدیم: مربوط به دوره ساسانیان.
زیگورات چغازنبیل: مربوط به سی و چهار قرن قبل از میلاد مسیح.
چغامیش: مربوط به سی و چهار قرن قبل از میلاد مسیح.
آسیاب‌های گله گه پایینی و بالایی: مربوط به حدود پانصد سال قبل.
آسیاب‌های پل جدید: مربوط به سیصد سال قبل.

فرستنده: نورعلی آل‌مردان
از: دزفول (خوزستان)

ضرب‌المثل ترکی

◁کسنگ گوت دلگ اولسون.
برگردان: ته کیسه‌ات سوراخ شود.
[کنایه از اینکه هرچه بدست بیاوری از دست بدهی.] (درواقع نفرین است.)
◁ا تنگ قرا وساری یوخدور.
برگردان: سگ، سیاه یا زرد ندارد.
◁گون پیرد گد باد.
برگردان: خورشید یکی بود و غروب کرد.
(طعنه به کسی که خیلی سر فرصت کار می‌کند.)

فرستنده: پارسا رحمانی
از: خورموج (بوشهر)

از باورهای عامیانه مردم ممسنی

مردم ممسنی معتقدند که اگر کسی گرگی را شکار کند و سپس چشمان او را از کاسه درآورد و پس از قاب‌گیری بر بازوی راست خود ببندد و دعای مخصوصی که ویژه آن است، بر آن بخوانند، دارای دو خاصیت است، یکی برای جلوگیری از چشم زخم و دیگری برای جلوگیری از بی‌خوابی است.

فرستنده: مهرداد شاکری
از: نورآباد ممسنی (فارس)

واژه‌نامه لارستانی

کنس: خسیس / ازبل در: شکاف در / بکو: قورباغه / طبلی دوار: چسبیده به دیوار

فرستنده: محمد غلامی بیرمی
از بیرم لارستان (فارس)

وقتی همدردی پیدا شد درد سبکتر می شود
●سعید نفیسی

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان ورامین- بند نسوان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

امان از بی‌سوادی!

چند روزی است که فصل پاییز نرم نرمک از راه رسیده و با آمدن خود چهره شهر را دگرگون کرده است. با باز شدن مدارس شهر جانی دیگر به خود گرفته، صبح که از خانه خارج می‌شوی می‌بینی که مغازه‌دارها زودتر از تو کرکره‌ها را بالا کشیده‌اند. نانوایی‌ها که تا چند روز قبل، این موقع صبح خلوت بودند، حالا شلوغ شده‌اند و پدران و مادران شاغل دست کودکی با اونیفورم مدرسه، را در دست دارند و همه اینها یعنی مهر آمد. اما درمیان این همه شور و هیاهویی که در شهر برپا شده، هستند مکانهایی که گویی این تغییرات در آنها راهی ندارند. فضای دلگیر بیمارستانها - که بنا به علتی مدتی است در آنها تردد دارم - و فضای خمود زندانها را گویی هیچ تغییری، متحول نمی‌کند. همه چیز مثل جریان عادی یک رودخانه کم‌تحرک است و این رکود و رخوت از آنها مکانهایی ساخته سرد و سربی!

در این هفته هم وقتی وارد زندان شدم، فضای آن را مثل همیشه دیدم. چهره‌هایی درهم و غمزده که اگر لبخندی تلخ برای لحظاتی در آنها دیده می‌شود در پشت پرده خود، غمی نهان دارد. غمی به وسعت دریاها و به سنگینی کوهها! و همه در حسرت یک چیز... دیدن آن سوی دیوارهای سر به فلک کشیده و گم شدن در هیاهوی یک شهر پرتکاپو!

آن روز زمان برایم کندتر از همیشه می‌گذشت. نمی‌دانم چرا؟ شاید علت اصلی‌اش دلمشغولی و نگرانی‌هایم بود که مثل یک خوره به جانم افتاده بود و از درون پنجه بر وجودم می‌کشید و من تمام سعی‌ام را می‌کردم که برای لحظاتی از عذاب این افکار مالیخولیایی نجات پیدا کنم!

ساعت از دوازده گذشته بود و صدای روحنواز اذان بر فضای زندان طنین‌انداز بود. همینطور که در سکوت چشم به گلهای قالی دوخته بودم و منتظر آخرین نفر برای مصاحبه بودم، زنی جوان وارد - اتاقی که درواقع محل آموزش قرآن بود - شد. با دیدن من لبخندی زد و با خوشرویی تمام جلو آمد و بعد از سلام و احوالپرسی چهار زانو مقابلم روی زمین نشست و قبل از آنکه من حرفی بزنم خودش شروع به صحبت کرد:

- مثل اینکه خیلی خسته‌اید؟!

اگرچه ذهنم از درگیری‌های داخلی‌اش درحال منفجر شدن بود، ناچار به تظاهر بودم، پس با لبخندی تصنعی گفتم:

- نه! منتظر شما بودم!

زن جوان روسری گلدار زیبایش را روی سرش جابجا کرد و گفت:

- منتظر من؟! دیگر فکر نمی‌کنم کسی در این دنیا منتظر من باشد!

برایم جای تعجب نداشت. اکثر قریب به اتفاق زنانی که مرتکب جرم می‌شوند، از سوی اعضای خانواده طرد می‌شوند و دیگر جایی بین آنها ندارند و شاید به همین دلیل است که به سرعت دچار افسردگی و جرائم بعدی می‌شوند. که البته این به جرمی که مرتکب شده‌اند نیز بستگی دارد. برای اینکه بدانم او چه کرده که چنین طرد شده پرسیدم:

◄مگر شما چه کرده‌اید که آنها با شما این برخورد را دارند؟

نمی‌توانم بگویم لبخندی زد که زهرخند بهتر است. پس با زهرخندی گفت:

◄بگو چکار نکرده‌ام! آبرویشان را بردم! پیش همه خوار و خفیف شدند. چه کاری بدتر از اینکه الان همه به آنها سرکوفت می‌زنند که مادرتان زندان رفته! به نظر شما این بد نیست؟ من بچه نبودم. ۴۰ سال داشتم صاحب شوهر و چهار دختر و دو پسر بودم. برای من اینکار قبیح بود. حالا نه دخترهایم می‌توانند پیش شوهرهایشان سر بلند کنند نه پسرهایم پیش زنهایشان! نداشتن عیب نیست. فقر بد نیست. کار بد، بد است. زندانی شدن بد است. جرم کردن بد است. من برای فرار از فقر، کار بد کردم. کاری که باعث شد شوهرم طلاقم بدهد و بچه‌هایم بگویند دیگر دوست ندارند مرا ببینند. حق دارند. من با حیثیت آنها بازی کردم. من با نادانی‌ام کاری کردم که آنها انگشت‌نما شوند.

فقر و نداری از یک طرف و خجالت اعتیاد پدر و مادرم از طرف دیگر باعث شد که بچه‌ها خیلی زود و یکی پس از دیگری ازدواج کنند و بروند سر خانه و زندگی‌شان

دیدم اگر سکوت کنم زن همچنان به سرزنش خودش ادامه می‌دهد، پس ناچار کلامش را قطع کردم و گفتم:

◄بهتر نیست از اول شروع کنیم تا هم من مصاحبه‌ام را انجام داده باشم و هم شما صحبت‌هایتان را گفته باشید؟

سری به علامت رضایت تکان داد و گفت:

◄باشه. شما سوال کنید من هم جواب می‌دهم.

و من مثل همیشه مصاحبه‌ام را با این سوال شروع کردم که:

◄قبل از هر چیز راجع به زندگی خانوادگی خودت قبل از ازدواج بگو.

زن چشمهایش را تنگ کرد و گفت:

◄چهل و یک سال قبل در یکی از شهرهای استان خراسان به دنیا آمدم. ما چهار خواهر و برادر بودیم و من بچه چهارم خانواده بودم. پدرم کارگر بود و مادرم خانه‌دار. خدا هر دو آنها را رحمت کند. آدمهای زجرکشیده و زحمت‌کشی بودند. با اینکه پدرم شب و روز کار می‌کرد اما وضع زندگی‌مان خوب نبود. البته شاید اگر پدر و مادرم اعتیاد نداشتند، کمتر در فشاربودیم. اما از آنجا که هر دو آنها به شدت معتاد بودند و خرج اعتیادشان بالا بود، دستمزد کارگری پدر جوابگو نمی‌شد و ما همیشه با فقر و نداری و حسرت دست و پنجه نرم می‌کردیم.

فقر و نداری از یک طرف و خجالت اعتیاد پدر و مادرم از طرف دیگر باعث شد که بچه‌ها خیلی زود و یکی پس از دیگری ازدواج کنند و بروند سر خانه و زندگی‌شان.

به این ترتیب اولاً یک نان‌خور از سر سفره کم می‌شد و از طرف دیگر هر روز شاهد مصرف مواد پدر و مادر نبودند که این خودش یک زجر بود.

من خوب یادم هست که با وجود سن کمی که داشتم، کاملاً می‌فهمیدم پدر و مادرم کاری می‌کنند که بد است. برای همین تا یکی از راه می‌رسید، تند و تند بساطشان را جمع می‌کردند و از اینکه کس بفهمد آنها چه کار می‌کردند، خجالت می‌کشیدند با این حال نمی‌فهمیدم چرا آنها اینکار بد را کنار نمی‌گذارند.

مدرسه که رفتم خیلی زود با خیلی چیزها آشنا شدم و فهمیدم پدر و مادر من راستی راستی با بقیه فرق دارند. یکی - دو سال اول را به هر سختی بود گذراندم. اما وقتی به سوم - چهارم دبستان رسیدم متوجه شدم که نمی‌شود مدام تمسخر دیگران را تحمل کرد و برای همین دیگر به مدرسه نرفتم. اگرچه درس خواندن را دوست داشتم، اما نمی‌توانستم تحمل کنم که کسی ادای پدر یا مادرم را دربیاورد پس با مدرسه خداحافظی کردم و خانه‌نشین شدم. چهار - پنج سال بعد وقتی تازه پا به شانزده سالگی گذاشته بودم سروکله خواستگارها پیدا شد. و بالاخره در بین آن یکی - دو نفر قرعه به نام یکی از هم‌ولایتی‌ها افتاد. او که اهل همان آبادی و کشاورز و کارگر بود، با وجود پدر و مادر معتادم گفت که مصمم است با من ازدواج کند و از آنجا که جوان پاک و خوب و ساده‌ای بود منهم قبول کردم و سال ۵۹ اولین سال زندگی مشترک ما شد.

من و شوهرم بعد از ازدواج هر دو به سختی روی تکه زمینی که داشتیم کار می‌کردیم. ما عدس و چغندر می‌کاشتیم و برای اینکه کارگر نگیریم، تمام کارها را خودمان انجام می‌دادیم. خیلی زود دور و برمان شلوغ شد. تا چشم باز کردیم چهار دختر و دو پسر دورمان را گرفته بودند، به خاطر آنها هم که شده باید سخت کار می‌کردیم. اما خرج و مخارج زیاد بود و درآمد کشاورزی به سختی جوابگوی هزینه‌های زندگی بود. با این حال چاره‌ای نبود. به هر جان کندنی بود، سروته زندگی را هم می‌آوردیم. سالها یکی پس از دیگری گذشت. بچه‌ها بزرگ شدند و یا رفتند سر کار و یا رفتند سر خانه و زندگی‌شان. کم‌کم بار زندگی سبکتر و مسوولیت ما سنگین‌تر شد. حالا عروسها، دامادها و نوه‌ها هم از ما توقع داشتند. باید به مناسبت‌های مختلف از خجالت آنها درمی‌آمدیم. اما امان از دست خالی. - مثل اینکه ما وارث درد پدر بودیم. ولی اگر مساله به همین جا ختم می‌شد باز هم گله‌ای نبود - سال ۸۱ بود که من به یک بیماری پوستی سخت دچار شدم. همه چیز با زخم‌های بدون دلیل معمولی شروع شد. اما وقتی

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

تعداد زخم‌ها زیاد و بهبود آنها طولانی شد به این نتیجه رسیدم که مساله به همین سادگی‌ها هم نیست. مثل همه روستایی‌ها درمان را با داروهای گیاهی و تجربی آغاز کردم. اما هرچه زمان می‌گذشت این زخم‌ها عمیق‌تر و دردناکتر و بیشتر می‌شد تا آنجا که چاره‌ای نماند جز آنکه برویم شهر و سراغ دکترها را بگیریم. خوشبختانه پزشکان خیلی زود فهمیدند که علت این زخم‌ها چیزی نیست جز تابش مستقیم و طولانی آفتاب روی پوست. و برای بهبود آنها توصیه کردند که سعی کنم ساعت کمتری در معرض نور آفتاب باشم، که این هم اصلاً امکان نداشت. کار ما کشاورزی بود و کشاورز هم مدام زیر تیغ آفتاب است آنهم آفتاب خراسان که خورشید از ساعت چهار صبح طلوع می‌کند و تا هشت شب در آسمان است!

بهرحال با یک کیسه دارو و کلی توصیه به روستا برگشتیم. مانده بودم چه کنم. نمی‌شد شوهرم دست تنها روی زمین کار کند. اگر هم کارگر می‌گرفتیم مزد او را هم باید پرداخت می‌کردیم که این با درآمد ما جور درنمی‌آمد. یکی دو نفر از اهالی وقتی فهمیدند که من دچار چه مشکلی شده‌ام پیشنهاد عجیبی مطرح کردند. آنها توصیه کردند که هر روز مقدار کمی تریاک بکشم! آنها می‌گفتند تریاک هم به بهبود زخم‌هایم کمک می‌کند و هم درد آن را تسکین می‌دهد. اگرچه خیلی مشکل داشتم اما اصلاً دلم نمی‌خواست این راه را تجربه کنم. وضعیت بد پدر و مادرم همیشه جلوی چشمم بود. خجالتی که خود از بچه‌ها می‌کشیدم را دوست نداشتم بچه‌هایم هم تجربه کنند. چند روزی با خودم کلنجار رفتم و گفتم صبر می‌کنم تا داروهای پزشکان اثر کند. اما با توصیه‌هایی که دکترها کرده بودند من عملاً از کار افتاده بودم، احساس می‌کردم راهی برایم نمانده جز آنکه از تریاک استفاده کنم. اما اگر قرار بود اینکار را انجام دهم نباید شوهرم بویی می‌برد. او حتی اهل سیگار هم نبود و اگر می‌فهمید من مواد مصرف می‌کنم حتماً مرا می‌کشت.

هیچ وقت روز اولی را که تریاک کشیدم یادم نمی‌رود. از ترس تمام بدنم می‌لرزید. اما فقط به امید اینکه هرچه زودتر بهتر شوم و بتوانم دوباره کار کنم اینکار را انجام دادم. به هرحال این مساله بهانه‌ای شد تا هر روز حدود ۵۰۰ تا هزار تومان تریاک تهیه کنم و به دور از چشم شوهرم بکشم.

مدتی گذشت. نمی‌دانم اثر داروها بود یا مواد اما به هرحال کم‌کم زخمها بهتر شد و من توانستم دوباره در کنار شوهرم روی زمین کار کنم، ولیکن به جای آن زخمها، یک زخم به بزرگی تمام پیکرم، در وجودم شکل گرفت و آن زخم اعتیاد بود. زخمی که هر روز عمیق‌تر و دردناکتر می‌شد. از خودم از شوهرم و از بچه‌هایم خجالت می‌کشیدم، اما متاسفانه مواد تا مغز استخوانم نفوذ کرده بود. ترک کردن آن برایم دشوار و حتی می‌توانم بگویم غیرقابل تصور بود.

> **نزدیک عید بود و دستمان خالی. دخترم هم عقد کرده بود و باید کم‌کم برایش جهیزیه درست می‌کردیم. از دغدغه‌های شوهرم خبر داشتم و دلم برایش می‌سوخت. در دلم دعا کردم که پسرم در تهران کار خوبی پیدا کرده باشد و دست و بالش خالی نباشد!**

یکی - دو سال از این ماجرا گذشت و من همچنان به دور از چشم همسرم مواد مصرف می‌کردم. مواد را هم معمولاً از یک مهاجر افغان که کارش توزیع مواد مخدر بود، تهیه می‌کردم. او دیگر کاملاً مرا می‌شناخت و می‌دانست هر روز چه مقدار مواد باید به من بدهد. گاهی روزها که پول بیشتری داشتم بیشتر می‌خریدم و برای چند روز سراغش نمی‌رفتم. وقتی هم پول نداشتم به اندازه مصرف همان روز می‌گرفتم و روز بعد دوباره به سراغش می‌رفتم.

تا اینکه پسر کوچکم برای کار راهی تهران شد. چند ماهی که از رفتنش گذشت شوهرم گفت بد نیست برویم و سری به او بزنیم و اگر چیزی پس انداز کرده از او قرض کنیم. نزدیک عید بود و دستمان خالی. دخترم هم عقد کرده بود و باید کم‌کم برایش جهیزیه درست می‌کردیم. از دغدغه‌های شوهرم خبر داشتم و دلم برایش می‌سوخت. در دلم دعا کردم که پسرم در تهران کار خوبی پیدا کرده باشد و دست و بالش خالی نباشد! اما برای یک پسربچه ۱۶-۱۵ ساله چه کار پردرآمدی وجود دارد! خودم بهتر می‌دانستم که داریم خودمان را گول می‌زنیم اما چه چاره؟! قرار شد دو - سه روز بعد راهی تهران شویم. می‌دانستم باید برای چند روزی که تهران هستیم مواد تهیه کنم. وگرنه لنگ می‌ماندم و آن وقت شاید شوهرم متوجه موضوع می‌شد و خدا می‌داند چه اتفاقی می‌افتاد. به هرحال سراغ همان مرد افغانی رفتم و گفتم این بار مقدار بیشتری مواد می‌خواهم. علت را پرسید گفتم که راهی تهران هستم. مرد با شنیدن این سخن گل از گلش شکفت و گفت یک مقدار مواد دارد که من اگر ببرم و تهران به او تحویل بدهم دویست هزار تومان به من می‌دهد! این رقم شاید خیلی زیاد نباشد، اما در آن شرایط برای ما خیلی پول بود. منِ از همه جا بی‌خبر که خدا می‌داند اصلاً نمی‌دانستم حمل مواد هم جرم است، قبول کردم و برای یک لحظه از ذهنم نگذشت که اگر او خودش می‌خواهد به تهران برود چرا خودش مواد را نمی‌برد. بهرحال آن لحظه من به تنها چیزی که فکر می‌کردم دویست هزار تومان پولی بود که قرار بود بگیرم. او یک بسته به من داد و گفت که داخل آن تریاک است و او تهران بسته را می‌گیرد و دویست هزار تومان را می‌دهد! من بسته را گرفتم و آن را داخل کیفم گذاشتم. روزی هم که می‌خواستیم به تهران بیاییم، کیفم را روی شانه‌ام انداختم و راهی شدیم. اما مثل اینکه خدا نمی‌خواست این بار کج به سرمنزل مقصود برسد. چرا که در ایست بازرسی شریف‌آباد، وقتی مسافران را برای گشت و بازرسی از ماشین پیاده کردند، مرا هم گشتند و بسته را از کیفم درآوردند. مامور بازرسی وقتی از من پرسید این چیست؟ من خیلی ساده گفتم: «تریاک!» مامور لبخندی زد و بسته را باز کرد وقتی مواد آن را بیرون آوردند دیدم سفید است! تعجب کردم. مامور بازرسی نگاهی به من کرد و گفت: «اینکه هروئین است!» من که برای اولین بار در عمرم هروئین را می‌دیدم قسم خوردم که نمی‌دانستم و بعد هم ماجرا را برایشان گفتم. باور کنید مامورها هم خنده‌شان گرفته بود. شوهرم از عصبانیت داشت منفجر می‌شد. او تازه فهمیده بود که من اعتیاد پیدا کردم و مواد مصرف می‌کنم. به هرحال از آنجا مرا فرستادند بازداشتگاه. بعد هم دادگاهی شدم و قاضی بابت ۳۳۵ گرم هروئینی که داشتم پنج سال حبس و سه میلیون تومان جریمه برایم صادر کرد. شوهرم بعد از حکم قاضی طلاقم داد. بچه‌هایم می‌گویند دوست ندارند مرا ببینند و حالا من مانده‌ام اینجا و با سالها حبس و تنهایی. خدا می‌داند که من نمی‌دانستم این کار جرم است و اینهمه بدبختی باید بکشم و زندگی‌ام از هم بپاشد. اگر می‌دانستم هرگز اینکار را نمی‌کردم. من در زندگی خیلی بدبختی کشیدم و فکرش را نمی‌کردم که زندان را هم باید تجربه کنم. تحمل زندان برایم آسانتر بود اگر بچه‌هایم به ملاقاتم می‌آمدند. من آنها را خیلی دوست دارم و خدا می‌داند اینکار را فقط به خاطر آنها کردم تا شب عید دلشان را خوش کنم. چه می‌دانستم بدبختی دارد تعقیبم

بقیه در صفحه ۴۷

برای تلفظ کوتاهترین کلمه «بله» یا «نه» خیلی بیشتر از یک نطق باید فکر کرد
•پیتاگور

پاورقی
جدید
خارجی
قسمت
هجدهم
زنی در سرزمین اهرام

نوشته: رابین کوک　　ترجمه: سیروس گنجوی

در قسمت قبل خواندید:

اریکا که یک دختر آمریکایی مصرشناس است، پس از ورود به مصر با عتیقه‌فروشی به نام عبدل که از مجسمه «ستی اول» در مغازه‌اش نگهداری می‌کند، آشنا می‌شود اما ۳ مرد ناشناس پس از ورود به مغازه عبدل را به قتل رسانده و مجسمه را نیز با خود می‌برند. اریکا که از مخفیگاه خود شاهد قتل است، پس از ورود یک مرد جوان اروپایی (ایون) به داخل مغازه، تمام ماجرا را با حالتی وحشت‌زده برای او توضیح می‌دهد و درحالی که تصمیم گرفته است پلیس را در جریان قرار دهد، ایون او را متقاعد می‌کند که بدون دخالت پلیس قاتلین را شناسایی کنند. اما همان شب مأموران مبارزه با قاچاق عتیقه مصر اریکا را دستگیر کرده و او درمی‌یابد که آنها به شدت در تعقیب ایون هستند. از طرف دیگر ایون که تصمیم گرفته برای شناسایی قاتلین عبدل از اریکا به عنوان طعمه استفاده نماید، شخص زبده‌ای - خلیفه - را مأمور حفاظت از جان او می‌کند و این درحالی است که شخص دیگری - جمال - هم از طرف مقامات مبارزه با عتیقه مصر، به تعقیب اریکا می‌پردازند، اما در جریان بازدید اریکا از معابد فراعنه مصر و درحالیکه هر دو نفر در تعقیب او هستند، خلیفه نسبت به جمال سوءظن پیدا کرده و در یک موقعیت اضطراری و ناخودآگاه او را به قتل می‌رساند و به این ترتیب بار دیگر پای اریکا به اداره پلیس کشیده می‌شود و مورد بازجویی قرار می‌گیرد. او پس از آزادی، با یک مرد ثروتمند آمریکایی (جان رایس) آشنا شده و متوجه می‌شود که آقای رایس نیز برای پیدا کردن مجسمه ستی اول به مصر آمد و...

اینک ادامه ماجرا...

یک بار دیگر، کشوی بالایی را چک کرد. نمی‌دانست آیا خودش آن روز صبح، وسایل شخصی خود را به هم ریخته بود یا نه؟ به اتاق خواب رفت. کیف آرایش خود را گشود و محتویات آن را مورد ارزیابی قرار داد. او اشیاء داخل این کیف را برحسب نیاز خود طبقه‌بندی کرده بود. مثلاً کرم مرطوب‌کننده را تقریباً در قسمت انتهای کیف گذاشته بود، درحالی که حالا در قسمت بالای کیف قرار داشت! معلوم بود کسی اشیاء او را به هم ریخته بود. نمی‌دانست آیا باید این موضوع را به مدیریت هتل اطلاع بدهد یا نه، اما وقتی چیزی برداشته نشده بود به آنها چه می‌توانست بگوید؟

به سرسرا بازگشت و با حالتی عصبی، چفت پشت در را انداخت. سپس از پنجره کشویی بالکن به آفتاب سوزان مصر که به افق غربی رسیده بود نگریست. مجسمه ابوالهول، مانند شیر گرسنه‌ای آماده خیز برداشتن بود. اهرام مصر، با ظاهری اسرارآمیز و اشکال حجیم و غول‌آسای خود در آسمانی به رنگ خون قد برافراشته بودند!

قاهره - ساعت ۱۰ شب

خوردن شام با «ایون»، آرامش دل‌انگیزی به «اریکا» بخشید. او از انعطاف‌پذیری خود تعجب می‌کرد. به‌رغم پشت سر گذاشتن روزی بسیار وحشتناک و ناراحت‌کننده، و با وجود احساس گناهی که از زمان تماس تلفنی خود با «ریچارد» در قلبش پیدا شده بود، قادر بود این‌چنین از لحظات زندگی لذت ببرد!

غروب، هنگامی که خورشید مثل اخگری درحال احتضار، هنوز سرخی خود را حفظ کرده بود، «ایون» دنبالش آمد و پس از آنکه قدری با اتومبیل در امتداد رود نیل گردش کردند. با طلوع ستارگان در آسمان، به این رستوران آمدند و اضطراب و نگرانی و فشار عصبی از وجود «اریکا» رخت بربست.

نام رستوران «اسب دریایی» بود.

آنها برای شام، ماهی تازه و میگوی دریای سرخ سفارش دادند که در هوای آزاد، بریان شده بود.

تا آماده شدن غذا، «اریکا» به این مرد خوش قیافه فرانسوی چشم دوخت.

گفتگوی آنها، ابتدا با حرفهای معمولی شروع شد، اما به زودی صحبت به موضوع جنایت کشید.

«ایون» در تلاش خود برای یافتن قاتل «عبدل حمدی» ناکام مانده بود. او به «اریکا» گفت که تنها چیزی که کشف کرده آن‌است که جنایتکاران، مال شهر قاهره نبودند. بعد «اریکا» ماجرای وحشتناک جنایت در معبد، و گرفتاری که بعداً با پلیس پیدا کرده بود را به اختصار برای «ایون» تعریف کرد.

هنگامی که «اریکا» سخن خود را تمام کرد «ایون» سری تکان داد و درحالی که دست او را به آرامی می‌فشرد گفت:

- کاش گذاشته بودی امروز همراهت می‌آمدم!

«اریکا» نگاهی به انگشتان او انداخت و گفت:

- راست می‌گویی، کاش آمده بودی!

«ایون» به آرامی گفت:

- بگذار اعترافی بکنم. وقتی اولین بار تو را دیدم، فقط حواس من نزد مجسمه «ستی» بود. اما حالا احساس می‌کنم که تو زنی واقعاً جذاب هستی.

هنگام ادای این کلمات، دندانهایش زیر نور شمع می‌درخشید. «اریکا» که تحت تأثیر احساسات قرار گرفته بود، گفت:

- «ایون» راستش من هنوز تو را خوب نمی‌شناسم و نمی‌دانم چه وقت داری شوخی می‌کنی و سربه‌سرم می‌گذاری! و چه وقت جدی هستی!

- «اریکا» من شوخی نمی‌کنم. تو با تمام زنانی که تاکنون دیده‌ام فرق می‌کنی. باور کن راست می‌گویم.

«اریکا» در برابر این همه تعریف، زبانش بند آمده بود و این موضوع برای خودش هم عجیب بود! هرگز مایل نبود دل به عشق کسی ببندد و پذیرای عشق دیوانه‌واری شود که می‌دانست از لحاظ احساسی، آسیب زیادی به او خواهد زد!

«ایون» گویی متوجه ناراحتی او شد. زیرا بی‌درنگ موضوع صحبت را عوض کرد و پرسید:

- «اریکا» آیا امروز در معبد، توانستی چهره قاتل را شناسایی کنی؟ آیا صورت او را دیدی؟

- نه، اصلاً نفهمیدم چه اتفاقی افتاد؟ انگار آسمان بر سرم خراب شد. من کسی را ندیدم.

- خدای من، عجب حادثه وحشتناکی! بدبیاری از این بدتر نمی‌شود. جنازه‌ای روی تو افتاده بود و تو اون زیر مانده بودی و قدرت حرکت نداشتی. آدم باورش نمی‌شود! اما باید بدانی که کشتار ماموران دولت در خاورمیانه، امری روزمره است. خب، خدا را شکر که آسیبی به تو نرسید. می‌دانم که آسان نیست، اما اگر من به جای تو بودم زیاد به این موضوع فکر نمی‌کردم و آن را به حساب یک تصادف عجیب و غریب می‌گذاشتم. بخصوص پس از مرگ «حمدی» تحمل چنین حادثه‌ای خیلی دشوار است. فکرش را بکن، دو جنایت ظرف دو روز! نمی‌دانم اگر من جای تو بودم، تحمل این همه سختی را داشتم یا نه؟

«اریکا» گفت: می‌دانم احتمالاً یک حادثه بود. اما یک چیز ذهن مرا به خود مشغول کرده است. مرد بیچاره‌ای که مورد اصابت گلوله قرار گرفت، یک کارمند معمولی دولت نبود، بلکه برای اداره آثار باستانی مصر کار می‌کرد! بنابراین، نتیجه می‌گیریم که هر دو قربانی، جان خود را به خاطر عتیقه و آثار باستانی از دست دادند. اما درست نقطه مقابل یکدیگر قرار داشتند: یکی در این طرف، که با قاچاقچیان آثار باستانی همکاری داشت و دیگری در طرف مقابل او!

سپس لبخند ضعیفی بر لب آورد و گفت:

- خدا می‌داند پشت پرده چه می‌گذرد!

گارسن، برایشان قهوه عربی آورد و دسر را سرو کرد. «ایون» سفارش داده بود که برایشان کیک بیاورند. کیکی که رویش با گردو و کشمش پوشیده شده بود. «ایون» گفت:

- یکی از جنبه‌های عجیب این ماجرا آن بود که پلیس تو را بازداشت نکرد!

- این حرف درست نیست. من چند ساعتی در بازداشت به سر بردم. حالا هم اجازه ندارم که خاک مصر را ترک کنم!

اما در هر حال فکر می‌کنم باید از «احمد خازن» ممنون باشم که وسیله آزادی مرا فراهم ساخت. آزادی خود را مدیون این مرد هستم.

«ایون» از شنیدن نام «احمد خازن» تکه کیکی را که با چنگال به دهان برده بود، در هوا متوقف کرد و پرسید:

- «احمد خازن» را می‌شناسی؟

«اریکا» پاسخ داد:

- راستش نمی‌دانم چطوری رابطه و آشنایی خود را با او برایت تعریف کنم؟ دیشب وقتی مرا به هتل رساندی و رفتی، «احمد خازن» توی اتاق من منتظر نشسته بود!

چنگال از دست «ایون» به زمین افتاد و با تعجب پرسید:

- جدی می‌گویی؟ آیا او وارد اتاق تو شده بود؟

- بله، درست شنیدی. اگر تو از شنیدن این حرف اینطور متعجب می‌شوی، پس بدان من چه حالی داشتم! فکر کردم آمده است مرا به خاطر اینکه قتل «حمدی» را گزارش نکرده‌ام، بازداشت کند. او مرا به دفتر خودش برد و مدت یک ساعت از من بازجویی کرد.

«ایون» درحالی که دهانش را با دستمال پاک می‌کرد گفت:

- باورم نمی‌شود. آیا «احمد خازن» قبلاً از مرگ «حمدی» مطلع شده بود؟

- نمی‌دانم خبر داشت یا نداشت. اولش فکر کردم

خبر دارد، وگرنه چه دلیلی داشت که مرا به دفترش ببرد؟ اما هرگز اشاره‌ای به این موضوع نکرد. و من هم ترسیدم حرفی بزنم!

- پس از تو چه می‌خواست؟

- بیش از هر چیز می‌خواست راجع به تو بداند.

«ایون» قیاقه مظلومی به خود گرفت و درحالی که انگشت اشاره‌اش را به سینه‌اش می‌گذاشت با تعجب گفت:

- راجع به من؟ «اریکا» تو تازه دو روز است که به مصر آمده‌ای و در این دو روز با دو حادثه عجیب روبرو شده‌ای. من چند سالی می‌شود که به مصر می‌آیم، اما در این مدت حتی یک بار هم با «احمد خازن» ملاقات نکرده‌ام. درباره من، از تو چه پرسید؟

- او می‌خواست بداند چرا به مصر آمده‌ای و در اینجا چه کار می‌کنی؟

- و تو به او چه گفتی؟

- گفتم نمی‌دانم.

- حرفی راجع به مجسمه «ستی» به او نگفتی؟

- نه، ترسیدم اگر به مجسمه اشاره کنم، ناگزیر باید موضوع قتل «حمدی« را هم برملاء کنم.

- آیا او حرفی از مجسمه «ستی» به میان نیاورد؟

- نه، هیچ حرفی.

«ایون» ناگهان به روی میز خم شد و درحالی که نگاه عاشقانه‌اش را به چشمان زن جوان دوخته بود گفت:

- آفرین بر تو! «اریکا» تو واقعاً معرکه هستی!

«اریکا» سرخ شد. در سالهای اخیر، برایش اتفاق نیفتاده بود که از نگاه مردی، این‌چنین دگرگون شود. با دستپاچگی جرعه‌ای قهوه شیرین نوشید و گفت:

- فکر نمی‌کنی «احمد خازن» همه حرفهایی را که به او زدم باور کرده باشد!

«ایون» درحالی که سرگرم خوردن دسر بود پرسید:

- از کجا این حرف را می‌زنی؟

- چون وقتی امروز بعدازظهر به اتاق هتل برگشتم، متوجه شدم که وسایل من به‌طور غیرمحسوسی دست خورده است! فکر می‌کنم کسی اتاق مرا گشته بود. چون «احمد خازن» شب پیش آنجا بود، تنها چیزی که به ذهنم رسید آن بود که کار مقامات مصری است. آنها اتاقم را گشته بودند. اشیاء قیمتی من دست نخورده بود. سرقتی هم صورت نگرفته بود. با این حال، نمی‌دانم آنها دنبال چه چیز می‌گشتند؟

«ایون» درحالی که متفکرانه لقمه خود را می‌جوید به «اریکا» نگریست و پرسید:

- آیا اتاق تو از داخل، قفل اضافی دارد؟

- بله.

- شبها در اتاق را از تو قفل کن

«ایون» لقمه دیگری کیک در دهانش گذاشت و در همان حال که متفکرانه آن را می‌جوید افزود:

- «اریکا» وقتی تو با «عبدل حمدی» ملاقات کردی، آیا نامه یا کاغذی به تو نداد؟

«اریکا» پاسخ داد:

- نه، او یک قطعه عتیقه بدلی به من داد که عیناً مثل اصل می‌ماند. ضمناً مرا متقاعد کرد که به جای کتاب راهنمای خود، از کتاب «بدکر» مربوط به سال ۱۹۲۹ استفاده کنم.

«ایون» پرسید:

- این چیزها که می‌گویی، الان کجاست؟

- همین جا توی کیفم.

«اریکا» کیفش را گشت و کتاب راهنمای «بدکر» را که فاقد جلد بود بیرون کشید. جلد آن جدا شده بود و «اریکا» آن را در اتاقش در هتل گذاشته بود. عتیقه بدلی را هم از کیف مخصوص پول خرد بیرون کشید و مقابل «ایون» گذاشت.

«ایون» این قطعه بدلی را که به شکل سوسک ساخته شده بود برداشت و آن را زیر نور شمع گرفت. سپس پرسید:

- آیا مطمئنی که این تقلبی است؟

«اریکا» پاسخ داد: ظاهراً اصل به نظر می‌رسد. اینطور نیست؟ من هم اولش گول خوردم، اما «حمدی» گفت که پسرش آن را ساخته است.

«ایون» با احتیاط آن را زمین گذاشت و کتاب راهنما را برداشت. درحالی که با دقت کتاب را ورق می‌زد گفت:

- «بدکر» کتاب راهنمایی خوبی است. بهترین کتابی است که تاکنون درباره مناظر دیدنی مصر و بخصوص «لاکسور» نوشته شده است.

سپس کتاب بی‌جلد را به «اریکا» پس داد. اما قطعه عتیقه را بین انگشت اشاره و شست خود گرفت و پرسید:

- اشکالی ندارد این قطعه را بدهم آزمایش کنند؟

«اریکا» پرسید: منظورت آزمایش با کربن رادیواکتیو است؟

- بله. این خیلی واقعی به نظر می‌رسد. دارای خط هیروگلیف مصری مربوط به «ستی» اول است. فکر می‌کنم از جنس استخوان باشد.

«اریکا» درحالی که در دل، اطلاعات او را تحسین می‌کرد گفت:

- درست حدس زدی. «حمدی» گفت که پسرش این تصاویر را روی استخوانهایی که از اجساد مومیایی شده در گورستان‌های عمومی باستانی برجای مانده است حکاکی کرده است. بنابراین، کاملاً قدیمی به نظر می‌رسد. او همچنین گفت که برای کهنه جلوه دادن سطح حکاکی شده، آنها را قبلاً به بوقلمون‌ها می‌خورانند!

«ایون» خندید و گفت:

- صنعت عتیقه‌سازی در مصر بی‌نهایت پیشرفت کرده است!! با همه این حرفها، مایلم این قطعه را آزمایش کنم.

- از نظر من اشکالی ندارد، اما دوست دارم آن را به من برگردانی.

«اریکا» آخرین جرعه قهوه خود را نوشید و پرسید:

- «ایون» چرا «احمد خازن» اینقدر نسبت به شخص تو کنجکاو است و به کارهایت توجه نشان می‌دهد؟

«ایون» گفت: فکر می‌کنم ناراحتش کرده‌ام. اما نمی‌دانم چرا به جای آنکه مستقیماً با خود من صحبت کند با تو حرف زد؟ او به چشم یک کلکسیونر خطرناک اشیاء عتیقه به من نگاه می‌کند. او می‌داند در زمانی که می‌کوشیدم از فاجعه بازار سیاه در مصر پرده بردارم چند خرید مصلحتی مهم انجام دادم. همین موضوع سبب شد که اعتمادش نسبت به من سلب شود و دیگر به هدف اصلی من که همانا کنترل بازار سیاه بود توجهی نشان ندهد. باید بگویم که «احمد خازن» هم بخشی از بوروکراسی اینجا به‌شمار می‌رود. این دسته از افراد، به جای آنکه از کمک و همکاری من برخوردار شوند، احتمالاً از آن بیم دارند که پست و مقام خود را از دست بدهند! از این گذشته هنوز در اینجا نسبت به انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها، کینه دیرین وجود دارد، و من فرانسوی هستم و یک رگم هم انگلیسی است!

«اریکا» ناباورانه پرسید:

- آیا یک رگ تو انگلیسی است؟

پدرم اشراف‌زاده‌ای به نام «مارکی دومارگو» است، اما مادرم از خانواده انگلیسی «هارکورت» می‌باشد.

رستوران را ترک کردند. «ایون» دست «اریکا» را در دست گرفت. هوای خنک شب، دلپذیر بود و نور ماه از میان شاخه‌های درختان اوکالیپتوس در کنار جاده، منظره شاعرانه‌ای به اطراف بخشیده بود.

همین که به اتومبیل فیات «ایون» نزدیک شدند «اریکا» یاد حرف او درباره «احمد خازن» افتاد و پرسید:

- تو کدام آثار باستانی مهم مصر را خریداری کردی؟

- چند قطعه عالی که دوست دارم یک موقعی به تو نشان بدهم. بخصوص عاشق چند مجسمه طلای کوچک هستم.

«اریکا» پرسید: آیا تا به حال هیچ قطعه‌ای مربوط به «ستی» اول خریداری کرده‌ای؟

«ایون» در اتومبیل را باز کرد و پاسخ داد:

- احتمالاً یک گردن‌آویز. بیشتر قطعات من متعلق به دوره سلسله پادشاهی جدید است و البته تعدادی هم مربوط به زمان «ستی» اول می‌شود.

«اریکا» سوار اتومبیل شد و «ایون» به او توصیه کرد که کمربند ایمنی‌اش را ببندد. گفت:

- من زمانی در مسابقات اتومبیل‌رانی شرکت می‌کردم. همیشه عادت کرده‌ام که کمربند ایمنی ببندم.

«اریکا» که به یاد رانندگی روز گذشته او افتاده بود گفت:

- حدس زده بودم!

«ایون» خندید:

- همه به من ایراد می‌گیرند که کمی با سرعت می‌رانم. اما من از سرعت لذت می‌برم!

دستکش‌هایش را از داشبورد اتومبیل برداشت و درحالی که آنها را دست می‌کرد گفت:

- فکر می‌کنم اطلاعات تو درباره «ستی» اول کمتر از من نیست. عجیب است. به درستی گفته می‌شود که مقبره این فرعون، در زمانهای قدیم مورد دستبرد سارقین قرار گرفته است. اما کاهنان وفادار به او در سلسله بیستم، توانستند مومیایی او را از خطر چپاول نجات دهند!

«اریکا» گفت: من امروز صبح، مومیایی «ستی» اول را دیدم!

«ایون» درحالی که اتومبیل را روشن می‌کرد پرسید:

- خنده‌دار است، نه؟ آنچه تو دیدی، بیشتر به یک هیولای درب و داغون هالیوودی شباهت دارد. درواقع این جسد مومیایی شده، متعلق به «ستی» اول نیست. جنازه مومیایی شده او در اصل، سالم به دست ما رسید. این جسد مومیایی شده را خانواده زیرکی به نام «رسول» در اواخر قرن ۱۹ میلادی، به‌طور غیرقانونی در مخفیگاه افسانه‌ای‌اش پیدا کردند.

«ایون» درحالی که دنده عقب اتومبیل را می‌زد افزود:

- خانواده «رسول» پیش از آنکه دستگیر شوند، مدت ۱۰ سال ذره ذره اشیاء نفیسی را که کشف کرده بودند، آب کردند! داستان شگفت‌انگیزی است!

ادامه دارد

زندگی رنگین

میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

مانده در نیمه راه زندگی

خانم زهره جامی از مشهد مقدس با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ آبی نفتی ۳ـ سدری و شعر:
«تو نیمه راه زندگی دل من پرخونه.»

خانم جامی، شما بسیار مهربان، خوش قلب، خانواده دوست، استقلال‌طلب، باارادە، مؤمن، صادق، علاقه‌مند به مطالعه و طبیعت، و درحال حاضر کمی نگران، افسرده و غمگین به نظر می‌آیید.

احتمال اینکه یک مسأله عاطفی ذهن شما را مشغول کرده باشد، وجود دارد. توصیه می‌کنیم مسائل را درست و منطقی بررسی کنید و از روی احساس تصمیمی نگیرید!

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و بهتر است با تغذیه مناسب و مشورت با متخصص گوارش پیشگیری نمایید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما یشم و یاقوت کبود است! موفق باشید.

درگیر رقابتهای زنانه

خانم (مونا - م) از مشهد مقدس با رنگهای
۱ـ نقره‌ای مخلوط با مسی ۲ـ بنفش ملایم ۳ـ زرد موزی و شعر:
«گفتی می‌خواهم رو ابرا همدم ستاره‌ها شم...»

خانم عزیز، شما باهوش، خوش سلیقه، مشکل‌پسند، کدبانو، دارای استعداد تحصیلی عالی، علاقه‌مند به خرید و کارهای هنری، کمی غمگین و مضطرب هستید.

می‌توانم بگویم انسان کاملی هستید، ولی نقطه ضعف شما چشم و هم‌چشمی و رقابت زنانه است! امیدوارم دلخور نشوید و درصدد رفع این نقطه ضعف باشید!

از نظر جسمی، مستعد پیری زودرس و بیماری غدد هستید، با متخصص غدد داخلی مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما کهرباست.

دلیل موجهی برای دست روی دست گذاشتن ندارید، بجنبید والا فرصت از دست می‌رود!

به دنبال همراه

محدثه رادمرد

علیرضا صالحی

سمانه فرخزاده

سعید ایراندوست

هلیا رزاقی

مریم چراغ‌چشم

علی عباسی

طناز علیرضا

خانم مهناز بهروز از مشهد مقدس با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ زرد ۳ـ قرمز و شعر:
«خواستم با همرهی پویم ره آزادگی
گشتم، اما مرد صاحب همتی پیدا نکردم.»

خانم بهروز، شما خوش فکر، مبتکر، دارای قوه تخیل عالی، باهوش، نکته‌سنج، دارای استعداد تحصیلی عالی، پرانرژی و فعال، علاقه‌مند به کار و تلاش، مخصوصاً کار خارج از خانه و کمی عصبی و عجول هستید. اگر بیشتر بر اعصاب خود مسلط باشید، برایتان آینده خوبی می‌توان تصور کرد.

از نظر جسمی، مستعد بیماری گوارشی و ناراحتی قلب و عروق هستید که ناراحتی قلبی شما باید بیشتر مورد توجه قرار گیرد. با پزشک متخصص مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما لعل و کهرباست.

تصمیمی که می‌گیرید سریع به آن عمل کنید تا پشیمان نشوید، ولی درست تصمیم بگیرید.

رقیق‌القلب و عصبی

خانم بهناز چراغی از تهران با رنگهای
۱ـ قرمز آلبالویی ۲ـ صورتی ۳ـ بنفش و شعر:
«بی‌همگان به سر شود بی‌تو به سر نمی‌شود.»

خام چراغی شما بسیار پرانرژی و فعال، علاقه‌مند به خانه‌داری و کارهای هنری زنانه، خوش سلیقه و مشکل‌پسند و بسیار احساساتی و رقیق القلب هستید. شما با اینکه بقدری احساساتی هستید که با دیدن یک فیلم یا نمایش درام به گریه می‌افتید، گاهی بشدت عصبی می‌شوید و در این حال دیگران را از خود می‌رنجانید و بعد پشیمان می‌شوید و از رفتار خود شرمنده، ولی پشیمانی و شرمندگی سودی ندارد و باید در رفع دلخوری پیش‌قدم شوید!

از نظر جسمی مستعد بیماری قلب و عروق هستید و بهتر است با پزشک متخصص در این زمینه مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، سبز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل و عقیق یمانی است. موفق و سلامت باشید.

نه همه بچه‌ها

خانم (س - د) از اسلامشهر با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ نارنجی ۳ـ صورتی و شعر:
«تو یعنی نم‌نم بارون رو تن قشنگ بیشه
به طلسم عاشقونه که می‌مونه تا همیشه.»

خانم محترم، شما مهربان و خوش قلب، خانواده دوست، مومن و صادق، استقلال طلب و باارادە، باهوش و دارای استعداد تحصیلی عالی، بسیار احساساتی و رقیق‌القلب و عاشق بچه‌ها هستید. البته به نظر می‌رسد، به همه بچه‌ها علاقه نشان نمی‌دهید و یک نوع انتخاب خاص در مورد آنها دارید! از نظر جسمی مستعد ناراحتی غدد داخلی بوده و بیشتر تیروئید شما آسیب‌پذیر نشان می‌دهد.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سبز، سرمه‌ای و نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما الماس و کهرباست. برای رسیدن به آرزوی خود باید کمی شجاعت داشته باشید و حرف دلتان را واضح و روشن بیان کنید. موفق باشید.

نامه‌های شما رسید

محبوبه مرادی از داراب - اکبر ذوالفقاری از دهلران - فرنوش و فریبا و فرناز اصانلو از زنجان - خدیجه صادقی از اراک - نسیم اکبری از شهرضا.

محمدصادق کرمی از اصفهان - آرام از کرمان - (سمانه - س) از تهران - سیده زهرا مشیری‌نیا از قوچان - اصغر خلیفه‌ای از بندر دیلم - (آ - ص) از بندر دیلم - اعظم کلبانی و اشکن از تهران - لیلا علیپور از خراسان رضوی - فروغ مسگری از سنندج - مرضیه و مریم سبحانی از مشهد مقدس - شراره گلنما از سنندج - نسرین داربزین از تبریز - مهسنا دارابیان از زنجان - منصور رجایی از نهبندان - عاطفه سادات بُدلا از تهران - علیرضا صداقت از مشهد مقدس - (حدیث - م) از بروجرد - سعیده شیخ‌الاسلامی از تهران - فاطمه شیخ از تهران - زینب ویس از کرمانشاه - مریم علیزاده از اسفراین - ثریا ایدی از ایلام - سعیده ایزدپناهی از بوشهر - صدیقه عمویی از بوشهر - (افسانه - ش) از اندیمشک.

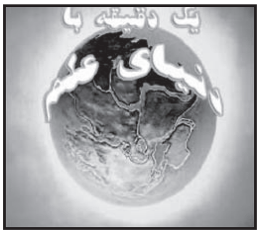

از: بهاره مهرنژاد

رابطه چاقی و کم‌خونی در کودکان

بسیاری از والدین گمان می‌کنند هرچه فرزندشان بیشتر بخورد و چاق شود از سلامت جسمی بیشتری برخوردار است، در صورتی که اشتباه فکر می‌کنند.

کودکان چاق نه‌تنها سالم نیستند که در معرض خطر بروز بسیاری از بیماریها از جمله آنمی (کم خونی ناشی از فقر آهن) قرار دارند.

براساس تحقیقاتی که در دانشگاه واشنگتن و به سرپرستی دکتر گاس انجام شد، کودکان مبتلا به اضافه وزن، دو برابر بیشتر از همسالان خود در معرض کمبود آهن قرار دارند که این تماماً به نوع تغذیه و میزان تحرک آنها برمی‌گردد.

براساس این مطالعه، دختران دارای اضافه وزن از حساسیت بیشتری برخوردارند زیرا هم زودتر از همسالان خود رشد می‌کنند و هم دو برابر بیشتر در معرض ابتلا به کم‌خونی قرار دارند.

از آنجا که کم‌خونی جزء معضلات بهداشتی قرن حاضر می‌باشد، به تمامی خانواده‌ها توصیه می‌شود بیشتر از گذشته به نوع تغذیه فرزندانشان بویژه دخترها اهمیت دهند و تا حد امکان جلوی بالا و پایین پریدنشان را نگیرید.

اندر فواید ماهی خواری

ماهی از جمله غذاهایی است که هرچه در باب فوایدش بگوییم، کم گفته‌ایم و بی‌جهت نیست که هر روز مقالات بیشتری درباره خواص آن ارائه می‌شود. این بار هم محققان دانشگاه لوئیزیانا اعلام کردند که اسیدهای چرب موجود در روغن ماهی می‌تواند با حفظ سلامت قوای ادراکی مغز، از ابتلا به بیماری‌هایی مانند آلزایمر پیشگیری کند.

بنابر این گزارش، اسید چرب امگا ۳ و دوکوزاهگذانوئید که به میزان فراوان در ماهی‌های آب سرد مثل ماهی آزاد و ساردین یافت می‌شود دو عنصر مهم در پیشگیری از بروز آلزایمر به شمار می‌روند.

آلزایمر درحال حاضر رو به گسترش است و آنگونه که آمارها نشان می‌دهد تا سال ۲۰۵۰ آمار مبتلایان از مرز ۱۶ میلیون نفر خواهد گذشت. اما از آنجا که اخیراً محققان به این نتیجه رسیده‌اند که تغذیه نقش مهمی در جلوگیری از ابتلا به بیماریهای ادراکی و حفظ سلامت سلول‌های مغزی دارد، توصیه می‌شود این غذای بسیار مفید را حتماً در برنامه غذایی هفتگی خود بگنجانید.

۷ روش مناسب برای صرف صبحانه کودکان

کمتر کسی را می‌توان یافت که از فواید صبحانه اطلاعی نداشته باشد ولی باز هم خانواده‌هایی هستند که نه خود صبحانه می‌خورند و نه کودکانشان را به این امر عادت می‌دهند. اگر فرزند شما صبحانه نمی‌خورد، اشکال را خود شما باید رفع کنید. راههای زیادی وجود دارد که بتوانید اشتیاق او به صبحانه خوردن را افزایش دهید. از جمله اینکه:

۱ـ صبحانه را برای کودک جذاب و متنوع کنید چرا که صبحانه تنها به کره و پنیر محدود نمی‌شود و غذاهای دیگری نظیر مربا، عسل، تخم مرغ، شیر و آب میوه نیز بسیار مناسب می‌باشند.

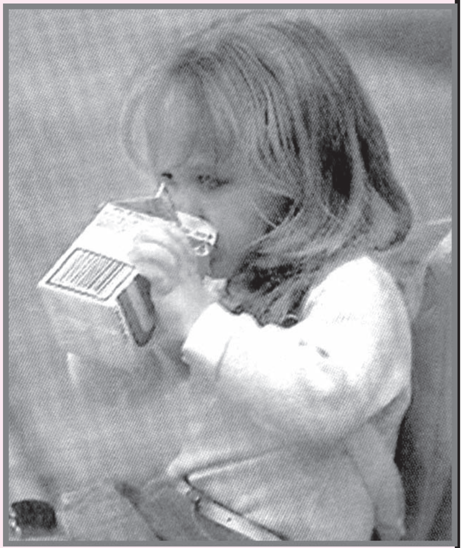

۲ـ به کودکتان اجازه دهید که در درست کردن صبحانه شما را یاری دهد. بچه‌ها وقتی احساس مشارکت را می‌فهمند و در این کار همکاری می‌کنند با علاقه بیشتری سر میز صبحانه حاضر می‌شوند.

۳ـ صبحانه را مختصر کنید. اگر کودک شما ناهار را به صبحانه ترجیح می‌دهد، به او یک صبحانه مختصر و نهار مفصل بدهید.

۴ـ هنگام صرف صبحانه او را یاری دهید. کودکان دوست دارند که پدر و مادرشان در انجام برخی امور آنها را یاری کند تا تنها نباشند، بنابراین با او بر سر سفره بنشینید تا با علاقه و لذت کاملتری غذا بخورد.

۵ـ او را تشویق کنید. این تشویق نباید تنها مادی باشد. شما می‌توانید در حضور جمع فرزندتان را به خاطر اینکه صبح‌ها از خواب بلند می‌شود و صبحانه می‌خورد، تشویق کنید.

۶ـ فراموش نکنید که مهمترین دلیل خوردن صبحانه کمبود وقت است. پس کودکتان را یکربع زودتر بیدار کنید تا به خوردن صبحانه عادت کند.

۷ـ اگر هنگام صرف صبحانه میلی به خوردن نشان نمی‌دهد بدانید که گرسنه نیست. شما بایستی زمان صرف شام را کمی به عقب ببرید تا صبح گرسنه شود و با اشتیاق صبحانه بخورد.

با راهکارهای فوق در آینده شما دانش‌آموزی باهوش، توانا و سالم خواهید داشت.

ساده‌ترین راه درمان بی‌خوابی

اگر شما هم همانند میلیونها انسان دیگر، از بی‌خوابی رنج می‌برید و با وجود تلاشهای فراوان برای رفع این مشکل تیرتان به سنگ خورده، توصیه می‌کنیم این راه‌حل جدید را هم آزمایش کنید، چرا که مطمئناً امشب خواب خوبی خواهید داشت.

قبل از خواب یکی دو عدد خرما بخورید.

به عقیده متخصصان تغذیه، خرما به دلیل غنی بودن از ویتامین‌های گروه B نقش عمده‌ای در کاهش اضطراب و تشویش ایفا می‌کند و به همین دلیل در بهبود روحیه و آرامش فرد نقش مهمی خواهد داشت.

خرما همچنین به دلیل افزایش میزان ترشح «تریپتوفان» در مغز تاثیر بسزایی در رفع بی‌خوابی می‌گذارد.

از انرژی‌زا بودن خرما که البته از هیچ کس پوشیده نیست، بگذریم؛ به خاطر خاصیت خواب درمانی آن پیشنهاد می‌کنیم شبها بعد از غذا، به‌جای مصرف قند و شیرینی و شکلات، چایتان را با خرما میل کنید تا بهتر بخوابید.

گویا مردم نمی دانند که تصور بدبختی مولد بدبختی است ●لرد آویبوری

از گوشه و کنار جهان

از دریچه نگاه پرندگان

تصویر خارق‌العاده و زیبایی را که مشاهده می‌کنید، از فراز پل عظیم میلائو در فرانسه که مرتفع‌ترین پل در جهان است، گرفته شده و اتفاقاً نحوه گرفتن این تصویر شاید از خود تصویر هم جالب‌تر باشد. این تصویر به کمک لنز کوچکی که روی یک غاز وحشی و درمیان دسته مهاجری از غازهای وحشی که همه ساله از این ناحیه عبور می‌کنند، برداشته شده است. درواقع این تصویر علاوه بر نمایش منظره‌ای بی‌نظیر و زیبا توجه انسانها را به موضوع مهم دیگری جلب می‌کند و آن موقعیت خطرناک غاز سینه سفید است که آنها را در تصویر مشاهده می‌کنید. نسل این غاز زیبا و وحشی، به جهت مشکلاتی که در محیط زیست و در سواحلی که مکان تخم‌گذاری برای آنها می‌باشد، بوجود آمده و همچنین به جهت افزایش دمای زمین، درحال انقراض است و اگر هرچه سریع‌تر چاره‌ای برای آنها اندیشیده نشود، بزودی اثری از این غاز زیبا، در جهان باقی نخواهد ماند.

اولین اتومبیل اسپورت و دوست محیط زیست در جهان

اتومبیلی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، نخستین اتومبیل اسپورت در جهان می‌باشد که دوست محیط زیست و دشمن آلودگی هوا است.

این اتومبیل، پروژه مشترک دانشگاه آکسفورد و لندن و کمپانی اتومبیل‌سازی مورگان در انگلستان می‌باشد. این اتومبیل قدرتمند و هشت سیلندر را باک نام‌گذاری کرده‌اند و برای تکمیل پروژه مربوط به آن چهار میلیون دلار هزینه شده تا اولین نمونه که در تصویر مشاهده می‌کنید ساخته شد. انرژی برای این اتومبیل از مخلوطی از هیدروژن و اکسیژن به دست آمده و تنها ماده‌ای که از لوله اگزوز خارج می‌کند، بخار آب می‌باشد. بنابراین باک، خالی از هرگونه مواد آلاینده برای آلودگی هوا است، ضمن آنکه مصرف انرژی هم در آن بسیار مقرون به صرفه است و زیانی برای منابع انرژی دربر ندارد.

البته هنوز باک را برای استفاده عمومی روانه بازار نکرده‌اند، اما به جهت هزینه بالایی که تولید هریک از این اتومبیل‌ها دربر خواهد داشت، به احتمال قوی فقط برای استفاده در مسابقات اتومبیلرانی به خدمت گرفته خواهد شد، چرا که این اتومبیل قدرتی برابر با چهارصد قوه اسب بخار دارد و ظرفیت موتور آن هم به ۵ لیتر می‌رسد و اینها همه از ویژگی‌های اتومبیل‌های مسابقه از نوع فرمول یک بشمار می‌روند. انتظار می‌رود که بهای هر باک به حدود یک میلیون دلار برسد که این هم تقریباً هزینه خریداری اتومبیل‌های مسابقه است.

تلفن موبایل با حافظه‌ای قدرتمند

اصولاً تلفن‌های موبایل هیچگاه از نظر ظرفیت در حافظه با ابزار دیگر به رقابت نمی‌پردازند، اما تلفن همراهی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، و توسط شرکت پالم در سوئد طراحی و تولید شده، علاوه بر ویژگی‌های مربوط به تلفن‌های موبایل دارای ظرفیتی خارق‌العاده در حافظه خود می‌باشد. این وسیله با قدرتی معادل ۴ جی‌بی، دارای ظرفیت برای بخاطر سپردن هزار و دویست سند و مدرک، شش هزار عدد ای‌میل، یک هزار عکس و سیصد قطعه موسیقی (ترانه)، می‌باشد، ضمن آنکه این دستگاه بدون نیاز به سیم رابط می‌تواند با کامپیوتر شخصی شما، ارتباط برقرار کند. پالم تلفن موبایل با حافظه خارق‌العاده خود را به مبلغ هفتصد دلار به بازار عرضه کرده است.

تمدن واترلو

تمرینهای سریع‌السیر که در ژاپن با موفقیت کامل کار خود را آغاز کرد، سرانجام راه خود را به اروپا نیز باز کرد و در نخستین گام، یک خط آهن سریع‌السیر میان لندن، پاریس و بروکسل، تاسیس شده است. این خط که بصورت رفت و برگشت عمل می‌کند، توسط شرکت یورو استار که بین المللی است و قطار سرتاسری اروپا را هم اداره می‌کند، راه‌اندازی شده است. آنچه که در این خط مورد توجه قرار گرفته، سرعت، راحتی و آرامش مسافر است و قطار مذکور فقط در کمتر از ۴ ساعت فاصله لندن، پاریس و بروکسل را طی می‌کند درحالیکه بخشی از راه را هم از روی پل عظیم و دریایی میان انگلستان و فرانسه عبور می‌کند. این قطار پس از عبور از پاریس در فرانسه، قبل از رسیدن به بروکسل در بلژیک از شهر تاریخی واترلو هم عبور می‌کند. شهری که صحنه آخرین نبرد ناپلئون، دیکتاتور فرانسوی، محسوب می‌شود و از همین جهت هم نام واترلو برای این خط سریع‌السیر انتخاب شده است.

همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، ترن واترلو از آخرین و مدرن‌ترین انواع لوکوموتیوهای برقی استفاده می‌کند و کلیه برنامه‌ریزی‌ها و توقف‌ها بوسیله کامپیوتر کنترل می‌شود. همچنین در داخل ترن هم همه‌گونه وسایل پذیرایی از مسافران وجود دارد، از بهترین غذا و نوشابه گرفته تا راحت‌ترین صندلی‌ها برای استراحت و خواب.

با اینکه هزینه سفر در خط واترلو ارزان نیست و قیمت بلیت‌های آن از پانصد دلار برای هر مسافر آغاز می‌شود، اما طی شش ماهی که این خط کار خود را آغاز کرده، یورو استار از هفده درصد افزایش در تعداد مسافران خود خبر داده است.

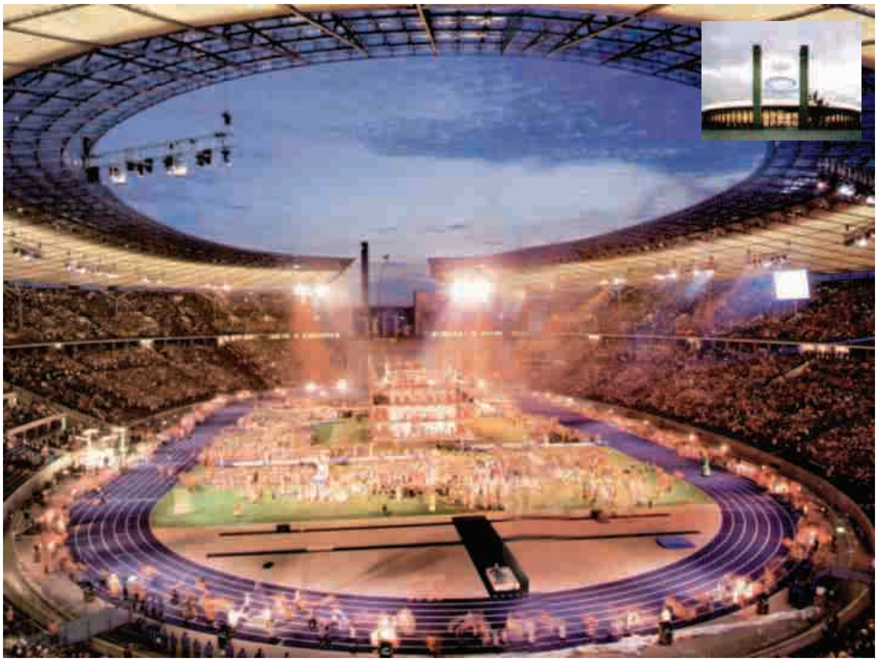

مکانی زیبا برای ورزش و هنر

مکانی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، عنوان شاهکار معماری در استادیوم‌سازی را بدست آورده است. برخلاف آنچه که ممکن است تصور کنید این استادیوم که چنین زیبا و مدرن ساخته شده، سابقه‌ای طولانی دارد. از جمله المپیک سال ۱۹۳۶ که در برابر دیدگان هیتلر، دیکتاتور آلمانی در شهر برلین برگزار شد، در همین مکان شکل گرفت. ضمناً این استادیوم در المپیک مونیخ به سال ۱۹۷۲، جام جهانی فوتبال در آلمان به سال ۱۹۷۴ و سرانجام جام ملتهای اروپا در سال ۱۹۸۸ هم نقش داشته است. اما پنج سال پیش پس از ۷۰ سال سابقه، استادیوم المپیک برلین سرانجام تحت تعمیرات ساختاری قرار گرفت و چند روز پیش بود که تعمیرات آن به پایان رسید، به‌گونه‌ای که بازدیدکنندگان به‌راستی دچار تعجب شده بودند که چگونه یک استادیوم ۸۰ ساله می‌تواند به مکانی فوق مدرن و متعلق به عصر فضا تبدیل شود. همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید در مراسم افتتاح مجدد این مکان پس از تعمیرات، یک کنسرت موسیقی با شرکت چند خواننده مشهور در استادیوم و با حضور بیش از هشتاد هزار تماشاگر برگزار شد. کلیه ابزار، وسایل و تجهیزات قدیمی در استادیوم عوض شده، و آخرین تجهیزات الکترونیکی و کامپیوتری در آن بکار گرفته شده‌اند. ضمن آنکه با نصب یک سقف متحرک، امکان برگزاری مسابقات ورزشی و مراسم و برنامه‌های هنری در شرایط آب و هوایی گوناگون در استادیوم المپیک برلینیا به قول آلمانها «المپیک اشتادیوم» وجود خواهد داشت. استادیوم المپیک برلین در هنگام برگزاری جام جهانی فوتبال در آلمان به سال ۲۰۰۶، بار دیگر نقش مهمی را ایفا خواهد کرد.

بزرگترین مارمولک در جهان!

و این هم چهره اژدها یا به زبان محلی ایگوانا که درواقع همانا مارمولک می‌باشد با این تفاوت که به‌جای اندام ده تا بیست سانتی‌متری، این اژدها مابین سه تا پنج متر طول قد و دویست تا سیصد کیلوگرم وزن دارد. این اژدها خزنده‌ای خونسرد می‌باشد و برای حفظ دمای بدن خود برخی اوقات ساعتها بدون حرکت و در زیر آفتاب باقی می‌ماند. البته این حیوان علی‌رغم جثه بزرگش چندان خطرناک نیست و بیشتر از برگ درختان و سبزینه‌های کنار دریا برای تغذیه استفاده می‌کند اما اگر چشمش به حیوانی کوچک و یا حتی بچه انسان بیفتد، آنگاه بدش نمی‌آید که او را یک لقمه کند! این‌گونه اژدها فقط در جزایر اندونزی و جزایر گاپاپوگوس متعلق به کشور اکوادور در آمریکای جنوبی یافت می‌شود و گونه اندونزیایی آن به انسان حمله‌ور می‌شود.

ساختمانهای مدرن

همه آلمان را سرزمین معماری مدرن نام نهاده‌اند چرا که آلمان درواقع اولین کشوری است که معماری قرن بیست و یکم را هویت بخشیده و روند معماری در این قرن را مشخص کرده است. در تصویر دو ساختمان مدرن در آلمان را مشاهده می‌کنید که یکی کارخانه و مرکزی صنعتی است و دیگری جایگاهی برای هنر. ساختمان شفاف، شیشه‌ای و گردی را که مشاهده می‌کنید، همانا کارخانه فولکس واگن در شهر درسدن می‌باشد. این ساختمان به‌گونه‌ای بنا شده که بازدیدکنندگان از بیرون موفق به مشاهده کلیه فعالیت‌های درون می‌شوند و از همه جالب‌تر اینکه خط تولید را از ابتدا تا انتها بدون اینکه قدم به درون ساختمان بگذارند، مشاهده می‌کنند. نظافت و ساز و کار مدرن در این ساختمان حرف اول را می‌زند به‌گونه‌ای که در این کارخانه اتومبیل‌سازی، حتی یک قطره روغنی را نمی‌توان مشاهده کرد و همه چیز شفاف و براق در برابر چشمان بازدیدکنندگان قرار می‌گیرد. عکس دیگر هم مربوط به مرکز ایالت ساکسونی در آلمان یعنی درسدن می‌شود و ساختمان مجتمع سینمایی در این شهر را که به آن سینمای «اوفا» می‌گویند، نشان می‌دهد. این مجموعه زیبا و فوق‌مدرن دارای بیست سالن و پرده سینمای مجزا است که دارای گنجایش‌های متفاوت و پرده‌های مختلف از حیث قابلیت نمایش سیستم‌ها و طریقه‌های نمایش می‌باشد. بزرگترین سالن دارای هفتصد صندلی است و پرده آن بقدری بزرگ است که فیلم‌هایی را که به طریقه آلیاکس تهیه شده‌اند (چند برابر پرده هفتاد میلی‌متری و سینه‌راما) به نمایش در می‌آورد. کوچکترین سالن هم دارای دویست صندلی و پرده سینماسکوپ و پاناویژن می‌باشد. و در بین این دو هم سالن‌های دیگر با گنجایش‌های مختلف ساخته شده‌اند.

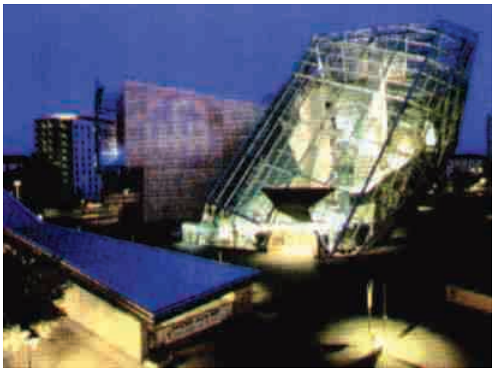

در مجموع این مجتمع سینمایی که در نوع خود مدرن‌ترین و بزرگترین در آلمان است دارای ظرفیتی برابر با ده هزار صندلی است و کلیه بخش‌های آن به کمک رایانه کنترل می‌شود و قادر است تا در یک زمان بیست فیلم متفاوت را به نمایش بگذارد. این دو ساختمان و بناهای نظیر آن باعث شده‌اند که شرق آلمان از رکودی که در دوران کمونیسم گریبان این بخش را گرفته بود خارج شده و به منطقه‌ای کاملاً مدرن تبدیل شود.

خورشید صفت با همه کس یک رو باش

●بایزید بسطامی

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: ب - شایق

داماد از عروس اخاذی کرد

مردی برای اینکه برگه طلاق را امضاء کند، سه میلیون تومان از همسرش درخواست کرد.

چند روز پیش زن جوانی به دادگاه خانواده مراجعه کرد و گفت: سه سال پیش درخواست طلاق کردم، ولی بخاطر اینکه حضانت فرزندم به پدرش تعلق می‌گرفت، درخواستم را پس گرفتم تا اینکه امسال مشکلات ما زیاد شد و همسرم قبول کرد که من مهریه‌ام را ببخشم تا بچه را به من بدهد؛ وقتی مهریه‌ام را بخشیدم، همسرم شرط کرد تا زمانی که سه میلیون تومان به او ندهم مرا طلاق نمی‌دهد. از آن روزی که همسرم این شرط را گذاشته، شروع به آزار و اذیت من و خانواده‌ام کرده و مدعی است تا زمانی که ۳ میلیون تومان را پرداخت نکنم این کار را ادامه می‌دهد و حتی تهدید کرده که ممکن است در آینده بیشتر از این مبلغ هم به آن اضافه شود.

رئیس دادگاه خانواده پس از شنیدن صحبت‌های این خانم جوان گفت؛ بخاطر رسیدگی به مزاحمت‌های صورت گرفته باید به دادسرای محل رجوع کنید و برای جلوگیری از چنین اخاذی‌ای، حتماً باید دادخواست طلاق خود را رد کنید.

دیگر نمی‌شود به همنوع هم کمک کرد

هفته گذشته نیمه‌های شب جوانی که از ناحیه گلو زخمی شده بود، به کلانتری ۱۲۵ تهران مراجعه کرد و گفت:

سه جوان ۲۳ تا ۲۷ ساله‌ای را که یکی از آنها حالش بشدت بد و رو به مرگ بود، از میدان شهران به مقصد بیمارستان شریعتی سوار خودروی دووی خود کردم تا او را از مرگ حتمی نجات دهم، اما در میانه راه، آنها خودروی من را به سرقت بردند و درحین سرقت مشاهده کردم که جوان بدحال پشت فرمان نشسته است.

جوان زخمی درحالی که نگران بود و همچنان می‌لرزید به ماموران پلیس گفت؛ هنگامی که جوان غشی و دو همراه وی را سوار کردم از من خواستند تا با سرعت آنها را به بیمارستان برسانم و در مقابل هرچه پول بخواهم به من خواهند داد درحالی که من چنین نیتی نداشتم و حواسم به رانندگی بود یک لحظه در بزرگراه چمران ناگهان یکی از آنها با صدای بلند جیغ زد و گفت؛ دارد می‌میرد و از من خواست لحظه‌ای توقف کنم، به محض اینکه گوشه اتوبان توقف کردم، یکی از آنها تکه سیم کابلی به دور گردنم انداخت و دیگری قمه‌ای زیر گلویم گذاشت و مرا تهدید کردند که اگر سروصدا کنم مرا به قتل می‌رسانند. من هم که شوکه شده بودم، به حرفهای آنها گوش کردم و آنها پس از بستن دست و پایم با سیم کابل، طلا و پولهایم را از من گرفتند و با رها کردن من در بزرگراه با خودروی من متواری شدند و من پس از یک ساعت تلاش دستهایم را باز کردم و به کلانتری آمدم.

ماموران کلانتری پس از شنیدن صحبت‌های این جوان، تحقیقات خود را برای شناسایی و دستگیری سه جوان آغاز کردند.

بازار داغ معافیت‌های جعلی

اعضای یک باند خانوادگی که با ترفندی خاص اقدام به جعل اسناد دولتی و کارت معافیت سربازی می‌کردند، دستگیر شدند.

سردسته این باند مرد جوانی به نام «علی» است که با همدستی همسر، مادر، مادرزن و پدرزنش اقدام به جعل اسناد می‌کردند و یک باند شانزده نفره تشکیل داده بودند.

این عده مبلغ ۳ میلیون تومان از هر پسر جوان آماده به خدمت می‌گرفتند و سپس برای پدران آنها گواهی فوت جعلی درست می‌کردند و گواهی فوت را به کمیسیون پزشکی می‌فرستادند و اعلام می‌کردند که پدر این جوان فوت شده و با این شیوه برای او کارت معافیت سربازی می‌گرفتند.

اعضای این باند خانوادگی علاوه بر چنین خدماتی برای والدین مشتریان خود هم شناسنامه‌هایی جعلی با سن بالای ۶۰ سال جعل می‌کردند.

همچنین دو عضو این باند که بالای ۶۰ سال سن دارند و مادرزن و پدرزن سردسته باند هستند، به جای والدین جوانان به اداره نظام وظیفه می‌رفتند و کارهای اداری را با مهارتهای خاص خود برطرف می‌کردند.

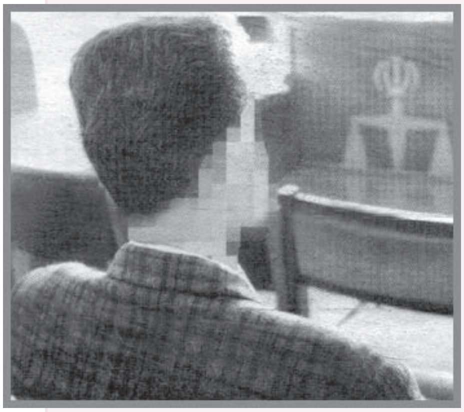

البته تاکنون ۱۲ مشتری که توسط این باند، کارت معافیت سربازی جعلی دریافت کرده‌اند، شناسایی شده‌اند.

گفتنی است سردسته این باند قصد فرار از کشور را داشت که توسط مامورین نیروی انتظامی در خانه‌اش دستگیر شد. تحقیقات بیشتر در این زمینه ادامه دارد.

اعتماد به نفس همه کار می‌کند

غول پیکرترین زن انگلیسی که ۲۳۲ کیلوگرم وزن و ۱۸۰ سانتی‌متر قد داشت، در مدت ۶ سال موفق شد ۱۷۸ کیلوگرم از وزن خود را کم کند.

این خانم ۳۹ ساله که یک آرایشگر نمونه است، مدتها بود که پزشکان به او هشدار داده بودند که با این وزن زیاد زنده نخواهد ماند، مگر اینکه با عمل جراحی، گوشت و چربی بدنش را کاهش دهد و رژیم لاغری هم بگیرد.

این آرایشگر با دستورات پزشک و با رژیم غذایی ۶ ساله توانست وزن بدنش را به ۵۴ کیلوگرم برساند.

وی بخاطر چاقی غیرعادی‌اش از شوهرش جدا شد و دو بار تحت عمل جراحی قرار گرفت و وقتی به حالت اول خود برگشت شوهرش از او تقاضای ازدواج مجدد کرد، ولی او نپذیرفت و با یک مرد ثروتمند ۴۵ ساله ازدواج کرد و همچنان به کار آرایشگری خود ادامه می‌دهد.

یک زن آمریکایی رکود دیوانگی را شکست

یک زن آمریکایی که همزمان با سه شوهر زندگی می‌کرد توسط پلیس این کشور دستگیر شد و قاضی دادگاه او را به یک ماه حبس محکوم کرد.

اما بشنوید از اینکه راز ازدواج ها چگونه فاش شد.

درپی یک حادثه آتش‌سوزی یکی از فرزندان این زن جان می‌سپارد و ماموران پلیس هنگام پیگیری ماجرا، متوجه می‌شوند، مادر پسر فوت شده، سه همسر دارد و دو همسر آن در روز حادثه حضور داشتند.

بنابراین پلیس منطقه اعلام کرد این زن علاوه بر مجازات زندان، باید تحت مراقبت‌های پزشکی قرار گیرد تا سلامت عقلی او روشن شود، پلیس در ادامه تحقیقات پی برد عامل آتش‌سوزی منزل که باعث مرگ نوجوانش شده هم یکی از خاله‌هایش بوده است.

ضمناً شوهر سوم این زن آمریکایی هم به جرم قتل دو فرزند این خانم از مدتی قبل در زندان بسر می‌برد. و چند ماهی نمی‌شد که با رضایت مادر بچه‌ها از زندان آزاد شده و با او ازدواج کرده بود!

راز مرگ یک جسد فاش شد

مرد راننده‌ای که شبانه با اتومبیل از خیابانی در خزانه فلاح تهران می‌گذشت با پیرمرد رهگذری تصادف کرد.

در این حادثه پیرمرد با پیکر مجروح و دست و پا شکسته به کنار خیابان پرت شد. و راننده با حضور مردم در صحنه تصادف فوراً مرد مجروح را سوار ماشینش کرد تا به بیمارستان انتقال بدهد، اما او به جای رفتن به بیمارستان به جنوب شهر رفت و پیکر خونین پیرمرد را در نزدیکی ترمینال جنوب بیرون انداخت و متواری شد.

البته مردم صبح روز بعد جسد پیرمرد نگون‌بخت را پیدا کردند و بعد از انتقال وی به پزشکی قانونی معلوم شد که براثر خونریزی شدید فوت کرده است.

پس از چند روز با شکایت خانواده پیرمرد، ماموران به جست‌وجو راننده فراری پرداختند و با پیگیری شماره پلاک اتومبیل که یکی از شاهدان حاضر در صحنه دراختیار ماموران قرار داده بودند موفق شدند او را دستگیر کنند. محاکمه این متهم در دادگاه کیفری تهران برگزار شد و قاضی دادگاه او را به پرداخت دیه کامل به خانواده پیرمرد، و دو سال حبس محکوم کرد.

عکسها و حرفها

دکتر: این دفعه از دفعه قبل یک درجه چشمت ضعیف تر شده!

هرچی زشت تره، اَداش بیشتره!

چراغ رو که نمی بینی، حداقل منو ببین؟!

اِخانم حواست کجاست؟

یه بلایی سرت بیارم!

اعتماد به نفس به این میگن!

انواع ساندویچ هات داگ!

محیط دایره آنکس بسر تواند برد که پای جهد چو پرگار استوار کند • قاآنی

در حلقه رندان
حلقه دار:
رضارفیع

raffie.persianblog.com

یادش به خیر!

راشد انصاری

دوست دارم باز کودک می‌شدم
بار دیگر کاش کوچک می‌شدم
خارش این ریش و پشم لعنتی
کرده اعصابم حسابی خط خطی
خسته هستم از جفای روزگار
آی هوار و آی هوار و آی هوار
یاد آن گهواره چوبی به خیر
هی تکان‌های به آن خوبی به خیر
جیغ و ویغ نیمه شب یادش به خیر
گریه‌های بی‌سبب یادش به خیر
پابرهنه توی گل بودم رها
خیس می‌کردم خودم را بی‌صدا!
مادرم از دست من می‌زد به سر
رخت من می‌شست گهگاهی پدر
دوره آمادگی یادش به خیر
آن صفا و سادگی یادش به خیر
دختر همسایه تا سر می‌رسید
از رخ من طعم بوسه می‌چشید!
«شمسی» خانم خواهر آقا «جواد»
حرف‌های بنده را دارد به یاد
او خودش هم بارها توی محل
کرده مخلص را همین‌طوری بغل!
بچه تا بودم غمی در دل نبود
پای بختم این‌چنین در گل نبود
حال، بهر لقمه‌ای نان و پنیر
روز و شب سگدو زنانم ناگزیر
گشته موهای سرم دیگر سفید
خوشگلی از چهره‌ام شد ناپدید
آن لبان غنچه‌ای پژمرده است
آبرویم را به هر جا برده است
نیست دیگر مثل گلدان هیکلم
نیست آثاری از آن جسم یلم
از گرانی قد من تا گشته است
قطره ناچیز دریا گشته است
«چیز» یعنی رنج‌های روزگار
(فکر بد بر کله‌ات هرگز نیار!)
نق نق زن غصه را افزون نمود
نیش مادرزن دلم را خون نمود
از بزرگی حاصلم تنها غم است
هرچه از بخت بدم نالم کم است
کس نمی‌پرسد خرت اکنون به چند
آخ تو هم خواننده جان کمتر بخند!

بنده شهرستانی‌ام

عبدالرضا قیصری

گرچه با خوش تیپ‌های شهر، یاری جانی‌ام
بنده شهرستانی‌ام
گرچه مثل شهروندان خوشکل و مامانی‌ام
بنده شهرستانی‌ام
گرچه حالاتم مشخص، لهجه من آشناست
چون‌نخوددرآش‌ماست
عین «سیما» سینه چاک لهجه تهرانی‌ام
بنده شهرستانی‌ام
چون طبیعت ساده‌ام، مانند بید افتاده‌ام
وُی چه فوق‌العاده‌ام!
دشمن صددرصد بامبول و بی‌وجدانی‌ام
بنده شهرستانی‌ام
«بچه شهری» در دل آپارتمان آزاد و شاد
ایزدش افزون دهاد!
من درون پهن این دشت کهن، زندانی‌ام
بنده شهرستانی‌ام
گرچه بنده خفته روی بستری تاریخی‌ام
مثل خط میخی‌ام
همچنان گریان ظلم دولت اشکانی‌ام
بنده شهرستانی‌ام
من همیشه زیر پاتان، قالی پا خورده‌ام
اسکن تا خورده‌ام
بنده پیدا نیستم، سرمایه پنهانی‌ام
بنده شهرستانی‌ام
با نگاهی نافذ و پرمدعا بر من نگر!
مثل خان بر برزگر
چون که من هم‌شأن بربرزاده و افغانی‌ام
بنده شهرستانی‌ام
توی مجلس هم اگر بنده نماینده شوم
سخت و توفنده شوم
باز هم راضی به طرح پشم صد تومانی‌ام
بنده شهرستانی‌ام
من همیشه سهم خود را از وطن بد گفته‌ام
۲۰٪ گفته‌ام
معذرت می‌خواهم از اینکه کمی ایرانی‌ام
بنده شهرستانی‌ام
ضبط و ربط و پول نفت و ترکتازی از شماست
برج‌سازی از شماست
بنده هم که این وسط آنچه خودت می‌دانی‌ام
بنده شهرستانی‌ام
بیت آخر را بر آن بودم که تا زهری کنم
شعر را شهری کنم
باز هم اما سرودم: «بی کسم، بی بانی‌ام
بنده شهرستانی‌ام»!

از ترس!

مهدی استاد احمد

دو چشمش را پسندیدیم و رفتیم
از اخلاقش نترسیدیم و رفتیم
ندا آمد که همسر خرج دارد
لهذا این دوبیتی را ادامه ندادیم!

زایش

علی زراعت

در خیابان مردکی یک لا قبا زاییده بود
مرد بود اما نمی‌دانم چرا زاییده بود!
هر کسی آن صحنه را می‌دید زآنجا می‌گریخت
چون که طفلی ناقص و بی‌دست و پا زاییده بود
در هوایی سرد، در یک صبح مه‌آلود دی
در میان معبر خلق خدا زاییده بود
گرچه زائو در اتاق زایمان زاید ولی
مفلس آواره را بنگر کجا زاییده بود
بود آن طفلک به هر چیزی به جز آدم شبیه
در شگفتم که چرا آن طفل را زاییده بود
مردک بیچاره گویی توی آن سرمای صبح
یک هنرپیشه برای سینما زاییده بود
جای آن نوزاد ناقص که نبودش دست و پا
خوب بود ار دختری گیسو طلا زاییده بود
بارش باران زمین را شسته بود انگار که
گاو در یک مرغزار باصفا زاییده بود
خانه‌ای از خشت و گل گرچه نبودش از قضا
روبه‌روی خانه‌ای آجرنما زاییده بود
داشت زخم معده و صد درد و امراض دگر
در ره کار اداری ناشتا زاییده بود
سفرهٔ خالی مردم غصه‌ای بی‌انتهاست
شاید از این غصهٔ بی‌انتها زاییده بود
هیچ ایرادی به کار او نمی‌باید گرفت
زیر بار زندگی آن بی‌نوا زاییده بود
جای حیرت نیست گر مردی بزاید این زمان
آنچنان کان مفلس یک لا قبا زاییده بود!

ما به لرز تو جوانی داده‌ایم!

افشین حسین‌خانی

آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا؟
بی‌وفا گیر سه پیچی داده‌ای، بر ما چرا!
تازه مسوولین به فکر جان ما افتاده‌اند
سنگدل یک فرصتی می‌دادی‌ام حالا چرا
عمر ما را مهلت امروز و فردای تو نیست
مهلتی طولانی‌ام ده زلزله، فردا چرا
نازنینا! ما به لرز تو جوانی داده‌ایم
شایعات جانبی اندازدم از پا چرا
فکس می‌دادی که پیش پات قربانی کنم
گوسپندی، اینچنین خاموش و ناپیدا چرا
منهتن، پاریس و لندن یا میامی جا نبود
می‌کشیدی پا به آنجا، دائماً اینجا چرا
یا بیا یا که برو، تکلیف ما روشن نما
یا، اگر، گاهی و اوقاتی، ولی اما چرا
وه که با این عمرهای کوته بی‌اعتبار
هست جای تو فقط خالی بیا، فردا چرا؟!

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

از دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، چنان سپاسگزارم که مپرس ولی کاش فقط چهارشنبه‌ها و فقط از ۵ تا ۷ بعد از ظهر تلفن کنید تا دوستان مهربانی که در مجله هستند، ناچار نشوند هر روز گوشی بردارند و بگویند: لطفاَ چهارشنبه‌ها زنگ بزنید.

خانه خالی

فریده حاجبی، ۴۴ ساله، مجرد

اقوامم را زیاد در خواب می‌بینم. همیشه مادر بزرگم به خوابم می‌آید. هرگز خوشحال نیست. همه فامیل هستند ولی مادر بزرگم از همه بیشتر دیده می‌شود. این مهمانی‌ها همیشه در خانه ماست. روز است. عمه و دخترهایش هم هستند. ناگهان صحنه بگیر و ببند پلیسی پیش می‌آید و مرا دنبال می‌کنند. هیچ کس کمکم نمی‌کند. کسی تعجب نمی‌کند. من به بیابان فرار می‌کنم و به خانه خرابه‌ای پناه می‌برم. آنها دیگر دنبالم نمی‌آیند.

داخل خانه وسایل زندگی چیده شده. همه جا را می‌گردم ولی کسی آنجا نیست. بعد بیدار می‌شوم.

تعبیر

این خواب می‌گوید شما احساس تنهایی می‌کنید. مدتی است که حوصله شما سر رفته و خسته‌اید. در خواب‌هایتان به یاد روزهایی می‌افتید که همه دور هم جمع بودید و خوش بودید ولی آن روزها هم حس می‌کردید بین شما و دیگران فرق می‌گذارند. آن روزها هم دلتنگ بوده‌اید.

چرا مادر بزرگ هرگز خوشحال نیست؟ آیا قبلاً با هم مشکل داشته‌اید؟ یا آیا فکر می‌کنید از شما راضی نیست؟ به گمان من، چشمه اصلی این خواب، آنجاست که خودتان از خودتان راضی نیستید.

خواب شما می‌گوید حس می‌کنید از این که مجردید، سرزنش می‌شوید. گمان می‌کنید آنها حتی به یک خانه خرابه هم قانع شده‌اند تا شما بروید. اگر به کسی نگویید، خودتان هم قانع شده‌اید ولی چنان ناامید شده‌اید که در آن خانه خرابه، همه چیز هست بجز شوهر. و این هیچ دلیلی ندارد جز این که شما خودتان از خودتان قطع امید کرده‌اید.

این سه قانون را باور کنید تا هم از خودتان راضی شوید هم از این خواب‌ها نبینید: ازدواج، سن و سال ندارد، خیلی‌ها ازدواج کرده‌اند و مثل هر چه که شما بگویید، پشیمانند، ازدواج خوب است ولی وقتی که مناسبش پیش نیامد، دنبال هدف‌های دیگری باشید.

خواب توبه

زهرا فروزش، ۳۰ ساله، متأهل، کاشان

خواب دیدم نفس‌های آخر را می‌کشم. کسی روبه‌رویم نشسته بود. مثل خودم بود ولی خودم نبودم چون نوزده ساله بود. من سی ساله‌ام. موهای او کوتاه بود. موهای من بلند است. پرسیدم: تو کی هستی؟ گفت: تو هستم. بلند شدم دیدم تلفن و برق قطع شده. پرسیدم: چرا؟ گفت: چون لحظات آخر عمرت رسیده. هر کاری که داری بکن. تعجب کردم. التماس کردم که فرصت می‌خواهم تا خطاهایم را جبران کنم. انگار دیگر داشتم با خدا حرف می‌زدم. خیلی ناراحت بودم و فرصت می‌خواستم. گفتند: فرصت نداری. باید توبه کنی. از ناچاری توبه کردم و گفتم: خدایا دوست داشتم کارهایی بکنم. توبه منو قبول کن و منو ببخش. ناگهان تلفن و برق وصل شدند و بیدار شدم.

تعبیر

این خواب می گوید وجدان شما معذب است. حس گناه، که در شما قوی هم هست، شما را پریشان و افسرده کرده. شاید روزی بخواهید به‌راستی توبه کنید و آن را کنار بگذارید ولی فعلاَ دوست دارید با کاری که فکر می‌کنید گناه است، خودتان را در چاه فراموشی مدفون کنید. پیشنهاد می‌کنم از آینه بپرسید آیا سزاوار است که شما در این سن و سال، چنین سرنوشتی داشته باشید؟ آینه خواهد گفت: نه! و شما بگویید پس از خودم شروع می‌کنم. و شروع کنید! کار آسانی است. مخصوصاً برای سی ساله‌ها که هنوز بدنی قوی دارند.

تلفن و برق این وسط چکاره‌اند؟ برق و تلفن شما گاهی قطع می‌شود ولی چرا به خواب شما آمده؟ چون اگر برق نباشد، زیر زمین شما در تاریکی فرو می‌رود. و اگر روشن تر بگوییم، این تاریکی، همان موج خواب‌آوری است که خودتان را به آن مبتلا کرده‌اید. تلفن هم یعنی انگار کاری جز این ندارید که با سنگ صبوری به نام تلفن درد دل کنید و آخرش هم هیچ.

ولی آخرش هیچ نیست! شما در خواب از ناچاری توبه کردید پس معلوم می‌شود که خودتان هم کم‌کم دارید خسته می‌شوید. از فرصت استفاده کنید و از آینه بپرسید. هنوز می‌توانید ۱۹ ساله شوید. ۱۹ سالگی، برای شما نماد مادر شدن است. پس بجز آینه، به دختر یازده ساله خودتان هم نگاه کنید و انگیزه بگیرید.

تابوت سفید

ثمینا محمدی، ۲۷ ساله، متأهل، آذربایجان

سه سال است ازدواج کرده‌ام. از دو سال پیش خواب‌های عزاداری می‌بینم. معمولاَ مادرم با من است. در آخرین خوابم دیدم همه سیاه پوشیده‌اند. دو تابوت سفید دیدم. دست یکی از مرده‌ها از زیر کفن معلوم بود که خونی است. من گریه می‌کردم. شاید یاد بردادرهایم افتاده بودم که پس از ازداواج از شهر آنها دور شده‌ام. آنها همیشه با مردم دعوا و کتک کاری می‌کردند. جوانند دیگر! در شهر ما عباسیه هست مثل مهدیه. در ادامه خوابم، دیدم با مادرم رفتیم آنجا ناهار بگیریم. احسان می‌کردند و ناهار می‌دادند. رفتم و دست خالی بیرون آمدم. خانمی بود که به من غذا نداد. مادرم گفت: اشکالی نداره... مال اون که نیست. رفتیم و دیدم در همان عباسیه، در قسمت مردانه هستم. خواستم غذا بگیرم، گفتند: اینجا مردانه است. خانمی آمد و مرا بیرون کرد. بعد بیدار شدم.

تعبیر

خواب شما دو بخش است: یکی غربت و دوری از خانواده مادری و نگرانی برای سلامتی برادرها، و یکی هم مشکلات زناشویی و نگرانیهایی که احتمالاَ از طرف خانواده شوهرتان دارید.

بخش اول زیاد مهم نیست چون چه پیش برادرها باشید چه نباشید، آنها جوانی خودشان را می‌کنند، غم غربت هم کم‌کم حل می‌شود ضمن این که تلفن و نامه و مسافرت را برای همین غم‌ها اختراع کرده‌اند.

وارد بخش دوم خواب شما بشویم: عزاداری‌های مکرر یعنی شما از وضع فعلی خودتان راضی نیستید و افسرده‌اید. وضعیت فعلی شما چیزی نیست جز زندگی زناشویی شما. پس نتیجه می‌گیریم که یک سال پس از ازدواج، فهمیدید منظور شما از ازدواج چیز دیگری بوده ولی حالا انگار خانم‌هایی هستند که مدام به شما ایراد می‌گیرند و شما را بیرون می‌کنند و شما از آنها می‌ترسید. در این باره، با مادرتان هم درد دل کرده‌اید و او هم می‌داند که بعضی از مادر شوهرها و خواهر شوهرها چه عذابی هستند.

چون دنبال غذای نذری میروید و به شما نمی‌دهند، می‌فهمیم که خودتان را هم مقصر می‌دانید. یعنی اعتماد به‌نفس شما کم شده. دیگر جرأت نمی‌کنید حرفی بزنید و نظری بدهید. حتی در کارهای خانه‌داری هم احساس ضعف می‌کنید. انگار همه شما را زیر نظر گرفته‌اند تا از شما عیب بگیرند.

اگر نگرانی‌ها را از خودتان دور نکنید، حتی ممکن است حالا حالاها بچه‌دار نشوید. زنانی که مضطربند، دیر باردار می‌شوند.

امام رضا و قهر؟

فرزانه مظاهری، ۴۳ ساله، متأهل

من آدم معتقدی هستم. معمولاَ شهادت یا تولد امام رضا(ع) به زیارت ایشان میروم. دو بار گرفتار بودم و نرفتم. از آن به بعد بارها خواب می‌بینم که به زیارت رفته‌ام ولی مقبره امام رضا(ع) را پیدا نمی‌کنم. انگار ایشان با من قهرند. آخرین بار در خواب با خودم گفتم شاید حرفی زدم و نشده انجامش بدم. بعد بیدار شدم. خواستم حتماً بروم زیارت ولی بلیت گیرم نیامد. البته خودم هم کم کاری کردم شاید با پیگیری بیشتر، بلیت هم تهیه می‌شد. من هنوز نتوانسته‌ام به زیارت بروم. و هنوز از این خواب‌ها می‌بینم.

تعبیر

امام رضا در فرهنگ اعتقادی ما نماد غربت و مهربانی و گذشت و شکوه است. با توجه به حرف‌هایی که زده‌اید، خواب شما به ما می‌گوید کسی که با شما قهر است، امام رضا نیست، خود شمایید. این شما هستید که به زیارت نیاز دارید و چون نرفته‌اید، خودتان را مقصر می‌دانید و معتقدید سزاوار مهربانی نیستید و حقش این است که امام با شما قهر کند. این قهر در خود شماست.

پیشنهاد می‌کنم زیارت رفتنِ کلیشه‌ای را رها کنید و بگذارید هر وقت همه چیز مهیا و دل آماده رفتن بود، به زیارت بروید. اگر خودتان را مقید کنید که حتماً روز شهادت یا ولادت به زیارت بروید، همین طور می‌شود که شده‌است: وقت ندارید یا بلیت گیر نمی‌آید. بعد عذاب وجدان می‌کشید. تقویم را نگاه کنید و روزی را انتخاب کنید که هم شما وقتش را دارید، هم بلیت گیر می‌آید، هم مشهد خلوت‌تر است. آن وقت با خیال راحت به زیارت بروید و ببینید چقدر می‌چسبد.

پروردگارا، سینه مرا گشاده گردان و کار مرا آسان ساز و گره از زبان من بگشا • قرآن کریم

تغذیه به جای دارو

نویسنده: دکتر کاتلین دزمیسونس
ترجمه: منوچهر شریف‌رازی

امروز روند پیشرفت‌های روزافزون تکنولوژی و صنعت در جوامع بشری باعث تغییراتی در زندگی طبیعی انسان شده است، اما باید گفت که در کنار آسایش فراهم آمده توسط این نوآوری‌ها، لطمه‌های بعضاً شدیدی نیز به دیگر ابعاد زندگی انسانها وارد شده که یکی از قابل توجه‌ترین این معضلات، تغییرات در نوع تغذیه مردم بخصوص شهرنشینان می‌باشد که عوارض خطرناکی چون **افسردگی، چاقی، دیابت و...** ناشی از آن است.

به همین منظور ما بر آن شدیم تا مجموعه مطالبی تحت عنوان تغذیه به جای دارو تقدیم شما خوانندگان گرامی نماییم و این مطالب تالیفی به قلم دکتر کاتلین دزمیسونس است که در کتابی با عنوان روش نوین تغذیه منتشر گشته. او در این تالیف به تاثیر برخی مواد غذایی خاص بر مغز انسان و به تبع آن به کل جسم او پرداخته و با شرح این تاثیرات و راه‌های کنترل آن باب جدیدی در مبحث سلامتی و تندرستی گشوده است.

او که متخصص ترک اعتیادهای تغذیه‌ای است، نتایج تحقیقات خود در زمینه مصرف مواد قندی و تاثیر آن در رفتار اعتیاد را دراختیار دیگران قرار داده است و مصرف داروهای گوناگون را جهت کنترل عوارض ناشی از تغذیه ناصحیح به شدت رد می‌کند و از طریق ارائه راه‌حل‌های کاربردی و علمی، تغذیه مناسب را جایگزین این داروها معرفی می‌کند و رابطه بین نوع تغذیه و بیوشیمی بدن و تاثیر آن در اختلالات عاطفی، اخلاقی و رفتارهای عصبی را به زبانی ساده تشریح می‌نماید.

> **قلب شما با مشاهده یک جعبه شکلات شروع به خواندن سرود شادمانی می کند و ملکول بدن شما با به دست گرفتن یک تکه شکـلات خبـردار مـی‌ایستنـد**

او همچنین سعی داشته است با دلایل علمی معتبر، انسانها را به سمت زندگی طبیعی خود بازگرداند تا از طریق مصرف غذاهای مناسب از بروز خطرات برای سلامتی آنان جلوگیری به عمل آید، و شعار او این است که «**نگذارید دارو غذایتان باشد، بگذارید غذا دارویتان باشد.**»

در این قسمت بخشی از این اثر سودمند را با این پرسش مطالعه می‌کنیم که...

آیا کسی به شیرینی هم معتاد می شود

بله ممکن است شما به مواد شیرین معتاد شده باشید؛ به مواد غذایی شیرین و به موادی که با آرد سفید درست شده‌اند، زیرا بدن شما در مقابل آرد سفید هم مانند شیرینی عکس‌العمل نشان می‌دهد.

این اعتیاد، فیزیولوژیکی (جسمی) است و تاثیر آن روی سیستم بیوشیمی بدن شما کاملاً مانند تاثیر مواد مخدری مانند مورفین و هروئین می باشد. درواقع امکان دارد شما با خوردن شیرینی خلق و خوی خوبی پیدا کنید. خوردن شیرینی ممکن است بلافاصله در شما احساس سرخوشی و شادی ایجاد نماید و اگر مقدار معینی شیرینی را که بدنتان به آن معتاد شده است نخورید، آثار خماری در شما پدید می آید چرا که امکان دارد به طور فیزیولوژیکی وابسته به تاثیر شیرینی در جسمتان شده باشد.

درحقیقت حساس بودن به مواد قندی نشان‌دهنده این است که از بیوشیمی بخصوصی برخوردارید و وابستگی شما به شیرینی کاملاً با افراد عادی متفاوت است.

قلب شما با مشاهده یک جعبه شکلات شروع به خواندن سرود شادمانی می‌کند و ملکول بدن شما با به دست گرفتن یک تکه شکلات خبردار می‌ایستند درحالی که این امر نشان دهنده شکمو بودن شما نیست. درواقع این حالات نشان‌دهنده عکس‌العمل طبیعی شخصی است که دارای حساسیت قندی می‌باشد و مغز نوعی مواد شیمیایی قوی به نام «بتااندورفین» را با استشمام بوهایی بخصوص آزاد می‌سازد.

وقتی شما شکلات می‌خورید، آیا در وجودتان حس قدرشناسی در خودتان نمی‌جوشد؟! شاید این عقیده که شکلات باعث می‌شود شما عزت نفس بیشتری داشته باشید، افراطی به نظر برسد، ولی شکلات باعث آزاد شدن بتااندورفین در شما می‌شود که این خود باعث افزایش عزت نفس شما می‌گردد.

به عبارت دیگر وابستگی شما به چیزهای شیرین در سطح سلول‌های شما فعال می‌شود. این امر خیلی قوی‌تر از آن چیزی است که شما تا به حال در وجودتان احساس کرده‌اید.

درددلهای یک معتاد به شیرینی

در گذشته من هیچ‌گاه نمی‌فهمیدم چرا پس از خوردن چیزهای شیرین احساس خوبی به من دست می‌دهد. من فهمیده بودم که از نظر احساسی این امر برایم آرامش‌بخش است، ولی درک نمی‌کردم چطور امکان دارد با انجام دادن کاری به این بدی که باعث چاق شدنم می‌شود، این قدر احساس خوب دارم. بعضی اوقات پس از خوردن شیرینی به قدری احساس شادی و سرور به من دست می‌داد که شروع به برنامه‌ریزی‌های مثبتی برای زندگی‌ام نموده و احساس می‌کردم تمام جهان به نفع من کار می‌کند. ولی پس از چند ساعت به قدری حالم بدتر می‌شد که احساس می‌کردم دیگر هیچ چیز خوبی در زندگی من رخ نخواهد داد و تغییری در زندگی‌ام به وجود نخواهد آمد و سرانجام به زنی مستمند و بدبخت تبدیل خواهم شد.

دیوانه می‌شدم. چطور ممکن بود چنین احساسات متغیری در زندگی داشته باشم و هر دقیقه احساسات متضاد را تجربه کنم؟

به خاطر دارم روزی که برای دکترایم در کتابخانه مشغول مطالعه بودم و مقاله‌ای درباره تاثیر بتااندورفین در ارتباط با عزت نفس می‌خواندم، از تعجب موهای تنم سیخ شد و به‌طور ناگهانی رابطه احساسات متغیرم را با خوردن شیرینی درک کردم.

آن موقع من برای بدست آوردن عزت نفس شکلات می‌خوردم و این کاری احمقانه بود، ولی پس از مطالعه و درک نحوه تاثیرات بتااندورفین بر روی احساساتی بخصوص [از جمله عزت نفس] متوجه شدم شکلات خوردن من نه‌تنها کاری احمقانه نبوده، بلکه اقدامی عاقلانه به حساب می‌آمده.

به‌طور آگاهانه دلم می‌خواست حالم خوب شود و ناخودآگاه فهمیده بودم بین شکلات خوردن و احساس عزت نفس من رابطه‌ای وجود دارد و به همین علت بوده که من هر وقت احساس افسردگی می‌کردم، به شکلات و چیزهای شیرین پناه می‌بردم.

> **مژده‌ای که می‌توانم به شما بدهم این است که شما می‌توانید عزت نفس مرتبط با بتااندورفین را بدون تأثیرات منفی و اعتیادی شکلات و چیزهای شیرین به دست آورید**

اشکال عمده این است که به دست آوردن عزت نفس با شکلات، درمانی بسیار موقت و بسرعت از بین رفتنی است و واقعاً طریق صحیح زندگی کردن نمی‌باشد. مژده‌ای که می‌توانم به شما بدهم این است که شما می‌توانید عزت نفس مرتبط با بتااندورفین را بدون تاثیرات منفی و اعتیادی شکلات و چیزهای شیرین به دست آورید. شما به عزت نفسی که از احساس واقعی خوب بودن درونی‌تان سرچشمه می‌گیرد، نیاز دارید که این خود از داشتن واکنش بیوشیمیایی متوازن در مغز شما حاصل می‌گردد، بنابراین آنچه می‌خورید تاثیراتی شگرف در آنچه احساس می‌کنید دارد.

ادامه دارد

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

قابل توجه خوانندگان گرامی

هر نسخه ارائه شده تنها مخصوص نوع پوست، مو و... فرد متقاضی است، بنابراین عواقب استفاده دیگران از آن به عهده مجله نمی‌باشد.

سلامی سبزتر از هر سبزینه‌ای خدمت همگی شما دوستان و همراهان معجزه طبیعت. همیشه در این صفحه نسخه‌هایی برای درمان بیماریهای پوستی توصیه کرده‌ام و جای خوشحالی و افتخار دارد که بسیاری از شما عزیزان راضی بوده‌اید، ولی این رضایت و رفع مشکل به لطف پروردگار و همت شما بوده است و من وسیله‌ای بیش نبودم و نیستم و حالا با فرا رسیدن ماه مبارک رمضان، ماهی که درهای لطف و کرم پروردگار به روی توبه‌کنندگان درگاهش باز است، می‌خواهم نسخه‌ای برای درمان بیماری گناه ارائه دهم و امیدوارم مثل نسخه‌های قبل (درمان گیاهی)، این نسخه را هم موبه‌مو و با دقت رعایت کنید و این بار نمی‌گویم این نسخه را به کسی پیشنهاد نکنید و فقط مخصوص شماست، بلکه هم شما و هم دیگر عزیزان می‌توانند از این نسخه برای رفع بیماری گناه خود استفاده و به همه توصیه کنند، و هرگاه به آن لحظه پاک و عرفانی رسیدید این حقیر را فراموش نکنید.

طبیبی از حضرت امیر(ع) سوال کرد: آیا گناه درد یا بیماری است و درمان دارد؟!...

حضرت فرمود: آری گناه بیماری است و مردم را به زحمت انداخته است. پس برخیز و به بوستان ایمان برو و چون وارد شدی مقداری از ریشه درخت نیت و دانه‌های پشیمانی و قدری از درخت توبه و میوه فهم و اندوه از شاخه‌های یقین و مغز اخلاص و پوست اجتهاد و مقداری هم از ساقه‌های انابه و زهر بر گردن تواضع گرفته و همه را با حواس جمع و با دلی متوجه و فهمی سرشار، با انگشتان تصدیق و کف توفیق میان طشت تحقیق می‌ریزی و با آب چشمانت شستشو می‌دهی و آنگاه تمام را درمیان دیگ امید ریخته و با آتش اشتیاق می‌جوشانی، آنقدر که مواد زائد در جوش جدا شود و عصاره و خامه حکمت بدست آید، سپس آن را گرفته در بشقاب رضا و تسلیم ریخته و باد و نسیم استغفار بر آن می‌دمی تا بیشتر از آنکه فاسد شود، خنک شود و این برایت گوارا می‌شود آنگاه در جایی که آدمی نباشد و جز خدا کسی ترا نبیند می‌نوشی و این است دارویی که درد گناهان را ساکت و جراحات معصیت را التیام می‌بخشد چنانچه اثری از آن باقی نمی‌ماند

یافعی درروض الریاض ص ۴۲

نامه‌های رسیده

خانم‌ها هستی اسفندیاری، لیلا امیدی - مینو آقاگلی - مرضیه برومند - فاطمه رحیمی از اراک - آقای علی.ن از لاهیجان (۲ نامه) خانم افسانه علی‌پور از مازندران خانم مریم سلیمانی مقدم از تهران - خانم فاطمه.ر از نهبندان - خانم صبیحه الیاس از ایلام - خانم زینب کشاورز از تهران - خانم ص.موسوی از تهران.

عزیزانی که برای تشکر از مطالب ارائه شده و رفع مشکل پوستی نامه داده‌اند:

آقای محمدرضا ربیع از تهران - خانم اشرف.غ از تهران - خانم سمیرا.ن از جهرم - آقای مهران. س از تهران - خانم وثوقی از مشهد - آقای محمود و خانم بنفشه میرکوهی از گنبدکاووس - خانم ماپار از اهواز - آقای عیسی.هـ از رودبار. از همگی شما همراهان سبز و همیشگی سپاسگزارم.

پاسخ به نامه‌ها

خانم مریم - ح - آ از امارات - دبی

سلام هموطن! خوبی؟... هر بار که نامه یا تلفنی از خارج کشور دارم هم خوشحال می‌شم هم ناراحت! خوشحال بخاطر اینکه می‌بینم مطالب این ستون چقدر طرفدار داره و ناراحت به این جهت که می‌بینم وطن‌رو ترک کردین و به کشور بیگانه رفتین... در هر حال هر جا که هستی خوش باشی و اما جواب سوال شما ۱ـ شما ابتدا باید سعی کنید تا به آرامش کامل و همیشگی برسید. در خط به خط نامه‌تون می‌شد استرس و نگرانی‌رو حس کرد که این دو اصلاً برای پوست، فکر و سلامتی مناسب نیست. ۲ـ برای رفع کبودی زیر چشم من نمی‌دونم اونجا قرصهای آهن با چه نامی است اما می‌تونی تهیه کنی و روزی ۲ تا (یکی ظهر، یکی شب) بین غذا با یک لیوان آب پرتقال میل کنی. تمام علائمی که گفتی (در ریزش مو، سرگیجه، سردرد و...) بخاطر کمبود شدید آهن بدنت است پس سریع در رفع اون اقدام کن. ۳ـ برای رفع ریزش مویت هم از محلول قزل‌گون استفاده کن به این ترتیب که هر بار که از حمام خارج شدی درحالی که موهات نمداره چند قطره بر فرق سرت بریز و ماساژ بده و تا حمام بعدی بگزار بمونه... ۴ـ دختر خواهرتون دارای عفونت است و باید اون‌رو رفع کنه تا جوشهای سر چرکی صورتش خوب بشه برای رفع اون هم خوردن کپسولهای چرک خشک‌کن موثره. ۵ـ در مورد ضدآفتاب نمی‌تونم مارکی توصیه کنم چون از آب و هوای دبی و همچنین شدت تابش آفتاب اونجا اطلاعی ندارم. ۶ـ شماره‌ای که چهارشنبه‌ها می‌تونی با من تماس بگیری ۲۹۹۹۳۴۳۵ است. ۷ـ خدانگهدار و مراقب خودت باش.

آقای محمدرضا ربیع از تهران

خدمت شما برادر گرامی سلام عرض می‌کنم و خیلی خوشحالم که با ماسک پیشنهادی من جای آبله‌های صورتتون ترمیم شده و رضایتت‌رو جلب کرده. فقط لطف کن و به کس دیگه‌ای بدون اینکه نوع پوستش‌رو بدونی توصیه نکن...

انشاءالله موفق باشی...

خانم فهیمه - م از کاشان

فهیمه خانم سلام و خسته نباشی، در جواب سوالات متعدد شما دچار سردرگمی شدم و بیش از بیست بار نامه‌ات‌رو خوندم تا تونستم تا حدودی متوجه بشم. شما برای رفع چربی مویتان باید چربی اون‌رو تنظیم کنی که بارها توضیح دادم (مالیدن ماست)، برای رفع خشکی پوست صورتتون هفته‌ای ۳ بار خامه‌رو به صورتتون مالیده و ۲۰ دقیقه بعد شسته. از کرم ۱۱۰ خیار برای رطوبت دست و صورتت استفاده کن. شما با توجه به نوع پوستت می‌تونی از ضدآفتاب سی‌گل استفاده کنی.

سبز باشی

آقای ذکریا آقابابایی از گرگان

سلام به پدر خوب و گرامیم. امیدوارم در سلامت و صحت کامل باشید. باز هم مثل همیشه از اظهار لطف شما سپاسگزارم و خوشحالم که هنوز دختر کوچکتون‌رو به خاطر دارید و اما در جواب سوال شما: ۱ـ سیاهی گاه به گاه دور چشمتون به خاطر فقر آنمی (خون) است و شما می‌تونین با قرصهای فولیک اسید اون‌رو برطرف کنین، (روزی یک عدد) ۲ـ برای درمان میگرن همسر محترمتون کپسول تانامیگرن حاوی پودر گیاه داوودی مناسب است (روزی یک یا دو کپسول بعد از غذا) و همچنین قطره منتول مایع در درمان سردردهای میگرنی موثر است. این قطره حاوی اسانس نعناع است. برای تسکین درد ۵ تا ۱۰ قطره را به موضع مالیده، در ضمن تهوع تا حدودی باعث کمتر شدن درد می‌شود. ۳ـ شکنندگی ناخن به خاطر فقر کلسیم بدن است و شما برای سفتی اونها می‌تونین یک ق.غ پودر زاج رو در یک لیوان آب حل کرده و روزی چند بار ناخن‌ها را به مدت ۵ دقیقه در اون قرار داده خواهید دید که ناخن شما شفاف و محکم خواهد شد. ۴ـ مراقب خودتان باشید و همچنان منو در دعاهاتون فراموش نکنید. حق یارتان.

سبز باشین.

خانم فاطمه صادقی از مسجدسلیمان

فاطمه جان سلام! خوبی خانمی نگران؟... شما برای رفع جوش‌هات شاهتره، کاسنی گل ختمی از هر کدوم ۲ ق.غ، آویشن یک ق.چ، کتیرا و گل خبازی یک ق.غ همگی‌رو پودر و مخلوط کرده، ابتدا صورتت‌رو با صابون جوانه گندم می‌شویی و بعد یک ق.م از این پودر رو با ۳ ق.غ شیر مخلوط و دو قطره آبلیمو هم اضافه می‌کنی بعد روی صورتت می‌گذاری بیست دقیقه بعد می‌شویی (۳ بار در هفته)، عرق شاهتره و عرق کاسنی‌رو به مقدار مساوی با هم مخلوط می‌کنی و روزی یک استکان میل می‌کنی، بعد از این که جوش‌هایت برطرف شد برایم نامه بنویس تا راه درمان لکه‌های اون‌رو بنویسم چون همزمان نمی‌شه از دوتا ماسک استفاده کرد. در آخر مراقب خودت باش و حتماً سلام گرم منو به کارون عزیز و محبوبم برسون و جای منو کنار اون خالی کن...

سبز باشی.

خانم بهارک قمی از تهران

بهارکم سلام!... خوبی؟... از ابراز لطفت سپاسگزارم در مورد سوالت ۱ـ برای رشد ناخن و محکمی اون به جواب آقای ذکریا آقابابایی رجوع کن. ۲ـ برای رفع دانه‌های سرسیاه بینی‌ات یک ق.چ پودر ریواس‌رو با یک ق.غ ماست مخلوط کن و به موضع بمال نیم ساعت بعد بشوی (۳ بار در هفته) و در کنارش هم از کنار بابونه استفاده کن. مراقب خودت باش خانمی نازم.

افکار شما، سازنده شخصیت شماست، خوب فکر کنید ● ع رحمت نژاد

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

غرور

جوشهای صورتت را می‌فشاری
دستمالی کاغذی را
بر محیط زخمهایش می‌گذاری
تا غرورت را
از من و مادر بپوشانی
مادر اما، گاه گاهی
زیرلب با خنده می‌گوید:
ای جوانی... ای جوانی...

حسن فرازمند

نمونه شعر نو

فتح کامل نیست

صدای ناب اذان می‌آید
صدای ناب اذان
شبیه دستهای مومن مردی ست
که حس دور شدن، گم شدن، جزیره شدن را
از ریشه‌های سالم من
برمی چیند
و من به سوی نمازی عظیم می‌آیم
وضویم از هوای خیابان است و
راههای تیرهٔ دود
و قبیله‌های حوادث در امتداد زمان
به استجابت من هستند
و لاک ناخن من
برای گفتن تکبیر
قشر فاصله نیست
و من دعای معجزه می‌خوانم
دعای تغییر
برای خاک اسیری که مثل قلعهٔ دین
فصول رابطه‌اش
به اصلهای مشکل پیوسته است
و اوست که می‌داند
که پشت خستهٔ ابر
به لحظه‌های ترد شکستن نیاز دارد
و دفع توطنه تخدیر
به لحظه‌های بعدی باران
و لحظه‌های وحشی رود
و من که از قساوت نان می‌دانم
می‌دانم که فتح کامل نیست
و هیچ ذهن محاسب هنوز نتوانسته است
هجای فاصلهٔ برگ را
ز کینهٔ پنهان باد بشمارد
و حرص یافتن مروارید
تمام سطح صدف را
به طرد عاطفهٔ شن مجاز خواهد کرد

طاهره صفارزاده

ناگهانی

می‌نشینی روبروی گریه‌هایم ناگهانی
می‌کشی حسی ز غم بر گونه‌ام تا می‌توانی
می‌بری احساس طوفان خوردهٔ آیینه‌ها را
در میان پلک خیس مرد تنها می‌تکانی
می‌روم نیلی شوم چون شانه‌ای در گیسوی شب
تا بباری بر تنم ای بامداد ارغوانی
یک نفر تقدیر را در ظلمت شب جار می‌زد
کی مرا از دام اندوه نگاهت می‌رهانی
بانوی شهر شقاوت تا کجای قصه‌هایت
بیژن چشم مرا تا چاه تهمت می‌کشانی

حمید یعقوبی - زابل

ماه و ماه

صبحگاه
همهمهٔ رود و باد
کوهسار سبز و
گله‌بان خرد
خیره در ماه پیر

شامگاه
زمزمهٔ خواب و خاک
کوهسار تیره و
گله‌بان پیر
خیره در ماه خرد

محمد اسدیان

پنجره‌ها

ماییم و دل خراب و این پنجره‌ها
آیینه و ابر و آب و این پنجره‌ها
پیچیده صدای آب با پای بهار
در خلوت آفتاب و این پنجره‌ها

باران و درخت

باغ است و بهار و آب و باران و درخت
ما و تو و ماهتاب و باران و درخت
کوچید خزان سرد با مهر بهار
از کوچه آفتاب و باران و درخت

محمدحسین پورمند - دهلران

نمونه شعر کلاسیک

ایرج شیرین سخن

ای نکویان که در این دنیایید
یا از این بعد به دنیا آیید
این که خفته است در این خاک منم
ایرجم، ایرج شیرین سخنم
مدفن عشق جهان است اینجا
یک جهان عشق نهان است اینجا
عاشقی بوده به دنیا فنِ من
مدفن عشق بُود، مدفن من
هرکه را روی خوش و خوی نکوست
مرده و زندهٔ من عاشق اوست
من همانم که در ایام حیات
بی‌شما صرف نکردم اوقات
تا مرا روح و روان در تن بود
شوق دیدار شما در من بود
بعد چون رخت ز دنیا بستم
باز در راه شما بنشستم
گرچه امروز به خاکم مأواست
چشم من باز به دنبال شماست
بنشینید بر این خاک دمی
بگذارید به خاکم قدمی
گاهی از من به سخن یاد کنید
در دل خاک دلم شاد کنید
ایرج میرزا

برای تو

برای تو فصلی آورده‌ام
از آیه‌های شفاف
برای تو دستی آورده‌ام
از تبرزین و عشق
برای تو اسبی آورده‌ام
با یالی از افقهای ناشناخته
ما دو مطلب بودیم
دو مذهب
که در خم کتابهای مقدس گم شدیم
با عطر گیج خاکهای کهنه
ما دو کودک بودیم
دو خسته
که ریشه‌های خود را جویدیم
ما دو مطلق بودیم
نسرین جافری - خرم‌آباد

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «چرا این قدر از گریه‌های من لذت می‌بری» سروده عبدالرضا شهبازی

قاب آیینه

تاب نمی‌آورد
دلم
تا تو بگویی و
من دفن کنم
خودم را
لای کلماتم
تا تو بگویی و
من مرگ برگ را باور کنم
تا تو بخوانی و
من سر بر دامن تو
برای همیشه بمیرم
□
چگونه
تو در قاب آینه مرا می‌بینی و
من ستاره
ستاره
اشک می‌شوم
و روی گونه‌های تو سبز می‌شوم
□
چگونه
تو مرا می‌بینی و
من در قاب آینه
برای همیشه گم می‌شوم

جوانه‌های ادبی

دانیال رحمانیان - جهرم

دو شعر برایم ارسال کرده‌اید، بدون هیچ‌گونه توضیحی. یکی از شعرها خوب و قابل قبول است و دیگری پر از اشکال وزنی! حالا تکلیف من چیست؟ خوب است که در نامه بعدی این ابهام را رفع کنید.

بهناز جعفری - لوندویل

قلم شما در عرصه شعر و شاعری باید بیشتر از اینها صیقل بخورد. غزل «بی‌قرار» می‌تواند شروع نسبتاً خوبی باشد، اما تا رسیدن به مرزهای شعر ناب راه درازی را باید بپیمایید:

ببین امشب دوباره بی‌قرارم
در این شبها هوای گریه دارم
هزاران فصل آمد، وای بر من
به ظاهر سبزم، اما بی‌بهارم
اگرچه شعر بودن را سرودم
نشد تسکین درد بی‌شمارم

سیروس حامدی - لاهیجان

شما بر وزن تسلط دارید، اما آیا شعر فقط وزن و قافیه است؟ پس تکلیف احساس، اندیشه و خیال چه می‌شود؟ گفته‌اید به قول ایرج میرزا:

شاعری طبع روان می‌خواهد
نه معانی، نه بیان می‌خواهد

صرف‌نظر از اینکه مصراع دوم بیت یاد شده ایهام دارد و هرکس می‌تواند آن‌طور که دلش می‌خواهد، معنی آن را به نفع خود مصادره کند، باید عرض کنم پس چرا بزرگانی چون حافظ، سعدی، فردوسی، مولوی و... فقط به وزن و قافیه بسنده نکردند؟ بلکه اشعارشان سرشار از دقایق و ظرافتهای کلامی و فکری است؟

نامه‌هایتان را خواندم. بیشتر مطالعه بفرمایید:

سیما کاظمی، زنجان - معصومه فلکی مقدم، رامسر - فرشته جعفری، ساوه - ایرج دهقان، کازرون - رامین کریمی ثالث، ارومیه - نرگس جمالپور، مسجدسلیمان - محسن دانشوری، تربت جام - سعیده غفوری‌فرد، آرادان - فریبا عابدزاده، پاکدشت - لیلا حمزه، زنجان.

امید وصال

هرکه در غار بشد حجت داور نشود
هیچ طوفان زده‌ای نوح پیمبر نشود
هیچ بیگانه نشد محرم اسرار نهان
تا که در خلوت شب دیده ندارد گریان
هیچ هشیار عبث جام ز ساقی نگرفت
خاک سرمست نشد کام ز ساقی نگرفت
هیچ عاقل به جهان باده مطلق نزند
تا که دیوانه نشد کوس اناالحق نزند
شعر گودرزی اگر جذبه و حالی دارد
خود گواهست به امید وصالی دارد
قدرت‌الله گودرزی

دور می‌شویم

دوری می‌جویم
از حرفی که بوی آهن دارد
از دستی که پاییز می‌بارد
در این آیینه
در این خانه
پای برمی‌دارم
با زخمی به دل
از کنار تمام چیزهایی که
به کسالت می‌روند
رد می‌شوم
دور می‌شوم
منوچهر آتشک

تو می‌آیی

بجز عشقت خیالی در سرم نیست
پر از پروازم و بال و پرم نیست
تو می‌آیی ولی آن روز دیگر
اثر از من بجز خاکسترم نیست
قباد غفاری - فرخشهر

تجربه بهترین درس زندگی است ولی افسوس که برای آن باید بهای گرانی پرداخت • کارلایل

در قلمرو داستان

کوچکتر یا بزرگتر

نوشته: شهین صادقی از شهرضا

- آی مریم! خجالت بکش، هرچی باشه اون برادر بزرگترته، تو باید احترامشو نگه داری و هرچی میگه، بگی چشِم.

- آی مریم! آخه من چند بار بهت بگم: خواهرت هنوز بچه است و چیزی سرش نمیشه و تو باید کوتاه بیایی.

آخرش هم نفهمید که بهتره آدم جزء کدوم دسته باشه؟ کوچکتر یا بزرگتر؟!!

■

عروس

نوشته: اعظم نوری از مشهد

این حیاط و آن حیاط، سوت و کف، هلهله و شادی، فیلم ویدئو، «سی.دی» و ثبت لحظات . در گوشه‌ای از این معرکه، من خیره و مات با چشمان بهت‌زده به این شادی مردم خیره شده‌ام.

فضای کوچه را صدای شادی و موسیقی پر کرده بود و در این هنگام عروس و داماد از ماشین پیاده شدند، ناگهان به خودم که آمدم یادم آمد که یک شب پشت این پنجره، وی به من قول داده بود.

■

نقاشی

نوشته: فریبا زمانی‌نژاد از «اهل» از توابع فارس

وقتی کودکی بیش نبود در نقاشی کردن چهره استعداد خاصی داشت و چهره‌های مختلف را به خوبی نقاشی می‌کرد. اما در نقاشی‌های وی، چهره‌ها همیشه غمگین بودند و هیچ کدام لب نداشتند.

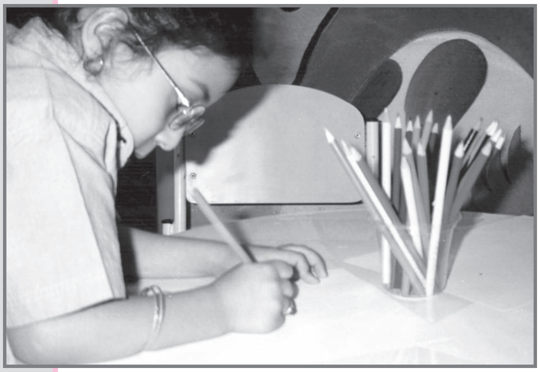

وی به تدریج در نقاشی کردن چهره، استعداد وافری از خود نشان داد و نقاشی چهره‌ها به سبک جدیدی درآمد و هنرمند مشهوری شد، اما باز هم برای چهره‌ها لب نمی‌کشید یا اگر هم می‌کشید لبی کمرنگ و بی‌روح می‌کشید یا آن را درپس پرده‌ای از غم پنهان می‌کرد، چون آن هنرمند خودش نیز لال بود.

■

سخنی با شما

سلامی دوباره خدمت همراهان صمیمی «در قلمرو داستان». امیدوارم که حال یکایک شما عزیزان خوب باشد. نامه‌های پر از مهر و محبت شما، همچنان به دستم می‌رسد. از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب، از دورافتاده‌ترین روستاها تا شهرهای بزرگ و این باعث افتخار و مباهات ماست. اگر اجازه دهید آماری را از نام‌های دریافتی خدمتتان ارائه کنم. در مدت کمتر از ده روز حدود ۱۳۰ نامه برای بخش «در قلمرو داستان» به دفتر مجله رسیده که بیش از دوسوم آنها مربوط به بانوان محترم است که در این زمینه گوی سبقت را از آقایان ربوده‌اند. ضمن قدردانی از خانمها باید عرض کنم که آقایان بجنبید که جا نمانید! اما سخنی دارم با آن دسته عزیزانی که از چاپ نشدن داستان ارسالی خود، دلگیرند یا از اینکه در ستون «پاسخ ما» به آنها اعلام می‌کنیم که داستانهای شما ضعیف است و برای چاپ مناسب نیست، ناراحت می‌شوند. خدمت این دسته از دوستان باید عرض کنم اگر افرادی را که داستان ارسالی آنان چاپ می‌شود، در حد دیپلمه فرض کنیم، برخی در سطح دبیرستان، برخی راهنمایی و بعضی دیگر در حد ابتدایی هستند. حالا اگر به یک دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی بگویند کلاس اول هستی، وی باید ناراحت شود؟ به اعتقاد من، این یک توقع بی‌جا و غیرمنطقی است که کسی انتظار داشته باشد نوشته ضعیف و پر از غلط‌های املایی و نگارشی را که هیچ شباهتی به داستان ندارد به عنوان داستان چاپ کنیم. ما تا همین جا هم برای چاپ داستان‌هایی نه‌چندان قوی زیرسوال رفته‌ایم، چه رسد که بخواهیم این‌گونه داستانها را هم چاپ کنیم. ضمناً تمام تلاش ما این است که اعتبار صفحه «در قلمرو داستان» را حفظ کنیم و تا حد ممکن داستانهای خوب، تاثیرگذار و قابل قبول را به چاپ برسانیم، پس شما عزیزان هم به جای هرگونه انتقاد بهتر است، کیفیت کارتان را بالا ببرید. از سوی دیگر برخی از دوستان نوجوان ما نباید انتظار داشته باشند که دو سه قصه اولی را که ارسال می‌کنند، قابل چاپ باشد. پس خواهشمندم که اجازه دهید با چاپ داستانهای خوب و تاثیرگذار، سطح صفحه «در قلمرو داستان» را ارتقاء دهیم. ضمناً اگر مشاهده می‌کنید که از تعدادی از نویسندگان این صفحه کارهای بیشتری نسبت به دیگران چاپ می‌شود، علت آن کیفیت بالای کار آنهاست که این مساله نیز مورد تایید بیشتر خوانندگان گرامی است و در نامه‌هایشان به آن اشاره می‌کنند. پس این را بدانید که اسمها برای ما اصلاً مهم نیست و ما فقط به کیفیت داستان ارسالی توجه می‌کنیم و همه شما بزرگواران برای ما عزیز و قابل احترام هستید.

تا فرصتی دیگر - سربلند باشید

فریبا زمانی‌نژاد از «اهل» از توابع استان فارس

خوشحالم که مسابقه داستان‌نویسی مورد توجه شما قرار گرفته است، از من در مورد کارهایت نظرخواهی کرده‌ای، باید بگویم که نسبت به قبل پیشرفت قابل ملاحظه‌ای داشته‌ای و اگر این روند را همچنان ادامه دهی بزودی شاهد کارهای قابل قبول‌تری از شما خواهیم بود. ضمناً انتظار نداشته باش که هر داستانی که ارسال می‌کنی، چاپ شود. این بار نیز یکی از داستانهای ارسالی شما به نام «نقاشی» در مرحله چاپ قرار گرفت. پیروز باشی

اعظم نوری از مشهد مقدس

دو داستان از شما به نامهای «عروس» و «تولد» به دستم رسید خوشحالم که خدمت شما عرض کنم هر دو داستان، نمره قبولی برای چاپ گرفت شما هم اگر این کار را جدی بگیری، در آینده حرفهای بسیاری در این عرصه برای گفتن خواهی داشت. موفق باشی و التماس دعا

فروغ رحیمی از اردبیل

گلایه دوستانه‌ای از من کرده بودی که باید بگویم کاملاً حق باشماست و تعجبی ندارد که از دست من ناراحت باشید. ولی باور بفرمایید که بدلیل حجم زیاد نامه‌ها، امکان بررسی تک تک داستانهای ارسالی وجود ندارد. ولی من در همین جا به شما قول می‌دهم که کارهای بعدی شما را با دقت تمام بررسی کنم. ضمناً من از شما می‌خواهم که به این زودی ناامید نشوید و با توکل به خدای مهربان، محکم و استوار در راهی که درپیش دارید قدم بردارید.

شهین صادقی از شهرضا

داستان «بزرگتر یا کوچکتر« شما مطالعه شد و خوشبختانه قابل چاپ بود. من از داستان قبلی شما به اسم «ای کاش» خبری ندارم و تا آن جایی که ذهنم یاری می‌کند، داستان مذکور به دستم نرسیده است. شما استعداد خوبی در زمینه نویسندگی دارید و امیدوارم که در این راه موفق باشید و اصلاً با این جمله‌ای که با مضمون «من پشتکار انجام هیچ کاری را ندارم و خیلی زود ناامید می‌شوم.» نوشته‌اید، موافق نیستم باید عرض کنم که این طرز تفکر بزرگترین دشمن شما در راه پیشرفت و ترقی است و اگر می‌خواهید در عرصه‌های مختلف زندگی از نردبان موفقیت بالا بروید، باید بسیار بکوشید و هرگز ناامید نشوید. سربلند باشی

سوت سفید

نوشته: شاهین بهرامی از باغستان کرج

رضا، سوت پایان بازی را به صدا درآورد و تیم فوتبال محله آنها با گل مهرداد، برنده بازی شد. مهرداد که از این پیروزی شاد و خرسند بود، به طرف رضا آمد و بعد از دست دادن، وی را به جشن تولدش دعوت کرد، چون مهرداد امشب شانزده ساله می‌شد.

رضا و مهرداد، دو همکلاس و دو بچه محل بودند، با این تفاوت که وضع مالی خانواده مهرداد به مراتب بهتر از رضا بود و این موضوع را می‌شد به راحتی از سر و وضع آنها دریافت. مهرداد به بازی فوتبال علاقه داشت و رضا به داوری فوتبال و تقریباً تمامی مسابقات محله را سوت می‌زد. شب هنگام در خانه مهرداد غوغایی به پا بود، مهمانها به جشن و پایکوبی مشغول بودند. پس از صرف شام، نوبت به بریدن کیک و سپس باز کردن بسته‌های هدایا رسید و مهرداد با کمک مادرش با خوشحالی فراوان مشغول باز کردن بسته‌های هدایا شد که بیشتر آنها هدایای گرانقیمتی مثل دوچرخه، ادکلن، زنجیر و پلاک طلا بود. تا اینکه چشم مهرداد به بسته کوچکی افتاد که با خط زیبایی بر روی آن نوشته شده بود «تولدت مبارک - از طرف رضا» مهرداد با کنجکاوی بسته را باز کرد، اما با دیدن هدیه رضا که فقط یک سوت معمولی سفید رنگ بود، وارفت و حسابی توی ذوقش خورد و به گمان اینکه رضا وی را دست انداخته است، طوری که کسی متوجه نشود به طرف رضا رفت، دست وی را گرفت و به بیرون کشید و با عصبانیت گفت: آخه من به تو چی بگم، لااقل اگه به فکر آبروی خودت نیستی به فکر آبروی من باش. بابا اصلاً کی از تو کادو خواسته بود که این عتیقه‌رو برداشتی آوردی؟ رضا با شرمندگی، سرش را پایین انداخت و با صدای لرزانی گفت: من فقط می‌خواستم دست خالی نیومده باشم. مهرداد با لحن تندی پاسخ داد: خیلی خوب کادوتو دادی حالا به سلامت. رضا اندوهگین و با دلی شکسته به سمت در خروجی رفت. مهمانها که رفتند مهرداد با خوشحالی، همه هدیه‌ها را جمع کرد و به اتاق خود برد و مشغول وارسی آنها شد. تا اینکه دوباره چشمش به هدیه رضا افتاد. این بار با بی‌تفاوتی آن را برداشت، از بند آن گرفت، چند بار آن را در هوا چرخاند و سپس درحالی که داشت آن را در هوا رها می‌کرد، زیر لب گفت، اسمش سوته باید سوت شه بره جایی که چشمم بهش نیفته، مهرداد بعد از جابه‌جا کردن کادوها، خسته بر روی تختخوابش رفت تا بخوابد. نزدیک صبح بود که مهرداد با صدای وحشتناکی از خواب پرید و تا به خودش بیاید، سقف شروع به ریزش کرد. بعد از چند ثانیه مهرداد متوجه شد که زلزله شده است. به همین خاطر به سرعت خود را به زیر تختخواب کشید تا از هجوم آوار در امان بماند. ساعتی بعد مهرداد در محاصره آوار گرفتار شده بود و تنها از روزنه کوچکی، نور و هوا به محوطه زیر تختخواب می‌آمد. قدرت حرکت از وی سلب شده بود، تا اینکه صدای امدادگران را از بالای سر خود شنید. خواست فریاد کمک بکشد ولی فقط آهی از نهادش خارج شد. دوباره سعی کرد، اما انگار هیچ کس صدای وی را نمی‌شنید. در لحظاتی که مهرداد کاملاً ناامید شده بود ناگهان چشمش به جسم سفید رنگی در زیر دستش افتاد آن را از زیر خاک بیرون کشید، از دیدن هدیه رضا چشمانش برقی زد و با باقیمانده توانش در آن دمید و سپس از هوش رفت. ساعتی بعد که مهرداد بر روی تخت بیمارستان به هوش آمد، دستان گرم رضا در دستهایش بود.

■

مزاحم

نوشته: خدیجه یکه فلاح - ۱۸ ساله

همین که نشست، آرام آمدم کنارش اما او خیلی زرنگ‌تر از این حرفها بود. مث دفعه‌های قبل خیلی سریع از کنارم دور شد. این برای چندمین بار بود که سعی می‌کردم به او نزدیک شوم اما او حتی وقتی من از پشت سرش می‌آمدم انگار دو چشم هم از پشت سرش داشت که تا منو می‌دید بلافاصله دور می‌شد. ولی این بار عصبانی و کلافه شدم و به این خاطر دنبالش هم نرفتم.

گوشه‌ای نشستم، و چند دقیقه‌ای نگذشت که او خودش آمد و کنارم نشست و من هم از فرصت استفاده کردم و محکم کوبیدم به سرش، و حالا دیگر صدای وزوز هیچ مگسی نبود تا آرامشم را برهم زند.

■

فردا

نوشته: نسرین ابنایی - ۲۵ ساله از نهبندان

زن صدای تلویزیون را کم کرد و رو به شوهرش گفت: فرداشب توی عروسی زری جون؛ چشم همه با دیدن لباسم از حدقه می‌زنه بیرون فکر نمی‌کنم لباس هیچ کس به زیبایی لباس من باشه، حتی از عروس هم خوشگل‌تر می‌شم.

مرد درحالی که لم می‌داد گفت: فرداشب قیافه امیرخان دیدن داره، وقتی کت و شلوارم را ببینه سکته نکنه خوبه! هر چی باشه کلی پول برای لباس دوتاییمون رفته.

زن جواب داد: برای رسیدن فردا خیلی بی‌طاقت شدم.

○

فردا صبح جنازه زن و مرد و صدها نفر دیگر را از زیر آوار زلزله بیرون آوردند.

■

بازنده

نوشته: ثریا فتحی از هشترود

چشم‌های همه از حیرت باز مانده بود. مرد دوباره تاس‌ها را انداخت، اینبار هم همه رو آمدند. فریادی از شادی کشید. امشب شانس با او یار بود. به همسرش قول داده بود این آخرین قمار زندگیش باشد، و چه خوب که برخلاف همه شب‌ها، امشب برنده بود. حالا می‌توانست هم به قولش عمل کند و هم به همه چیزهایی که می‌خواست برسد. با این فکر وارد خانه شد، زنش را صدا زد، کسی نبود. تنها تکه کاغذی را دید که روی آن نوشته شده بود، من برای همیشه رفتم.

سرش را به دیوار تکیه داد. تازه فهمید که امشب او بزرگترین بازنده بوده.

■

زبانی را که مداح ظالمان باشد، از بیخ و بن باید بُرید. ● ح - رحمت‌نژاد

امیر پرندک

مسافران بی‌توجه!

در ایام تعطیلات و مسافرت بیشتر مردم با استفاده از فرصت و با استفاده از وسیله نقلیه شخصی و همراه با خانواده راهی سفر می‌شوند.

در مسیرهایی که مسافران اطراق می‌کنند، شرایط نامناسب و زننده است. مسافران هرچه مصرف می‌کنند زباله‌های آن را، همانجایی که نشسته‌اند باقی می‌گذارند. پاکت‌های پلاستیکی، پوست هندوانه و خربزه، ته مانده غذا از جمله این زباله‌ها است. این درحالی است که سطل‌های زباله با جای نشستن آنها فاصله چندانی ندارد.

در مسیرهای شمالی، کنار دریا و مراکز تفریحی نیز وضع چنین است. متأسفانه در این ایام بعضی بدون رعایت قوانین و مقررات رانندگی می‌کنند. امیدواریم روزی شاهد این رفتارها نباشیم.

آقابابایی

حمایت از خانواده معلولان

درحال حاضر به شکل‌های مختلف معلولان تحت پوشش و حمایت هستند. گفتنی است، هیچ فرقی بین کسانی که خود از فرزند معلولشان نگهداری می‌کنند، با دیگر واحدهای حمایتی وجود ندارد.

به نظر می‌رسد بایستی تدابیر حمایتی جدی برای خانواده‌هایی که خود از معلولشان نگهداری می‌کنند، اندیشید.

پیشنهاد می‌شود دولت تلاش کند تا خانواده‌هایی که بنا به دلایل مختلف از فرزند معلول خود نگهداری می‌کنند، از امتیازات و حمایت‌های ویژه برخوردار باشند.

ابوالفضل صمدی رضایی - مشهد

نانوایی در اهواز کم است

کلان‌شهر اهواز، پس از خاتمه جنگ با مهاجرت گسترده روستاییان و افزایش زاد و ولد روبرو بوده است. با این حال تعداد نانوایی‌های شهر به همین نسبت افزایش نیافته است.

تحقیقاً بسیاری از نانوایی‌ها در وضعیت تعطیل و تعمیر قرار دارند و مردم مجبور به خرید نان بسته‌بندی با قیمت گران هستند.

امیدواریم مسوولان این هشدار را جدی گرفته و بر تعداد نانوایی‌ها که منجر به اشتغالزایی نیز می‌شود، بیفزایند.

شهرام حیدری

کوی صالح گچساران را دریابید

اهالی کوی صالح، جنب کوی ۳۰ دستگاه بنیاد شهید، با آنکه در محدوده شهر زندگی می‌کنند، ولی از امکانات رفاهی محروم هستند.

آنها جدول‌بندی خیابان، تلفن، گاز، آب و برق ندارند. در مورد آب و برق، مجبورند از لوله‌کشی آب غیرمجاز و سیم‌کشی برق غیرمجاز استفاده کنند که این عمل از نظر شرع و قانون صحیح نیست و همچنین غیراستاندارد و غیرایمنی است.

ضمناً خیابان آسفالته ندارند، تاکسی‌ها تا جایی که آسفالت هست می‌روند و اهالی ناچارند بقیه راه را که خاکی و خراب است، پیاده طی کنند. مخصوصاً در تابستان و زمستان مشکلاتشان چندین برابر می‌گردد که تحمل چنین مشکلاتی از توان آنها خارج است.

همچنین اهالی کوی ۳۰ دستگاه بنیاد شهید با آنکه از نظر رفاهی یعنی آب، برق، گاز، تلفن و جدول‌بندی تأمین هستند، اما متأسفانه خیابانها و کوچه‌هایش مثل کوی صالح آسفالت نیستند و خاکی و خرابند.

با توجه به سخن گهربار امام خمینی(ره) که فرمودند: «خانواده شهدا، چشم و چراغ این ملتند» آیا همچنان باید شاهد خاکی و خراب بودن خیابانها و کوچه‌های کوی ۳۰ دستگاه بنیاد شهید باشیم؟!

بدین وسیله از مسوولان محترم ذیربط خواهشمندیم به کوی ۳۰ دستگاه بنیاد شهید و همچنین کوی صالح بذل توجه فرمایند.

غلامعلی چریکی - گچساران

بیمارستانهای نیمه تمام چه می‌شود؟!

وزارت بهداشت و درمان، از چندی پیش اقدام به احداث تعداد زیادی بیمارستان در شهرهای کشور از جمله دو بیمارستان در شهرستان رامهرمز کرده است.

در ابتدا کار احداث ساختمان بیمارستانها به خوبی و با سرعت به پیش می‌رفت، ولی بعد از مدتی متأسفانه عملیات احداث آنها متوقف شد و اکنون مدت هشت سال است که مسوولان وزارت بهداشت و درمان، این بیمارستانها را رها کرده و هیچ‌گونه اقدامی برای پی‌گیری و تکمیل آنها به عمل نیاورده‌اند.

درحال حاضر ساختمان بیمارستانهای مذکور به صورت متروکه درآمده است. مدتی قبل احداث بیمارستان رامشیر با اعتباری خیلی کم شروع شد که آنهم به کندی به پیش می‌رود.

مردم رامهرمز از مسوولان سوال می‌کنند تا چند سال دیگر ساختمان این بیمارستانها کامل می‌شود و تا کی پول بیت‌المال باید به این صورت بیرون ریخته شود؟

مردم رامهرمز از وزیر جدید بهداشت و درمان و همچنین ریاست محترم جمهوری درخواست پی‌گیری حل مشکل خود هستند.

محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی - رامهرمز

امیریه هم کمبود دارد

شهر من امیریه در ۷۵ کیلومتری استان سمنان و ۲۵ کیلومتری دامغان واقع است و بالغ بر ۴۰۰۰ نفر جمعیت دارد. از این تعداد ۷۰۰ نفر دانشجو و هنرجو از سراسر کشور، در دانشکده و هنرستان این شهر به تحصیل مشغولند.

این شهر از نظر امکانات خوب است، اما کمبودهایی نیز به شرح زیر دارد:

۱ـ این شهر فاقد مکانهای تفریحی از قبیل سینما، استخر، شهربازی و غیره است.

۲ـ کارخانه ندارد و بیکاری در آن موج می‌زند.

۳ـ روی موتورسیکلت‌ها و رفت و آمدهای آنها هیچ نظارتی نیست.

۴ـ به اماکن تاریخی سمنان و شهرهایی همچون امیریه بی‌توجهی می‌شود.

اهالی این شهر خواستار توجه مسوولان هستند.

پارمیرا تیموری

بهداشت رعایت نمی‌شود

در فروشگاههای مواد غذایی بهداشت رعایت نمی‌شود. در این مغازه‌ها، انواع مواد غذایی به‌طور دربسته و فله‌ای عرضه می‌شود.

فروشندگان بدون رعایت حال دیگران سیگار می‌کشند و از حشره‌کش استفاده می‌کنند.

بسیاری از آنها فاقد شیر آب هستند و گاه دیده شده هر چندتا مغازه، حتی یک دستشویی هم ندارند.

فروشندگان با دستهای آلوده خیارشور و پنیر، سوسیس و کالباس به مردم می‌دهند. خریدار هم چاره‌ای جز پذیرش ندارد. حال که در شرایط آب و هوایی گرم هستیم، رعایت بهداشت بیش از پیش ضروری است. مردم انتظار رسیدگی دارند.

هانیه مهدیان

میراث فرهنگی توجه کند!

بزرگترین اثر تاریخی شهرستان خاتم یزد با بیش از هزار و سیصد سال قدمت در حال نابودی است.

قلعه شهر مروست که در فهرست آثار ملی ایران نیز ثبت شده است، با بیش از پنج هزار مترمربع بر روی تپه‌ای به ارتفاع سی متر واقع شده و چهار برج دیده‌بانی دارد.

این قلعه از چند سال قبل به دلیل مرمت نشدن درحال ویرانی است. اکنون با توجه به اینکه حفظ و نگهداری آثار و بناهای باستانی، مورد توجه مسوولان محترم میراث فرهنگی قرار دارد، از مسوولان مربوطه خواهشمندیم در جهت مرمت و بازسازی این قلعه تاریخی، هرچه سریع‌تر اقدامات لازم را صورت دهند، تا این میراث گذشتگان سالیان سال پایدار بماند.

محمود جعفری کوهبنانی - یزد

رشته‌های فنی نیازمند توجه

دانش‌آموزان را تشویق می‌کنند که برای ادامه تحصیل به هنرستان بروند تا ضمن درس خواندن کار هم بیاموزند! اما متأسفانه در هنرستانی که من درس خواندم، چیزی به ما یاد ندادند، چون دبیر برای تدریس نداشتیم و مجبور بودیم با معلم‌های ناوارد کار کنیم. وقتی پی‌گیر شدیم، درد همه بچه‌های هنرستان همین بود. در این میان کتابی هم در کار نبود. برای ورود به دانشگاه هم با مشکلاتی مواجه هستیم. منظور این نیست که رشته‌های فنی بد است، اما باید برای این رشته‌ها ارزش و اهمیت قائل شد و برای آن سرمایه‌گذاری کرد.

ابراهیمی

گزارش رنگی

بقیه از صفحه ۱۹

را از دست بدهم و در نتیجه به اعتراض و انتقاد بر علیه تبعیض نژادی، ادامه می‌دهم.

◆**آیا حاضرید که روزی در آسیا زندگی کنید؟**

◆◆(با خنده). من عاشق آسیا هستم اما متاسفانه آب و هوای آن برای من بیش از حد رطوبت دارد.

◆**آیا تصور نمی‌کنید که توجه و محبوبیتی که بدست آورده‌اید بیشتر به جهت زیبایی چهره در شما است تا موسیقی و نوازندگی؟**

◆◆تصور نمی‌کنم چنین باشد. اما من این را می‌پذیرم که بخشی از توجه به من به خاطر این است که مثل یک نوازنده ویلن کلاسیک، محافظه‌کار نیستم و سعی می‌کنم که لباسهای زیبا بر تن داشته باشم، اما در پایان اعتقاد دارم که این موسیقی است که حرف آخر را می‌زند چرا که اکنون پس از گذشتن ده سال از انتشار اولین آثار موسیقی متعلق به من، مردم به چهره من عادت کرده‌اند و این موسیقی است که آنها را جذب می‌کند.

◆**شما با کسی ازدواج کرده‌اید که ۹ سال از شما بزرگتر است و هم‌اکنون هم اخباری در مورد ناسازگاری به گوش می‌رسد. آیا در این مورد عجله نکرده‌اید؟**

◆◆من یک هنرمند هستم و هنرمندان دارای حساسیت‌هایی هستند که دیگران با مشکل آن را درک می‌کنند. اختلاف سنی برای من اهمیتی ندارد اما درک متقابل و دوستی و بخصوص به رسمیت شناختن هنر و عشق من به هنر برای من اهمیت دارد و متاسفانه ازدواج من چنین درکی را به من نداد و به همین جهت، اکنون نگاهی جدی و دوباره به ازدواج خود انداخته‌ام. مساله ناسازگاری نیست بلکه مساله به رسمیت شناختن من به عنوان یک هنرمند با عشق به هنر است و برای بسیاری که این عشق را برای خود و فقط خود می‌خواهند، این امر قابل تحمل نیست.

◆**در پایان چه اندرزی برای آنانکه تحصیل موسیقی می‌کنند و یا موسیقیدانان جوان دارید؟**

◆◆آنها همیشه باید به دلیل و انگیزه‌های خود برای دنبال کردن موسیقی بپردازند. آیا موسیقی را برای گذر زمان می‌خواهند؟ آیا موسیقی نوعی سرگرمی برای آنان می‌باشد؟ آیا موسیقی شکلی از ارتباط برای آنها است؟ یا اینکه تنها پدیده‌ای است که به آن عشق می‌ورزند و قصد دارند تا بقیه زندگی را با آن بگذرانند. همین که هدف اصلی را از دنبال کردن موسیقی پیدا کردند، آنگاه ساعتها مرارت و کمرین و کار سخت هیچ مشکلی برای آنها ایجاد نمی‌کند چرا که به عشق خود روی آورده‌اند. من همیشه این مهم را بخاطر می‌آورم که من موسیقی را دنبال کرده‌ام چرا که می‌خواهم در یک دنیای رویایی زندگی کنم که در آن خلاقیت در موسیقی از جانب من باعث می‌شود تا شنونده، در عالم رویا به آنچه که می‌خواهد دست پیدا کند و این بزرگترین آرزوی من در موسیقی است، اینکه شنونده و مردم احساس کنند که در دنیای بهتر و زیباتری زندگی می‌کنند.

تفسیر سیاسی

بقیه از صفحه ۷

در ادامه نیز ایران به عدم پایبندی به برخی مواد اساسنامه آژانس متهم شده و در بند ۲ آن آمده است که «با کشف تاریخچه پنهان کاری فعالیت‌های هسته‌ای ایران و ماهیت این فعالیت‌ها و موضوع‌هایی که در جریان راست‌آزمایی آژانس درباره آنچه که از سوی ایران از سپتامبر ۲۰۰۲ اعلام شده بود آشکار شد تردیدها و سوالاتی را پدید آورده که رسیدگی به آن در حدود اختیارات شورای امنیت سازمان ملل است.

در مواد ۴ و ۵ قطعنامه خواسته‌هایی از ایران مطرح شده که می‌توان به مسائلی نظیر تجدیدنظر در ساخت راکتور تحقیقاتی آب سنگین، تصویب و اجرای پروتکل الحاقی، تعلیق کامل و مداوم همه فعالیت‌های مربوط به غنی‌سازی و ادامه روند مذاکرات با ۳ کشور اروپایی اشاره کرد.

این قطعنامه با اعتراض ایرانی‌ها مواجه شد ولی سوال این است که آیا ایران به تهدیدات خود جامه عمل خواهد پوشانید یا اینکه درنهایت قطعنامه را پذیرفته و دست از مقاومت برخواهد داشت؟

این قطعنامه روابط ایران را با آژانس و اروپا بحرانی کرده و شرایط بغرنجی را به وجود آورده که باید منتظر تحولات آینده بود.

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۲۹

می‌کند و این بلا سرم می‌آید. فکر می‌کردم مرهمی به زخم زندگی‌ام می‌گذارم. اگر وضع مالی‌مان خوب بود و من می‌توانستم به جای مصرف مواد در خانه استراحت کنم، هرگز سراغ مواد نمی‌رفتم. خودم تیشه به ریشه زندگی‌ام زدم. کاری که کردم جز از روی بدبختی و بیچارگی نبود. وگرنه من پدر و مادر معتادم را دیده بودم و آنها برایم آینه عبرت بودند، اگر مجبور نبودم که سراغ مواد نمی‌رفتم و اینطور با آبروی شوهر و بچه‌هایم بازی نمی‌کردم. الان خودم شدم یک زن مطلقه، بچه‌هایم بی‌سرپرست ماندند و من ماندم با ۵ سال حبس و دو سالی که بابت سه میلیون باید بکشم. الان شاید خیلی دیر باشد اما به خدا توبه کرده‌ام و از خدا می‌خواهم خودش مرا نجات دهد تا دوباره سر خانه و زندگی‌ام برگردم.

■

○در پرانتز:

(تمام وجود زن، پریشانی و پشیمانی بود. اما پشیمانی بی‌حاصل! برای من هم تعجب‌برانگیز بود که چرا او که از کودکی با تلخی‌های اعتیاد و افیون آشنا بود، دست به چنین کاری زد. البته یکی از دلایلی که می‌توان در این زمینه برشمرد، فقر فرهنگی است که متاسفانه بر نواحی روستایی ما هنوز حاکم است.

بسیاری از افرادی که هنوز در مناطق محروم روستایی زندگی می‌کنند از امکانات فرهنگی و آگاهی‌دهنده محروم هستند و کمترین اطلاعات و آگاهی نسبت به جرم ندارند. این فقر فرهنگی زمینه مساعدی را برای افراد سودجو و خلاف‌کار فراهم می‌کند که با سوءاستفاده از جهل و ناآگاهی این مردم ساده‌دل، نهایت بهره‌کشی را از آنها به عمل بیاورند و در این راستا، اگر هم خطری پیش بیاید، آنها دم به تله نداده‌اند و طعمه خود را در معرض خطر قرار داده‌اند. بهترین راه مقابله با این شیادان بالا بردن آگاهی و اطلاعات خانواده‌ها است و سهل‌الوصول ترین و آسان‌ترین روشها اول رسانه‌های جمعی مثل صدا و سیما و دوم مدارس هستند. مدارس می‌توانند با آموزش، دانش‌آموزان، اطلاعات و آگاهی‌های لازم را از طریق آنها به منازل و دیگر افراد خانواده منتقل نمایند. خوشبختانه صدا و سیما با پخش انیمیشن‌های آموزشی نیروی انتظامی یکی از مؤثرترین گامها را در این زمینه برداشته است. امید آنکه با افزایش سطح آگاهی خانوارها بر تمام سودجویان از خدا بی‌خبری که از افرادی ساده‌لوح مثل این زن، چون طعمه استفاده می‌کنند، راه را بسته و دست آنها را از اینگونه شیادی‌ها کوتاه کنند.)

آنها که در زبان بازی، مهارت به خرج می دهند، اغلب نیت ناپاکی در قلب دارند.

●ولتر

تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

داروهای گیاهی سینا
عرضه کننده انواع بهترین
داروهای گیاهی ایرانی و خارجی
لاغری، چاقی، آرتروز، ریزش مو و پوست
تحویل در محل [سراسر ایران و اروپا]
۰۲۱-۵۵۳۶۹۲۳۴

فاطمه خازن
شاگرد ممتاز کلاس دوم ابتدایی مدرسه راه فاطمه در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم ها نصیری و حقیقی

خانه موی ایران
خانه موی ایران شعبه ندارد
◇ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
◇ روش تین اسکن از آمریکا
◇ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
◇ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
◇ بدون عمل جراحی
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۰۰۲۸۰-۸۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۸۹۹۸۲۸
Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com

کلینیک کاشت موی طبیعی گیشا
دکتر قندالی
همراه با رشد به روش میکروسرجری
با بیش از ۱۰ سال تجربه
گیشا - خیابان دوم پلاک ۱ طبقه دوم
۸۸۲۸۹۰۶۷-۸۸۲۶۸۹۵۸
۸۸۲۶۲۹۷۶

جدول شرح درشت

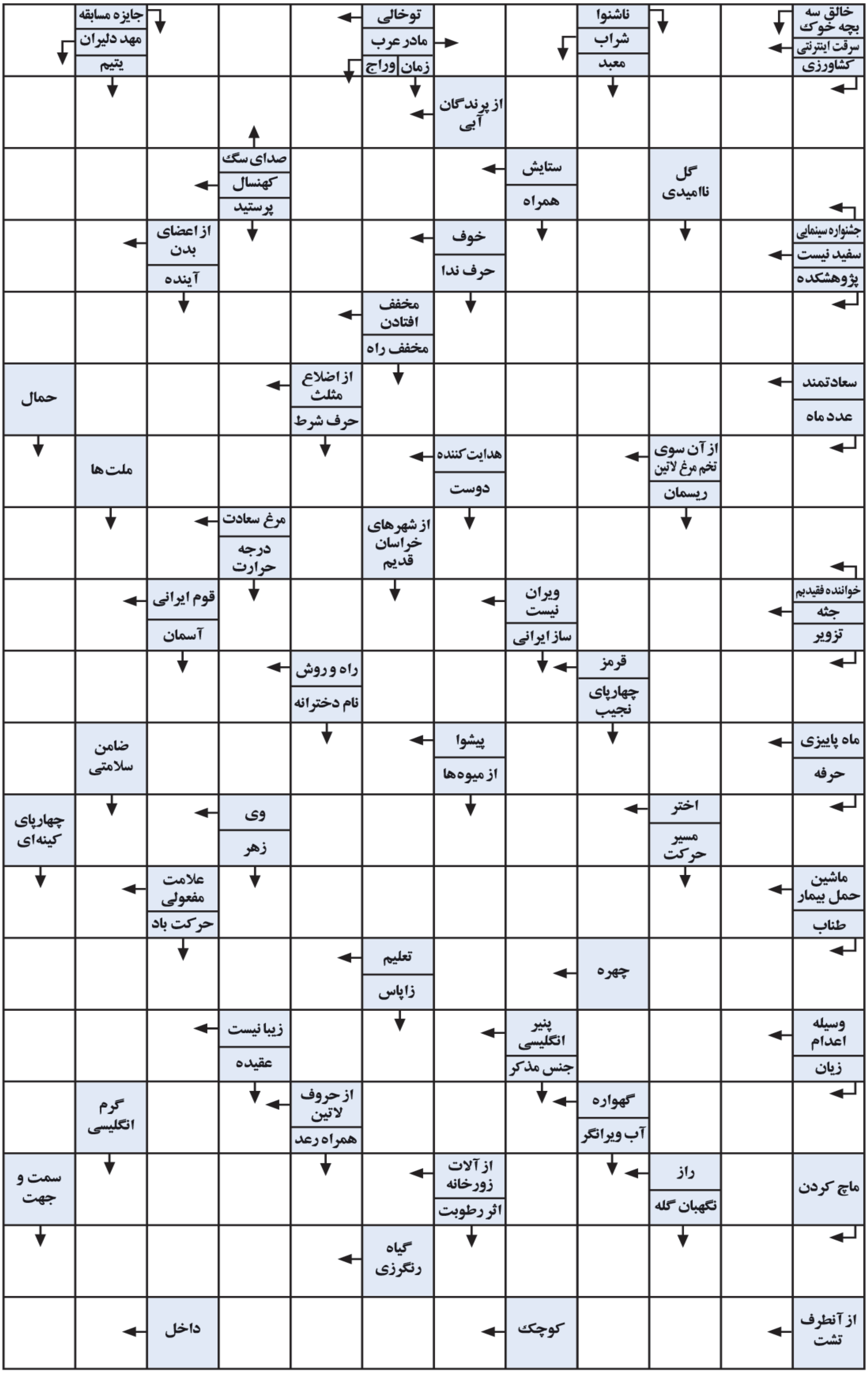
خالق سه بچه خوک
سرقت اینترنتی
کشاورزی
ناشنوا
شراب
معبد
توخالی
مادر عرب
زمان
وراج
جایزه مسابقه
مهد دلیران
یتیم
از پرندگان آبی
گل ناامیدی
ستایش
همراه
صدای سگ
کهنسال
پرستید
جشنواره سینمایی
سفید نیست
پژوهشکده
خوف
حرف ندا
از اعضای بدن
آینده
مخفف افتادن
مخفف راه
سعادتمند
عدد ماه
از اضلاع مثلث
حرف شرط
حمال
از آن سوی تخم مرغ لاتین
ریسمان
هدایت کننده
دوست
ملت ها
از شهرهای خراسان قدیم
مرغ سعادت
درجه حرارت
خواننده فقید بم
جثه
تزویر
ویران نیست
ساز ایرانی
قوم ایرانی
آسمان
قرمز
چهارپای نجیب
راه و روش
نام دخترانه
ماه پاییزی
حرفه
پیشوا
از میوه‌ها
ضامن سلامتی
اختر
مسیر حرکت
وی
زهر
چهارپای کینه‌ای
ماشین حمل بیمار
طناب
علامت مفعولی
حرکت باد
چهره
تعلیم
زاپاس
وسیله اعدام
زیان
پنیر انگلیسی
جنس مذکر
زیبا نیست
عقیده
گهواره
آب ویرانگر
از حروف لاتین
همراه رعد
گرم انگلیسی
ماچ کردن
راز
نگهبان گله
از آلات زورخانه
اثر رطوبت
سمت و جهت
گیاه رنگرزی
از آنطرف تشت
کوچک
داخل

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۹۸

۱- آقای ابوالقاسم انوشیروانی از مشهد

۲- آقای علی جواهری فر از تهران

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیماً به آدرس آنها ارسال خواهد شد

حل جدول شماره ۳۱۹۸ در صفحه ۵۷

طراح: محمدامین خدادادیان از شهرستان تربیت حیدریه

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

کدام دایره؟

نقاشی سرگرم کشیدن تابلویی از امواج متلاطم دریا است. اما قسمتی از دست و قلم‌موی او در یکی از سه دایره پایین آمده است. آیا با توجه به حال و هوای تابلو می‌توانید بگویید به جای علامت سؤال باید کدامیک از سه دایره زیر را که با حروف لاتین مشخص شده است قرار داد؟

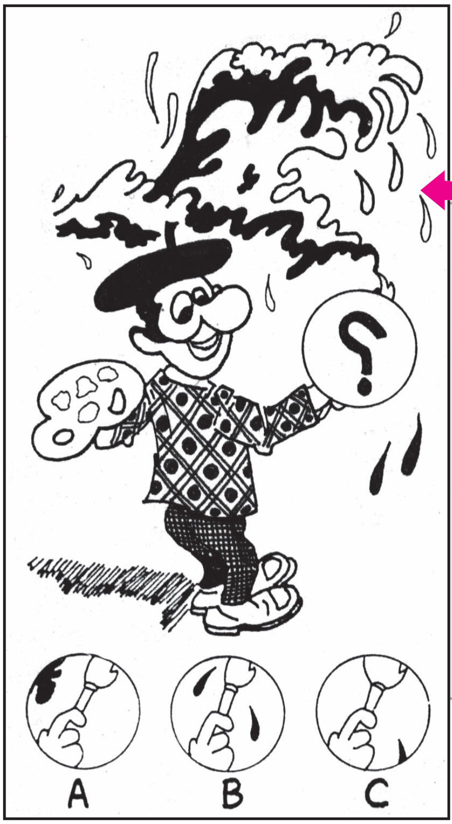

کوهنورد ناشی!

این کوهنورد کوچولو، برای اولین بار به کوهنوردی رفت و تصمیم گرفت برای این کار از طناب استفاده کند. اما طناب‌هایی که همراه داشت چنان به هم گره خورد که نتوانست بداند کدامیک از این سه طناب که با حروف لاتین مشخص شده‌اند او را به بالای کوه می‌رساند؟ آیا می‌توانید به او کمک کنید تا طناب درست را پیدا کند و خود را به بالای کوه برساند؟

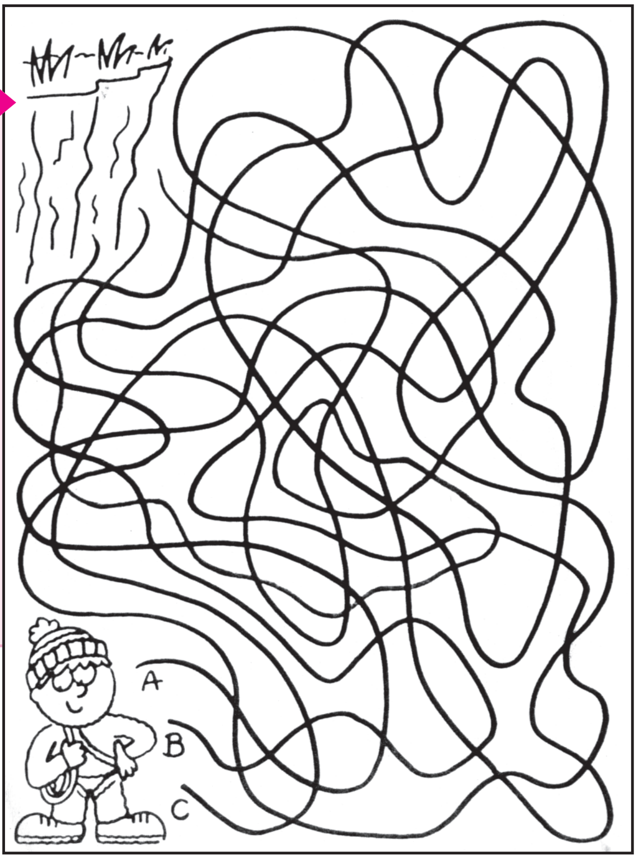

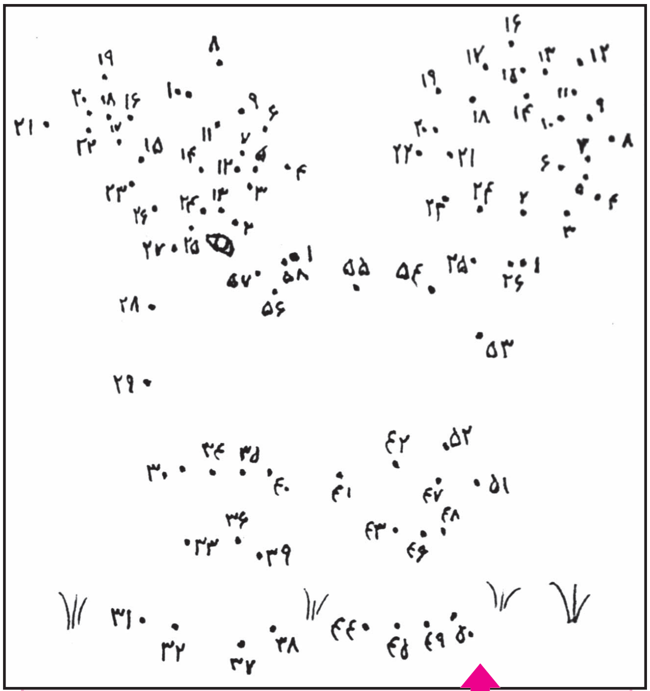
۱۶
۱۲
۱۳
۱۵
۱۷
۱۹
۱۱
۹
۱۴
۱۸
۱۰
۸
۷
۲۰
۶
۲۱
۲۲
۵
۴
۲
۲۴
۲۳
۳
۱
۲۶
۲۵
۸
۱۹
۱۰
۹
۶
۱۶
۱۸
۲۰
۲۱
۱۷
۱۱
۷
۲۲
۱۵
۵
۱۴
۱۲
۴
۲۳
۱۳
۳
۲۶
۲۴
۲
۲۷
۲۵
۱
۵۸
۵۷
۵۵
۵۴
۵۶
۲۸
۵۳
۲۹
۴۲
۵۲
۳۴
۳۵
۳۰
۴۰
۴۱
۴۷
۵۱
۳۶
۴۸
۴۳
۳۳
۳۹
۴۶
۳۱
۳۲
۳۷
۳۸
۴۴
۴۵
۴۹
۵۰

تصویر پنهان شده!

در لابلای این خطوط و نقطه‌های سیاه، تصویری پنهان شده است که در نگاه اول چیزی دیده نمی‌شود. اما اگر با خودکار یا مداد رنگی داخل خانه‌هایی را که با نقطه سیاه مشخص شده‌اند سیاه کنید این تصویر در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد.

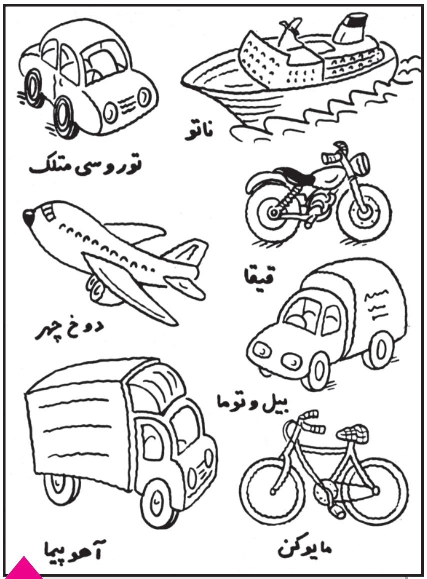
ناتو
توروسی متلک
قیقا
دوخ چهر
بیل وتوما
آهوپیما
مایوکن

وسایط نقلیه به‌هم ریخته!

در اینجا، نام چند وسیله نقلیه متداول را می‌بینید که به صورت به‌هم ریخته نوشته شده‌اند. آیا می‌توانید با جابه‌جا کردن حروف هر کدام، نام این وسایط نقلیه را پیدا کنید؟ تصاویر می‌توانند به شما کمک کنند، اما نام هر وسیله نقلیه، لزوماً در کنار آن نوشته نشده است. برای راهنمایی بیشتر می‌گوییم که با پس و پیش کردن حروف کلمه «ناتو» (ن ـ ا ـ ت ـ و) می‌توان «وانت» به دست آورد. بقیه را خودتان با کمی حوصله پیدا کنید.

پاسخها در صفحه ۵۷

چنان زندگی کن که وقت مردن آرزو خواهی کرد •کنفوسیوس

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha_Parsa @yahoo.com

✓ کوتاه و بدون تیتر

✓رامبد جوان تا چندی دیگر دومین فیلم بلند سینمایی خود با عنوان «امروز شیطان افسرده است» را جلوی دوربین می‌برد.

✓«تقاطع» آخرین کار ابوالحسن داوودی مراحل صداگذاری را پشت سر می‌گذارد.

✓دومین جشنواره پانتومیم از ۱۴ تا ۱۸ آبان ماه در شهر بوشهر برگزار می‌شود.

✓رئیس مرکز موسیقی صدا و سیما گفت: تولید موسیقی‌های محلی و مقامی به مراکز صدا و سیمای استانها واگذار می‌شود.

✓تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «بچه‌های هور» کار عبدالله باکیده تا اواسط آذر ادامه دارد.

✓اکرم محمدی بازیگر سینما و تلویزیون گفت: مسائل شخصی و کیفیت پایین کارهای پیشنهادی باعث توقفی دوساله در کارم شد.

✓وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی گفت: مخملباف می‌تواند در کشورش فیلم بسازد.

✓بیست و هشتمین دوره سینما تک موزه هنرهای معاصر تهران در سه بخش «پیشگامان سینما»، «مروری بر فیلم‌های کوتاه محسن مخملباف» و «پرنده خیال» از ۱۴ مهر تا ۲۶ آذرماه فیلم‌های انتخاب شده را به نمایش می‌گذارد.

✓آلبوم جدید علیرضا افتخاری از طریق مرکز موسیقی و سرود صدا و سیما منتشر می‌شود.

✓بهروز افخمی گفت: برخی از برنامه‌های شبکه تلویزیونی آقای کروبی آماده شده است.

✓رضا شفیعی‌جم، شقایق فراهانی، الیزابت امینی، سیامک انصاری و سحر ولدبیگی بازیگران فیلم قلقلک هستند که در مرحله تدوین قرار دارد.

✓اکران فیلم سینمایی مکس به کارگردانی سامان مقدم باز هم به تعویق افتاد.

✓ارکستر موسیقی ملل نیمه اول و دوم مهرماه در تالار اندیشه حوزه هنری به اجرای برنامه می‌پردازند.

✓پژمان بازغی امسال روزهای شلوغ و پرکاری را پشت سر گذاشت. چندی پیش برای استراحت به آمریکا و اسپانیا سفر کرد و چند روز پیش از سفر بازگشت.

✓ابوالفضل جلیلی گفت: در زمان وزارت خاتمی وضع سینمای کودک بهتر بود.

✓گشتی در دنیای خبرها

همه رودخانه‌ها به دریا می‌ریزند جز رودخانه من

علی رفیعی که با فیلم اولش «ماهی‌ها عاشق می‌شوند» توانست تواناییهای خود را به رخ بکشد، زمستان امسال دومین فیلم بلند سینمایی خود با عنوان «همه رودخانه‌ها به دریا می‌ریزند جز رودخانه من» را جلوی دوربین می‌برد.

این فیلم قصه دو خواهر است که هر دو در یک شب ازدواج می‌کنند اما یکی از آنها با وجود اینکه همسرش را دوست ندارد تن به این ازدواج تحمیلی داده است.

رضا عطاران را از اول ماه رمضان در شبکه سوم ببینید

مجموعه تلویزیونی «متهم گریخت» به کارگردانی رضا عطاران از شب اول ماه مبارک رمضان از شبکه سوم سیما پخش می‌شود. سیروس گرجستانی، علی صادقی، مریم امیرجلالی، سعید آقاخانی، ملیکا زارعی، لیدا فتحعلی، محمود بهرامی، رضا عطاران و... بازیگران این مجموعه هستند.

قصه این مجموعه درباره خانواده‌ای است که به دلیل اینکه شرایط مناسب‌تری برای ازدواج دخترانشان مهیا شود و همچنین وضع مالی و ظاهری زندگی‌شان تغییر کند از شهرشان راهی تهران می‌شوند. با ورود آنها به تهران مسائل و اتفاقات جدیدی برای آنها پیش می‌آید.

قصه زندگی اهالی روستا توسط زن متوفی

روز جمعه هشتم مهرماه مجموعه تلویزیونی «بوی گلهای وحشی» در شهر زیبای رامسر جلوی دوربین رفت.

جمشید مشایخی، خسرو شکیبایی، امیر جعفری، ثریا قاسمی، ستاره اسکندری، فقیهه سلطانی، مجید صالحی، رامین ناصرنصیر و... بازیگران این مجموعه هستند که توسط حسینعلی لیالستانی ساخته می‌شود.

گویا ضبط این مجموعه سه ماه و نیم به طول خواهد انجامید و قصه آن درباره زندگی اهالی یک روستا است که توسط یک زن متوفی روایت می‌شود.

عروسک فرنگی ۱۸ مهر کوک می‌شود

فرهاد صبا، فیلمبردار حرفه‌ای و باسابقه سینما، از ۱۸ مهرماه ساخت اولین فیلم بلند سینمایی‌اش با عنوان «عروسک فرنگی» را آغاز می‌کند.

نقش اصلی این فیلم را خسرو شکیبایی برعهده دارد. قصه این فیلم درباره مردی است که پس از سالها زندگی در خارج از کشور به وطن بازمی‌گردد. او با دختری آشنا می‌شود و...

آزیتا لاچینی دیگر بازیگر این فیلم است.

توقف تو را من چشم در راهم

مجموعه تلویزیونی «تو را من چشم در راهم» که قرار بود در ۲۶ قسمت ۴۰ دقیقه‌ای توسط محمد دستگردی به بررسی معضلات و مشکلات زندانیانی بیش از دکه به شکلی ناخودآگاه پایشان به زندان کشیده شده بپردازد. به گفته تهیه‌کننده آن به دلیل بروز مشکلاتی بین سازمان صدا و سیما و قوه قضاییه در آستانه کلید خوردن متوقف شد.

صبحانه دو نفره یاراحمدی

محمد یاراحمدی ساخت فیلم کوتاه «صبحانه دونفره» را به پایان رساند.

این فیلم روایتگر زندگی یک جانباز قطع نخاعی است که در قطعه دی.وی.کم و به مدت ۱۸ دقیقه‌ای کار شده است.

تدوین این کار را همکار خوبمان مجید شتی به عهده داشته است.

بهنوش طباطبایی، علی رفیع‌پور، رضا رسولی، علی آقاجان‌زاده و... بازیگران این فیلم هستند.

او یک فرشته است از اول ماه رمضان شبکه دوم

«او یک فرشته است» عنوان مجموعه‌ای تلویزیونی است که از اول ماه مبارک رمضان از شبکه دوم سیما پخش می‌شود.

این مجموعه را علیرضا افخمی سازنده مجموعه تب سرد، ساخته و در آن ثریا قاسمی، حسن جوهرچی، مریم کاویانی، بهاره افشار، محمد حاتمی، مرتضی ضرابی و... ایفای نقش کرده‌اند.

قصه او یک فرشته است درباره مردی است که با ورود زنی به خانواده آنها، اتفاقاتی برایش رقم می‌خورد.

نخودی بلا در فدک

نمایش «نخودی بلا» در خانه فرهنگ فدک روی صحنه رفت.

این نمایش توسط گروه آدمک و براساس نمایشنامه‌ای از سلیمه قطبی به روی صحنه رفته است.

کیانا اطهری‌نژاد، آسیه میرحسینی، بهروز سروعلی‌شاهی و محمد طیب طاهر بازیگران این نمایش هستند.

نویسنده، کارگردان و آهنگساز این نمایش سیدمحمدرضا میرحسینی است.

چه کسی به سرهنگ شلیک کرد؟

«چه کسی به سرهنگ شلیک کرد» مجموعه‌ای تلویزیونی است که در ۱۰ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای برای شبکه اول سیما توسط جواد اردکانی ساخته می‌شود.

این مجموعه از یکشنبه ۱۰ مهرماه جلوی دوربین رفت و قصه آن در سال ۱۳۵۶ اتفاق می‌افتد. زمانی که شاه به‌طور نمایشی کمیسیونی برای پیگیری ارتشاء اختلاس و دزدی‌های دولتی تشکیل داده بود.

داوود رشیدی، مجید مظفری، هوشنگ توکلی، قاسم زارع، محمدرضا داوودنژاد، بهزاد خداویسی، جلیل فرجاد، زهره صفوی و... بازیگران این مجموعه می‌باشند.

اول تا پنجم آذرماه

دهمین جشنواره فیلم دفاع مقدس برگزار می‌شود

طی یک نشست مطبوعاتی اهداف و برنامه‌های دهمین جشنواره فیلم دفاع مقدس توسط محمدرضا شرف‌الدین دبیر جشنواره و محمد خزاعی معاون ارتباطات و امور رسانه‌ای در بنیاد سینمایی فارابی تشریح شد.

شرف‌الدین ابتدا درخصوص ارزشهای دفاع مقدس گفت: بی‌تردید حفظ و گسترش فرهنگ و ارزشهای دفاع مقدس از ارکان مهمی است که توجه به آن ما را به سرمنزل مقصود هدایت خواهد کرد که نورالهی در آن تجلی یافته است. به این منظور با به‌کارگیری از هنر به عنوان ابزاری کارآمد در دست هنرمندان متعهد خواسته‌ایم تا از سالیانی سخن بگوییم که سراسر نور و خاطره است.

شرف‌الدین افزود: دهمین جشنواره فیلم دفاع مقدس درحالی برگزار می‌شود که ۹ دوره آن از سال ۶۲ تا ۸۱ در شهرهای مختلف تهران، اهواز، کرمان، شیراز، همدان و مشهد برگزار شده و این جشنواره علی‌رغم همه فراز و نشیب‌هایی که طی مدت بیست سال داشته از منظر سینماگران، مردم و مسوولان از دو ویژگی مهم برخوردار بوده است: ۱ـ جشنواره‌ای که تنها ژانر واقعی و حقیقی سینمای ایران را مورد توجه قرار می‌دهد. ۲ـ جشنواره‌ای است که تداوم آن موجب تشویق و ترغیب تولیدات بی‌شائبه فیلمسازان، سینماگران و مسوولان فرهنگی کشور می‌شود.

شرف‌الدین درخصوص زمان برگزاری جشنواره دهم گفت: جشنواره دهم فیلم دفاع مقدس از اول تا پنجم آذرماه برگزار می‌شود. وی افزود: بخشهای مختلف جشنواره عبارتند از: فیلم‌های سینمایی، فیلم‌های کوتاه، فیلم‌های نیمه بلند، کلیپ، سریال، فیلم مستند، قلم زرین و بخش ویژه بهترین‌های تاریخ سینمای دفاع مقدس.

شرف‌الدین افزود: در بخشهای مختلف جشنواره بیش از ۱۳۱ فیلم به نمایش درمی‌آید که شامل فیلم کوتاه، نیمه بلند، سینمایی، مستند، فیلم‌های تلویزیونی، کلیپ و... خواهد بود.

دهمین جشنواره فیلم دفاع مقدس را انجمن سینمای انقلاب و دفاع مقدس با مشارکت معاونت سینمایی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و تعدادی از مراکز، سازمانها و نهادها برگزار می‌کند.

دومین فستیوال بین‌المللی بانوان با عنوان از مادر تا مدیر برگزار می‌شود

حمایت همه جانبه از زنان

نشست مطبوعاتی دومین فستیوال بین‌المللی بانوان با عنوان از «مادر تا مدیر» هفته اول مهرماه در تالار بزرگ کشور برگزار شد.

در این نشست فاطمه غفاری (دبیر جشنواره)، علیرضا امینی (مدیر اجرایی) و نادر طریقت (مسوول روابط عمومی) اهداف و برنامه‌های جشنواره را اعلام کردند.

در ابتدا دبیر جشنواره گفت: این فستیوال از ۱۴ مهر تا ۲۴ مهر به مدت ۱۰ روز و هر روز از ۹ صبح تا ۱۱ شب برگزار می‌شود. و همانطور که از شعار آن پیداست محوریت این فستیوال زن است و هدف ما حمایت از زنان و مادران سرپرست خانواده است.

این جشنواره دارای بخشهای گوناگونی است که شامل سینما، موسیقی، ادبی، معارف می‌شود و بخش جنبی آن دارای غرفه‌هایی است که متعلق به زنانی است که آثار هنری خود را به نمایش می‌گذارند و همچنین صنایع دستی و نمایش لباس‌های سنتی و مدرن زنان از دیگر بخشهای فستیوال است. در بخش سینما سعی کردیم نگاهی تحقیقاتی به این مقوله داشته باشیم و سیر صعودی و نزولی نقش زن از سال ۵۷ تا ۸۲ را بررسی کنیم، همچنین از هنرمندان دعوت شده است تا نمایش فیلم با حضور آنها انجام گیرد.

اکثر فیلمها ساخته کارگردان‌های زن هستند و فیلم‌های شوکران - سگ کشی، زندان زنان و فیلم‌هایی از خانمها رخشان بنی‌اعتماد، پوران درخشنده، تهمینه میلانی و از جمله این آثارند.

در بخش موسیقی جدا از اجرای موسیقی توسط زنان هنرمند به‌طور ویژه برای خانمها، کنسرت‌های موسیقی برای خانواده نیز اجرا خواهد شد و البته بعد از افطار در بخش ادبی، شب شعرهایی با حضور شعرا و ادبا برگزار خواهد شد که بازدیدکنندگان می‌توانند در آنها حضور پیدا کنند.

و بخش جنبی که دارای ۱۵۰ غرفه است که در این غرفه زنان محصولات دستی و هنری خود را به نمایش و فروش می‌گذارند و همچنین نمایش لباس را خواهیم داشت. در ضمن کارگاه‌های آموزشی نیز به صورت رایگان برگزار می‌شود.

همچنین بخشی ویژه کودکان درنظر گرفته شده تا مادران بازدیدکننده به‌راحتی به کار خود بپردازند.

هدف این مجموعه اطلاع‌رسانی و آگاهی است زیرا معتقدیم اگر زنان به ابزار اطلاعات و آگاهی مسلط باشند در تربیت فرزندان و حفظ خانواده قدرتمندتر خواهند بود.

دبیر جشنواره افزود: قرار است درصدی از فروش بلیتها به علاوه جمع‌آوری وجه نقدی صندوقها و کمک‌های نقدی هنرمندان به زنان سرپرست خانواده تعلق بگیرد، این زنان توسط کمیته امداد شناسایی می‌شوند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

خیلی‌دور خیلی‌نزدیک	۶۵ روز	۱۷۷ میلیون تومان
سالاد فصل	۵۰ روز	۱۸۹ میلیون تومان
بید مجنون	۵۰ روز	۲۹۵ میلیون تومان
اسپاگتی در ۸ دقیقه	۴۰ روز	۲۰۴ میلیون تومان
نوک برج	۳۵ روز	۲۰۷ میلیون تومان
گیلانه	۱۵ روز	۴۵ میلیون تومان
پشت پرده مه	۵ روز	۵ میلیون تومان

✓ گفته‌ها و نکته‌ها

فرج‌الله سلحشور (کارگردان)

تخیلات روح

تخیلات روح، به شکل هنرهای مختلف بروز می‌کند. اگر تمامی هنرها را ریشه‌یابی کنیم درمی‌یابیم که ریشه آن مشترک است. زاویه دید هنرمندان رشته‌های گوناگون هنری نسبت به ارزشهای موجود در هستی، متفاوت است و همین تفاوت دیدگاه باعث شکل‌گیری هنرهایی چون نقاشی، موسیقی، معماری، شعر، سیما و یا تئاتر می‌شود.

ناصر شفق (تهیه‌کننده)

مسوولان از مسائل فرهنگی غفلت کرده‌اند

ما به دلیل عدم توجه به حوزه فرهنگ به شکل کلان، دچار نقصان و نوسان‌های زیادی در جامعه هستیم.

ما ظرفیت‌های متناسب با شأن انقلاب اسلامی برای توسعه فرهنگی ایجاد نکرده‌ایم و آن را به عنوان یک کار تخصصی و فوق‌العاده پیچیده درنظر گرفته‌ایم.

مسولان از مسائل فرهنگی غفلت کردند درحالی که باید برای شأن هنرمند تلاش کنند. همه چیز در چارچوب سیاست خلاصه نمی‌شود و مردم نیاز به آرامش روحی، روانی و شادابی و سرزندگی دارند و این تنها با تلاش در عرصه فرهنگی امکان‌پذیر است.

مجید قاری‌زاده (فیلمساز)

سینما باید شکلی درست به خود بگیرد

مدیران سینمای ایران که بخشی از آن هنوز هم مانده‌اند در حق عده‌ای جفا کرده‌اند و به عده‌ای هم بیش از حد انتظارشان کمک کردند و به نوعی سلیقه در مدیریتشان حاکم شد.

امیدوارم مدیران سینمایی یک بررسی در وضعیت کاری‌شان داشته باشند تا سینما شکلی به خود بگیرد. اگر قرار باشد یک هنرپیشه طنز درجه شش از تلویزیون بیاید و در سینما نقش اول بازی کند تا فیلم بفروشد، درواقع نوع دیگری ورشکستگی است که داریم و آن را پنهان می‌کنیم.

اظهار عجز پیش ستم پیشه ابلهیست ●صائب تبریزی

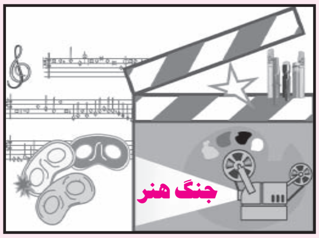

شبهای بره یا...

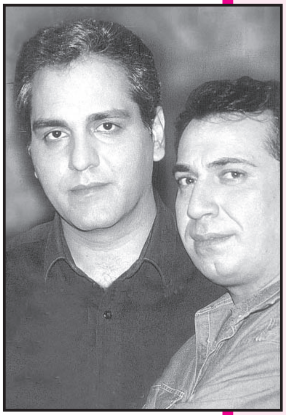

شاید نوشتن درباره مجموعه‌ای تلویزیونی که هنوز بیش از چند قسمت آن پخش نشده زیاد درست نباشد، اما به هرحال می‌توان از پخش همین قسمت‌های نخست دریافت که در کلیت آن با چه موضوع و هدفی مواجهی.

پخش مجموعه طنز شبهای بره با توجه به تواناییها و درایت مدیری نکته جالب توجهی نداشته، هرچند اکثر مجموعه‌های طنز خصوصاً خود کارهای مدیری در ابتدا زیاد مخاطب ندارد و مدیری به محض رسیدن به این مساله با کمی تغییر و خلاقیت مجموعه را به سویی رهنمون می‌کند که با جامعه امروز هم همخواهی داشته باشد.

اما نکته دیگر اینکه آیا بهتر نبود مدیری قصه‌اش را در فضای شهر روایت می‌کرد نه فضایی روستایی که زیاد نمی‌تواند با مردم ارتباط برقرار کند؟

البته مهمترین ضعف این مجموعه جدای از قصه سردستی و ناملموس آن برای مخاطب، وجود زوجی توانا برای مدیری است. مدیری در این کار نتوانسته از شفیعی‌جم و رضویان در کنار خود بهره ببرد و این مهمترین ضربه را به شبهای بره زده است.

حضور یک نقش مکمل در کنار مدیری صدالبته جذابیت کارهای مدیری را دوچندان کرده و می‌کند.

بازیگران هم تا این قسمت هرکدام لهجه بره‌ای را به‌گونه‌ای که در توانشان است ادا می‌کنند و هریک کلمه و یا جمله‌ای را می‌گویند که آن‌طور راحت‌ترند.

مدیری با ساخت شبهای بره این بار پا در کفش روزنامه‌نگاران و خبرنگاران کرده و با خلق شخصیتی چون کیانوش با بازی سیامک انصاری او را ملعبه دست اهالی دو روستای بره پایین و بره بالا کرده است.

باید دید نتیجه کار چه می‌شود و آیا این روزنامه‌نگار کودن و شل و وارفته برای رضایت روزنامه‌نگاران هم که شده حال بره‌ای‌ها را می‌گیرد یا نه؟

عرفان

اخبار سینمای جهان

حامد مظفری

اراگون

ERAGON
Christopher Paolini

استودیوی فاکس قرن بیستم اعلام کرد تولید فیلم فانتزی اراگون را براساس داستان کوتاه پرفروش کریستوفر پائولینی از آگوست امسال آغاز خواهد کرد. داستان فیلم که قرار است تابستان سال ۲۰۰۶ اکران شود درباره یک دنیای جادویی است که در آن یک مرد جوان سوار بر اژدها با امپراتوری بدذات آن سرزمین مبارزه می‌کند. فیلم توسط استیفن فنگمیر که یکی از نوابغ جلوه‌های ویژه در کمپانی ILM (متعلق به جورج لوکاس) است کارگردانی می‌شود و جرمی آیرونز و جان مالکویچ در این فیلم بازی خواهند کرد.

چهار شگفت‌انگیز

PREPARE FOR THE FANTASTIC
JULY 8

اوی آراد، رئیس کمپانی مارول اعلام کرد این کمپانی قصد دارد قسمت دوم فیلم ابرقهرمانی چهار تن شگفت‌انگیز را نیز بسازد. هنوز دشمن این چهار ابرقهرمان در قسمت جدید اعلام نشده اما صحبت از گزینه‌هایی چون ساب مارینر، مول و یا پاپت مستر است.

بتمن ۳

کریستوفر نولان، کارگردان فیلم موفق «بتمن آغاز می‌کند» اعلام کرد که تصمیم دارد قسمت دوم این فیلم را نیز با حضور کریستین بیل در نقش بتمن بسازد.

داستان این قسمت درباره رویارویی بتمن با دشمنش جوکر است.

زندگی پنهان

استودیوی پارامونت قصد بازسازی فیلم زندگی پنهان والتر میتی محصول سال ۱۹۴۷ را دارد. اون ویلسن در نسخه جدید این فیلم کلاسیک در نقش والتر میتی ظاهر می‌شود. داستان فیلم درباره مردی رویاپرداز است که دلباخته دختر یک سارق حرفه‌ای بانک می‌شود. لازم به ذکر است که پیش از این قرار بود نسخه جدید را استیون اسپیلبرگ کارگردانی کند و جیم کری در نقش اصلی آن ظاهر شود.

آخرین زمان

برندان فریز بهمراه مایکل کیتون در فیلمی با عنوان آخرین زمان بازی خواهند کرد. داستان فیلم درباره یک فروشنده است که عاشق نامزد شریک تجاری جدیدش می‌شود. فریز همچنین در فیلمی هیجانی با عنوان «سفر به پایان شب» بازی می‌کند که درباره پدر و پسری است که هر یک به شکلی جداگانه تلاش می‌کنند از زندگی یکنواخت و تکراری خود فرار کنند. او قرار است در قسمت سوم فیلم مومیایی نیز ظاهر شود.

بازسازی دالاس

گفته می‌شود جان تراولتا در فیلم درام دالاس که اقتباسی از یک سریال مشهور تلویزیونی محصول سالهای ۱۹۷۸-۸۱ است بازی می‌کند. کارگردانی فیلم را رابرت لوکتیک، کارگردان فیلم مادرشوهر هیولاصفت، برعهده دارد و درباره ماجراهای یک خانواده بانفوذ اهل تگزاس است که بر صنعت نفت آن منطقه احاطه دارند.

رویای آمریکایی

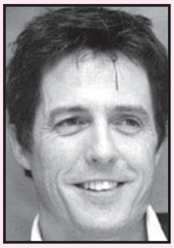

ویلیام دافو بهمراه هیوگرانت، دنیس کوئید و مندی مور در فیلم کمدی رویای آمریکایی محصول استودیوی یونیورسال بازی خواهند کرد. این فیلم که کارگردانی آن را پل ویتز، کارگردان فیلم عروسی آمریکایی، به عهده دارد هجویه‌ای بر سیاستهای دولت آمریکا و صنعت نمایش در این کشور است.

سوپرایکس

ایوان ریتمن فیلم کمدی - رمانتیک سوپر ایکس را کارگردانی خواهد کرد. فیلم که اماتورمن نقش اول آن را برعهده دارد درباره یک ابرقهرمان است که دلباخته یک آدم معمولی می‌شود اما این آدم معمولی نمی‌تواند با این واقعیت کنار بیاید که همسرش یک ابرقهرمان است و زمانی که این دو از هم جدا می‌شوند زن تصمیم می‌گیرد از او انتقام بگیرد.

خاطرات تابستان

FROM THE CREATOR OF "SCREAM"
I KNOW WHAT YOU DID LAST SUMMER

استودیوی سونی قصد ساخت سومین قسمت از مجموعه فیلمهای ترسناک خاطرات تابستان گذشته را با عنوان «من همیشه می‌دانم تابستان گذشته چکار کردی» را دارد. فیلم که پاییز ۲۰۰۶ اکران می‌شود درباره چهار نوجوان اهل کلرادو است که یکسال بعد از یک ماجرای قتل که توسط آنها در چهارم ژوئیه رخ داده، مورد تهدید یک قاتل ناشناس قرار می‌گیرند.

انحراف

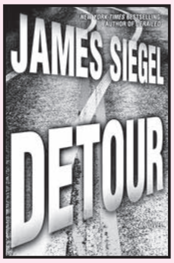

کمپانی پارامونت قصد دارد فیلمی هیجانی براساس نوول انحراف نوشته جیمز سیگال بسازد. داستان فیلم درباره زن و شوهری آمریکایی است که برای پذیرفتن سرپرستی یک کودک به کلمبیا می‌روند اما در آنجا توسط چریکهای شورشی ربوده می‌شوند.

گفتگو با کارگردان و چند بازیگر نمایش پنجره‌ها

پنجره‌ها نمایشی است به کارگردانی فرهاد آییش و علی نصیریان در نقش (آقابزرگ) مریم بوبانی (خانم کوچیک)، بهار رهنما (افسانه)، فرهاد آییش (سیامک)، سعید ذهنی (سیاوش)، افسانه چهره آزاد (سوسن)، شاهرخ فروتنیان (مصطفی)، لیلی رشیدی (ندا)، مائده طهماسبی (اکرم)، افشین هاشمی (فرهاد)، محمدرضا جوزی (نوید)، علی هاشمی (رحیم)، سروش صحت (احمد)، رحیم نوروزیان (ایمان) و روژین صدرزاده (پریا) بازیگران پنجره‌ها هستند.

خبرنگار ما هادی نصیری گفتگویی هرچند کوتاه با کارگردان و چند تن از بازیگران آن انجام داده که از نظرتان می‌گذرد.

فرهاد آییش (کارگردان و بازیگر)

پنجره‌ها ۱۹ اتاق و ۹ زندگی

◁درباره نقش‌تان در این نمایش صحبت کنید؟

◁◁ایفاگر نقشی هستم با نام سیامک که پیش از هر کس دیگری التهابهای زندگی را احساس می‌کند و تنهایی و ترس را بیشتر از بقیه حس می‌کند و مهمتر اینکه یک بیمار روانی است.

◁نمایش چه زندگی را روایت می‌کند؟

◁◁نمایش پنجره‌ها ۹ اتاق و ۹ زندگی را به صورت موازی روایت می‌کنند. آقا بزرگ (علی نصیریان) درواقع بزرگ خانواده است و خانم کوچیک که راوی قصه است.

◁قصه‌های دوران کودکی‌تان را چه چیزهایی پر می‌کرده؟

◁◁من زیاد قصه‌های کودکی نداشتم بیشتر دوران کودکی‌ام گیج و گمگشته بودم اما به همه چیز نگاه می‌کردم.

◁جای پدرتان را با رستم توی ذهنتان پر می‌کردید؟

◁◁نه ولی قصه رستم و سهراب همیشه برایم قصه دردناکی بود چرا که برایم عجیب بود پدری به دروغ پسرش را بکشد و این مساله همانند یک تراژدی در بیشتر قصه‌های من خودش را نشان داده است.

◁درست است که نوشتن نمایشنامه پنجره‌ها ۱۲ سال طول کشیده؟

◁◁بله به دلیل اینکه برایم بسیار حساس بود و زیروبم‌هایش را با ظرافت خاصی نوشتم.

◁از همه کارهایتان راضی هستید؟

◁◁بله فقط بعضی از کارهای تلویزیونی است که در آنها حضور پیدا کرده‌ام که از حضور در آنها احساس غرور نمی‌کنم.

◁چه هنرمندانی روی آییش تاثیرگذار بوده‌اند؟

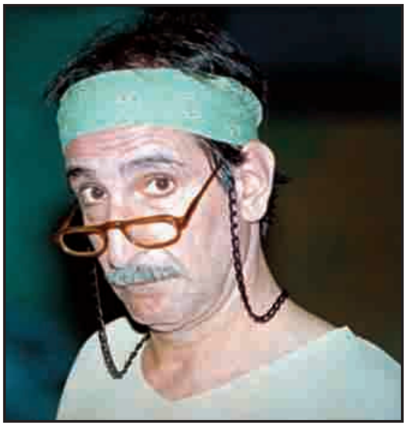

◁پیکاسو، بکت و کرین که این آخری بازمانده گروه سوسیالیسم سالهای ۵۰ بود و با این شخص آشنا شدم و آخرین سالهای زندگی‌اش را به عنوان نزدیک‌ترین دوست کنارش بودم.

◁یک جمله درباره پدرتان.

◁◁نمی‌دانم چون ۵ ساله بودم که پدرم را از دست دادم.

◁یک جمله درباره فرهاد آییش.

◁◁آدمی مثل بقیه آدمهای کره زمین و خوشبختانه می‌دونه و فهمیده که چقدر کوچیکه.

علی هاشمی (بازیگر)

بازیگری خوانده‌ام اما کارگردانی را بیشتر دوست دارم

◁از خودت بگو.

◁◁تئاتر را از سال ۷۵ نزد استاد حمید سمندریان آغاز کردم و در دو کار سینمایی هیوا و نسل سوخته کار رسول ملاقلی‌پور حضور داشتم. آخرین کارم هم سریال پیدا و پنهان بود.

◁درباره نقشت در نمایش پنجره؟

◁◁رحیم جوانی همانند دیگر جوانها است که عشق بازیگری دارد. و دنبال این است که ببیند چطور می‌تواند بازیگر شود و در آخر هم سیاهی لشکر می‌شود.

◁برای نمایش پنجره‌ها چقدر تمرین کردید؟

◁◁۱۵ روز.

◁رشته تحصیلی‌تان چیست؟

◁◁فارغ‌التحصیل بازیگری هستم ولی بیشتر کار دستیار کارگردانی انجام می‌دهم.

◁چرا؟

◁◁چون کارگردانی را بیشتر از بازیگری دوست دارم.

◁یک جمله خوب.

◁◁سعی کنید خیلی زود کار بزرگ زندگی‌تونو انجام بدید.

◁درباره علی نصیریان چه می‌گویی؟

◁◁بزرگوار و دوست داشتنی که تئاتر را برای تئاتر می‌خواهد.

بهاره رهنما (بازیگر)

موجودی ساده ولی پیچیده

◁از خودتان بگویید.

◁◁متولد ۱۳۵۲ و تحصیلکرده ادبیات نمایشی هستم. از سال ۷۰ کار سینما را شروع کردم و دوره‌های تئاتر را نزد استادانی چون بیضایی و سمندریان گذراندم.

◁کمی در مورد نقشتان در نمایش پنجره‌ها صحبت کنید.

◁◁ایفاگر نقش شخصیتی هستم به نام افسانه. افسانه زنی خرافاتی است و تنها، و همسرش را از دست داده و شدیداً به المانهای غیرواقعی علاقه دارد و در خرافات محض فرزندش را بزرگ کرده.

◁این چندمین کار تئاتری شماست؟

◁◁سومین کار.

◁آخرین کار سینمایی و یا تلویزیونی.

◁◁فیلم سینمایی شبانه به کارگردانی کیوان علی‌محمدی و امید بنکدار و چای نت به کارگردانی حسین قناعت.

◁از کی کار تئاتر را شروع کردید؟

◁◁سال ۷۹ با بازی در نمایشی با عنوان «پیش از ناشتایی» کار تئاتر را شروع کردم و همین‌طور در سال ۸۱ و ۸۲ در نمایش «یرما» بازی کردم.

◁یک جمله درباره بهاره رهنما.

◁◁موجودی ساده ولی پیچیده‌تر از آن که فکرش را بکنی...

■

با آمدن معاونت امور سینمایی جدید

خط قرمزها عقب‌نشینی می‌کنند؟!

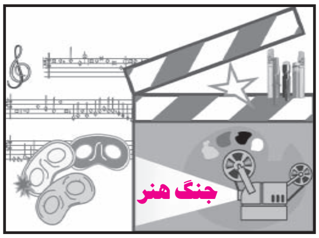

پس از انتصاب محمود احمدی‌نژاد بر صندلی ریاست جمهوری، اکثر مردم از کارگر و کارمند و کارفرما گرفته تا تاجر و بازرگان و مغازه‌دار چشم به این مساءله دوختند تا ببینند وزرای انتخابی رئیس جمهور چه کسانی خواهند بود.

درواقع همه بی‌صبرانه منتظر بودند تا وزیر وزارتخانه‌ای که به نوعی با آن سر و کار دارند مشخص شود و با توجه به پیشینه او تغییر و تحولات احتمالی را حدس بزنند و در همان جهت گام بردارند. در این میان اهالی هنر و فرهنگ بنا به دلایلی که عرض خواهم کرد بیش از همه مشتاق بودند تا وزیر فرهنگ و ارشاد تعیین شود.

بالاخره پس از گذشت چند هفته وزرا معرفی شدند و اکثریت آنها نیز راءی اعتماد مجلس را به دست آوردند. یکی از آنها صفار هرندی بود که وزارت ارشاد را در دست گرفت. زمانی که هرندی وزیر ارشاد شد حرف و حدیث‌های گوناگونی در میان اهالی هنر شکل گرفت و هر کس تحلیل خود را در محافل رسمی و غیررسمی بیان کرد و پس از مدتی هم مهندس جعفری جلوه معاونت امور سینمایی را بر دست گرفت و رسماً وضعیت سینمای کشور مشخص شد، در این میان حرف و حدیث‌ها نه‌تنها پایان نیافت بلکه بیشتر هم شد. اما...

چرا حرف و حدیث؟!

همان‌طور که در ابتدا هم عرض کردم اهالی فرهنگ و هنر بیش از همه چشم به تغییرات مدیریتی داشتند، زیرا فضای فرهنگی و هنری و مخصوصاً سینمایی در هشت سال گذشته و عمدتاً نیمه اول این دوره دستخوش تغییرات زیادی شد. مثلاً تعدادی از فیلم‌هایی که پیش‌تر توقیف بودند مثل آدم برفی اجازه اکران پیدا کردند و شرط تصویب فیلمنامه برداشته و بسیاری از خط قرمزها نیز شکسته شد و به فیلمسازان اجازه دادند تا درباره موضوعاتی که تا قبل از آن حتی فکرش را هم نمی‌کردند فیلم بسازند و از حساسیت‌های سلیقه‌ای تا حدی کاسته شد و در گام بعدی نظارت‌ها و حمایت‌های دولت بر سینما رفته رفته کم‌تر و کم‌تر شد.

این مساءله تا جایی پیش رفت که بعد از مدتی صدای اعتراض عده‌ای بلند شد و خواستار نظارت بیشتر دولت بر وضعیت سینما شدند و حتی کار تا جایی پیش رفت که دیگر علناً تلویزیون و صدا و سیما در مقابل سینما جبهه گرفت و بسیاری از تولیداتش را قبول نکرد.

حال با توجه به این فضا، به هنرمندان و سینماگران حق بدهید که چهارچشمی نگران وضعیت آینده باشند و اکنون که صفار هرندی به عنوان وزیر فرهنگ و ارشاد و جعفری جلوه به عنوان معاونت امور سینمایی مشخص شده‌اند، هنوز حرفها و اظهارنظرها پیرامون آینده در نزد سینماگران وجود داشته باشد. اما این حرفها چیست؟...

بازگشت به دهه شصت

عده‌ای می‌گویند فضای سینمای کشور به دهه شصت باز خواهد گشت. اما مگر دهه شصت چه چیزی داشت که سینماگران علاقه‌ای به بازگشت آن ندارند؟

درحقیقت دهه شصت دو مقوله مجزا داشت: اول تولیدات سینمایی و دوم قوانین و بوروکراسی حاکم بر آن.

در مورد بخش اول باید گفت که همه دست‌اندرکاران قبول دارند که بهترین تولیدات سینمایی ایران در آن دهه ساخته شده، پس قطعاً کسی از بازگشت نوع تولیدات دهه شصت وحشت ندارد. اما ترس اصلی فیلمسازان برگشتن به قوانین آن زمان است که قطعاً چنین اتفاقی رخ نخواهد داد. زیرا باید این نکته را از یاد نبریم که دهه شصت مصادف بود با آغاز فعالیت سینما در سبک و سیاقی جدید و نو، درواقع شاید این‌طور باید گفت که دهه شصت تولد دوباره و یا حتی تولد سینما به حساب می‌آید و خیلی‌ها اصلاً با آن مخالف بودند و تعطیلی کلی آنرا درخواست می‌کردند و این هنر را سوغات غرب و رژیم طاغوت می‌پنداشتند. حال در چنین فضایی وقتی قرار است که سینما به حیات خود با رویکردی جدید ادامه دهد واضح است که باید نظارت دقیقی بر آن صورت گیرد و موبه‌مو آن را هدایت و اجرا کرد، زیرا حتی بسیاری از فیلمسازان هم در آن دوره نمی‌دانستند که چه باید بکنند و این وظیفه دولت بود تا راه را قدم به قدم نشان دهد، اما امروز سه دهه از عمر سینمای جمهوری اسلامی می‌گذرد و دیگر راه‌ها و چاهها مشخص شده و همگان می‌دانند که اهداف سینما در کشور ما چیست. [هرچند که هنوز خیلی‌ها به بیراهه می‌روند و در گمراهی به سر می‌برند] اکنون فیلمسازان و تهیه‌کنندگان ما بر قوانین اشراف پیدا کرده‌اند و به خوبی می‌دانند که باید و نبایدها چیست. پس دیگر لزومی ندارد که دولت دست سینما را بگیرد و راه رفتن به او یاد دهد. نتیجه این که قوانین حاکم بر سینمای ما نه‌تنها در دوره جعفری جلوه بلکه در هیچ دوره‌ای دیگر به دهه شصت باز نخواهد نگشت و این فکر و عقیده اشتباهی است.

> **عده‌ای معتقدند که با انتخاب وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی جدید خط قرمزها دوباره به عقب باز خواهند گشت و دوباره اجازه ساخت فیلم در بعضی از موضوعات داده نخواهد شد**

نگرانی از خط قرمزها

دسته دیگری هم نگران این موضوع‌اند که در دوره جدید خط قرمزها دوباره به عقب باز خواهد گشت و باز هم اجازه فیلمسازی درباره بعضی موضوعات داده نخواهد شد.

اما مساءله اینجاست که این خط قرمزها چیست و به چه منظوری هستند.

بنده مصرانه بر این عقیده پافشاری دارم که عقب رفتن خط قرمزها در دوره کنونی نه‌تنها چیز بدی نیست بلکه بسیار لازم و ضروری است، اکنون این امکان وجود دارد که عده‌ای در مقابل حرف من موضع بگیرند و ناراحت شوند، اما اجازه دهید مساءله را کمی بیشتر حلاجی کنیم.

به یاد بیاوریم که هشت سال پیش وقتی به فیلمسازان اجازه ورود به حیطه بعضی موضوعات داده شد چه اتفاقی افتاد! در آن زمان دست‌اندرکاران سینما وقتی فضا را برای ارائه بعضی مسائل باز دیدند، با تکیه بر قوه تفکر و با بررسی مشکلات و معضلات اجتماعی، اقدام به ساخت فیلم‌های زیبایی چون دختری با کفشهای کتانی، شوکران، دو زن، مصائب شیرین و... کردند که هم آثار تفکربرانگیز و زیبایی بودند و هم با استقبال گسترده مردم روبرو گردید. خب تا این جای کار این باز شدن فضا اتفاق خوشایندی بود، اما...

بعد چه شد؟

وقتی که این فیلم‌ها فروش بالایی کردند بقیه تهیه‌کنندگان اقدام به کپی‌برداری از آنها نمودند که نتیجه آن فیلم‌هایی شد مثل: آبی، ساقی، سهراب، عینک دودی، سام و نرگس، دنیا، پر پرواز و... فیلم‌هایی که تنها و تنها از فضای به وجود آمده به قصد سود بیشتر ساخته شدند و کپی‌های درجه دوم و سوم نسل اول این فیلم‌ها تبدیل به آثاری شدند که به هیچ‌وجه روح تفکر و ارائه معضلات اجتماعی در آنها وجود نداشت و فقط به ضرب و زور یک مثلث عشقی و شل شدن گره روسری خانمها و پررنگ شدن آرایش‌ها برای استفاده بیشتر ساخته شدند و این مساءله تا امروز ادامه پیدا کرده و فیلم‌های بی‌محتوایی مثل شاخه گلی برای عروس و شارلاتان با تکیه بر ساز و آواز و رنگ و لعاب کاذب یکه‌تازی می‌کنند. به اعتقاد من در این میان تا حد زیادی فیلمسازان ما مقصر هستند. به‌راستی دست‌اندرکاران سینما و کارگردانان و تهیه‌کنندگان ما از این فضای باز شده در چه راهی استفاده کردند؟ به جز نسل اول فیلم‌های ساخته شده در این برهه هشت ساله در چند درصد آثارمان عمیقاً به معضلات واقعی جامعه پرداخته شده است؟ آیا این بود نتیجه اعتماد دولت به سینماگران؟ آیا این بود جواب باز گذاشتن فضا برای فیلمسازان؟

اکنون از چه می‌ترسیم؟

حال ما که از فضای باز بوجود آمده در راه بیان معضلات عمیق جامعه استفاده نکردیم پس اکنون از چه چیز می‌ترسیم؟ امروز هراس عقب رفتن خط قرمزها در چه چیز است؟

پاسخ کاملاً آشکار است. درواقع ترس تهیه‌کنندگان و فیلمسازان ما درحال حاضر این است که مجبور شوند در پوشش بازیگران تجدیدنظر کرده و گره روسری‌ها را سفت‌تر کنند و آرایش‌ها کم‌رنگ‌تر شود و از این پس نتوانند از صحنه رقص و آواز استفاده نمایند.

پاسخ را به شما خوانندگان عزیز واگذار می‌کنم و تنها می‌پرسم که به نظر شما آیا واقعاً نباید به حال سینمایی که جذب مخاطبش با شل و سفت شدن روسری‌ها و پررنگ و کم‌رنگ شدن روژلب بازیگران خانم رابطه مستقیم دارد، افسوس خورد؟ آیا واقعاً سینمای ما تا این حد به قهقرا رفته و بی‌هویت شده که با بیرون نبودن تار موی بازیگرانش از زیر روسری عاری از مخاطب می‌شود؟ به راستی اگر چنین چیزی صحت دارد، پس بهتر است که سینمای ایران را به‌کلی تعطیل کنیم تا خیال همه راحت شود.

در پایان امیدوارم که جعفری جلوه در طول دوره مدیریتی خود به فکر حل مشکلات اساسی و بنیادی سینما باشد تا دیگر شاهد نگرانی تهیه‌کنندگان به خاطر چنین مسائل نازلی نباشیم.

نگاهی به فیلم خیلی دور، خیلی نزدیک
ساخته رضا میرکریمی

محمدرضا لطفی

خیلی دور، خیلی نزدیک به اسکار

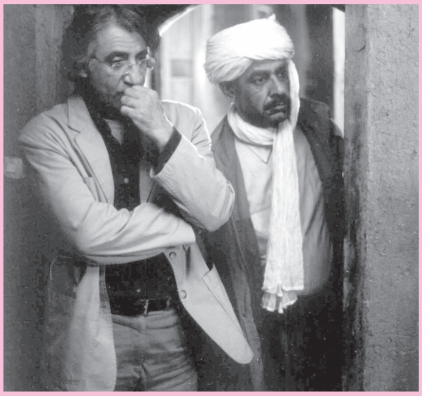

فراز و نشیب میرکریمی

میرکریمی ساخت فیلم بلند سینمایی را با اثر کودک و سرباز آغاز کرد که شروع بسیار امیدوارکننده‌ای بود و نوید ورود یک کارگردان فهیم را به جمع فیلمسازان داد. اثر دوم او فیلم زیر نور ماه بود که درواقع یک جهش و گام بلند برای میرکریمی به حساب آمد و آنقدر مورد توجه منتقدان و تا حدی مردم قرار گرفت که کارگردان آن با ساخت تنها دو فیلم جزو فیلمسازان مطرح قرار گرفت و همه چشم به اثر سوم او دوختند، اما در سومین گام خود فیلم این جا چراغی روشن است را ساخت که منتقدان و مردم به سردی با آن برخورد نموده و حتی عده‌ای این‌طور تفسیر کردند که زیر نور ماه یک اتفاق بود و میرکریمی با سومین فیلم خود وارد بی‌راهه‌ای شده است که به اصطلاح سینمای معنادار نام دارد، اما معنا و مفهومی ندارد و پز روشنفکری محسوب می‌شود.

در اینجا بود که کار میرکریمی خیلی سخت شد و بر روی لبه تیغ قرار گرفت و با هر حرکتی ممکن بود که تمام نام و اعتبار خود را از دست بدهد. قطعاً خودش هم در آن زمان می‌دانست که فیلم چهارم او حکم مرگ و زندگی را برایش دارد و اگر این اثر هم موفق نشود تمام اعتبارش از دست خواهد رفت. این بود که میرکریمی به واسطه طرحی که داشت به همراه محمدرضا گوهری شروع به نگارش فیلمنامه خیلی دور، خیلی نزدیک کرد و پس از پایان آن خودش تهیه کار را برعهده گرفت و فیلم چهارمش را ساخت.

خوشبختانه فیلم با استقبال گسترده‌ای روبرو شد و بار دیگر نام میرکریمی بر سر زبانها افتاد، میرکریمی با فیلم چهارم خود به مسیر اصلی‌اش بازگشت و باعث شد که تحسین خیلی‌ها را برانگیزد.

خیلی دور، خیلی نزدیک هم در زمره فیلم‌های معناگرا قرار می‌گیرد، اما خیلی ملموس‌تر و به واقعیت زندگی نزدیک‌تر است. فیلم اخیر میرکریمی خیلی سروصدا کرده و با استقبال مردم در گیشه مواجه شده، در جشن خانه سینما که امسال برگزار شد توانست در رشته‌های زیادی کاندید شود و بیشتر جوایز را از آن خود کند. همچنین فیلم به جشنواره کن معرفی شده است و احتمال معرفی آن برای مراسم اسکار خیلی زیاد است. اما اکنون اجازه دهید ببینیم قضیه از چه قرار است که این فیلم توانسته تا این حد موفق شود؟

سال ۸۴ و یک اتفاق خوب

در برنامه‌های اکران امسال یک اتفاق بسیار خوب رخ داده و آن این است که فیلمسازان به‌اصطلاح هنری ما کمی تغییر مسیر داده‌اند، اما چگونه؟ همانطور که در نقد فیلم بید مجنون هم گفتیم مردم عادی بنا به دلایلی از فیلم‌های هنری استقبال زیادی نمی‌کنند و علت آن خسته‌کننده بودن، نداشتن قصه مشخص و همچنین کند بودن این دست فیلم‌ها است که مردم را از دیدن آنها گریزان می‌کند. اما مجیدی در آثار خود این قواعد را شکست و با قصه‌ای مشخص و ریتم خوب و اثری خوش ساخت آثاری سینمایی و هنری خلق کرد که مردم به خوبی با آنها ارتباط برقرار کردند و نمونه آخرش بید مجنون بود که در باره آن در شماره‌های گذشته توضیح دادیم.

اما اکنون نوبت میرکریمی است که این قواعد را درهم بشکند و یک اثر هنری خلق کند که مردم از آن استقبال کنند. البته میرکریمی در راهش مانند مجیدی ثابت قدم نبوده و اثر اول و سوم او همین کودک و سرباز و اینجا چراغی روشن است، دارای همان قواعد کلیشه‌ای و غلط آثار هنری سینمای ما هستند که اتفاقاً همین دو فیلم آثاری هستند که مردم آن را در گیشه پس زدند و اما از آنجا که در زیر نور ماه و خیلی دور، خیلی نزدیک از آن قواعد سینمای هنری خبری نبود مردم هم از آنها استقبال کردند.

فیلمی که درباره‌اش می‌توان حرف زد

خیلی دور، خیلی نزدیک از آن دست فیلم‌هایی است که درباره آن خیلی می‌توان حرف زد، زیرا دارای فیلمنامه‌ای چند وجهی است که در ظاهر آن داستان واحدی را روایت می‌کند و در مقابل از لایه‌های درونی زیادی برخوردار است.

در فیلم هم سفر بیرونی وجود دارد و هم سفر درونی. در ظاهر دکتر عالم برای پیدا کردن پسرش و دادن هدیه تولد راهی سفر می‌شود و به دل کویر می‌زند، اما این وجه ظاهری قضیه است و درواقع او با شروع سفر زمینی‌اش یک سفر عرفانی را آغاز می‌کند و رو به تحول می‌رود. البته آثاری از این دست که فردی با شروع یک سفر دچار دگرگونی شده و در پایان منقلب و متحول می‌شود، بسیار زیاد است اما خیلی دور، خیلی نزدیک با آثار مشابه یک تفاوت بسیار اساسی و عمده دارد و آن اینکه در آثار از این دست تحولات ناگهانی و یا حتی غیرناگهانی بودند، اما متاسفانه به هیچ‌وجه قابل لمس و باورپذیر نبودند و در آن فیلم‌ها با تاکیدهای بسیار واضح بر نشانه‌های خاص و همچنین با ارائه جملات و دیالوگ‌هایی که فقط برای منطق دادن به تحولات گفته می‌شود، سعی در سرهم کردن فیلم داشتند. اما در این فیلم خبری از این دیالوگها و نشانه‌ها نیست و اگر چیزی [اعم از شی یا آدم] شکل تمثیلی پیدا می‌کند، بر وجود واقعی‌شان غلبه می‌نمایند و به همین علت به جراءت می‌توان عنوان کرد که خیلی دور، خیلی نزدیک غیرشعاری‌ترین فیلم از این جنس است.

> **چه بخواهیم و چه نخواهیم رضا میرکریمی یکی از فیلمسازان خوش ذوق و خوش فکر نسل جدید به حساب می‌آید، البته واژه نسل جدید شاید خیلی برای میرکریمی مناسب نباشد.**

روایت سرگشتگی انسان امروزی

درواقع فیلمنامه‌کار با زیرکی هرچه تمامتر و با استادی کامل نوشته شده و نویسنده و فیلمساز به خوبی برای بیان داستانش از قالب ملودرام استفاده کرده است و در همان خط داستان و ظاهر قضیه به خوبی یک زندگی ماشینی و بی‌احساس و از هم گسیخته را به تصویر کشیده. درواقع میرکریمی به خوبی در قالب یک روایت این مساءله را نشان داده و به خوبی این حس را به بیننده منتقل کرده که انسان سرگشته امروز راه ناکجاآباد را پیش گرفته و به سرعت بسوی قهقرا می‌رود. اما درپس همین ظاهر داستانی که آن هم بسیار عالی پرداخت شده، حرفهای عمیق فلسفی گفته می‌شود و موضوع درونی آن به عالم دیگری کشیده می‌شود. درواقع اینطور می‌توان گفت که تمام اجزای فیلم از ظاهر داستانی آن گرفته تا لایه‌های درونی و آدمهای موجود در آن و حرف کلی فیلم درعین سادگی بسیار پیچیده‌اند. درواقع فیلم را از دو منظر می‌توان نگاه کرد. یکی با نگاهی ساده و معمولی و دیگری با نگاهی سخت و پیچیده و برای هر حرف و شی و انسانی به دنبال یک وجه تمثیلی گشت و آن را به دنیای بیرونی ربط داد و جالب اینکه فیلم را با هرکدام از این دو دیدگاه ببینیم یک نتیجه مجزا بدست می‌آوریم و این برگ برنده فیلم است.

در یک کلمه می‌توان گفت که فیلم مذکور اثری ساده و سخت به حساب می‌آید و نام اثر یعنی خیلی دور، خیلی نزدیک زیباترین عنوانی است که می‌توان برای فیلم انتخاب کرد.

بازیگران گمنام

اما در مورد فیلم یک نکته را هرگز نباید فراموش کنیم و آن بازیگران فیلم است. هنرپیشگان فیلم به هیچ‌وجه سوپراستار نبوده حتی در نزد مردم نام‌آشنا هم نیستند و الهام حمیدی غالباً یک بازیگر درجه دو تلویزیون بوده تا یک بازیگر سینما، اما مردم آنها را به خوبی پذیرفتند و لمس کردند. درواقع میرکریمی بهترین انتخابها را کرده و این یک نکته بسیار مهم و مثبت برای فیلم است. مسعود رایگان سالها در سوئد بوده و مردم عادی شناختی از وی ندارند ولی آنقدر خوب نقش دکتر عالم را ایفا کرده که گویی سالها جراح بوده و مردم و مخاطبین طوری او را پذیرفتند که انگار از قدیم او را می‌شناسند [البته شباهت چهره او به رضا کیانیان را در این تسریع باورپذیری مردم نباید نادیده گرفت] و الهام حمیدی هم با این فیلم نشان داد که اگر بوسیله یک کارگردان باحوصله و باوسواس و آگاه هدایت شود قابلیت‌های زیادی در عرصه بازیگری دارد.

و در پایان می‌توان گفت که خیلی دور، خیلی نزدیک از آن دست فیلم‌هایی است که هرچند سال یکبار ساختنش اتفاق می‌افتد و باید منتظر نشست و دید که آیا میرکریمی دراثر بعدی خود می‌تواند موفقیت این فیلم را دوباره احیا کند و یا باز به بیراهه کشیده می‌شود.

خوشا به حال کسی که روح کودکانه‌ی خود را برای همه وقت از گناه مصون دارد • شیللر

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

من نمرده‌ام

آن شب یکی از شب‌های لعنتی و پرحادثه ماه نوامبر بود. «لوئیز» در خانه کاملاً تنها بود که بعد از مدتی صدای «رابرت» را دوباره شنید و به لرزه درآمد. تلفن به صدا درآمد و موقعی که لوئیز گوشی را برداشت با تعجب صدای «رابرت» را شنید که می‌گفت:

- «لوئیز»! «لوئیز»!

اما «رابرت» شوهر او، سالها پیش مرده بود و این صدای یک مرده بود که به گوش او می‌رسید. «لوئیز» با وحشت زیاد گوشی تلفن را گذاشت. نه صدا از خود «رابرت» بود اما چگونه ممکن است مرده دوباره زنده شود و به حرف آید و به او تلفن کند. «لوئیز» زنی نبود که به روح اشباح و صدای مرده‌ها اعتقاد داشته باشد و هر وقت این داستانها را می‌شنید می‌خندید و باور نمی‌کرد. اما خواهرش «گردا» درست برعکس او به اشباح و ارواح اعتقاد داشت.

«لوئیز» در اتاق را به طرف هال باز کرد و سعی می‌کرد که نترسد. زیرا هیچ دلیلی نداشت که صدای مرده‌ای از گوشی تلفن بیاید. او زن شجاعی بود وگرنه هرگز جرات نمی‌کرد در یک خانه قدیمی و بزرگ به تنهایی زندگی کند. با این همه هر وقت صدای «رابرت» را به خاطر می‌آورد که او را در تلفن صدا می‌کرد پشتش می‌لرزید. زیرا این صدا درست شبیه همان صدایی بود که او در دوران بیماری و در روزهای قبل از مرگ داشت و «لوئیز» را صدا می‌کرد.

در این موقع «لوئیز» به فکر خواهرش «گردا» افتاد. او تنها کسی بود که می‌توانست کمکش کند و از این ماجرا نجاتش دهد و بگوید که اشتباه می‌کند.

«لوئیز» با خود گفت: «بهتر است فوراً نزد او بروم و کمک بخواهم.» خانه آنها از هم فاصله‌ای نداشت و او می‌توانست به آسانی به آنجا برود. «لوئیز» پالتو خود را از قفسه برداشت و پوشید و یقه آن را بالا زد کلاه خود را هم روی سر گذاشت زیرا هوای بیرون سرد بود. چهره او در مقابل آینه، رنگ پریده به نظر می‌رسید. او به سمت در خروجی رفت و چراغ بیرون را روشن کرد. کلید در را از روی میخ دیوار برداشت تا آن را داخل سوراخ قفل کرده و در را باز کند. در خانه او مانند ساختمان، کاملاً قدیمی و از چوب بلوط سنگین ساخته شده بود. «لوئیز» کلید را به طرف قفل برد ولی هرقدر تلاش کرد کلید داخل قفل نشد، خوب دقت کرد و دید که سوراخ قفل از بیرون با قطعه چوبی که داخل آن کوبیده‌اند بسته شده به همین دلیل کلید وارد قفل نمی‌شد. او در خانه زندانی شده بود و نمی‌توانست از آنجا خارج شود.

«لوئیز» هیچ وقت به «رابرت» علاقه نداشت و فقط به خاطر ثروتش با او ازدواج کرده بود تا روزی «رابرت» بمیرد و او صاحب اموال زیادی شود

اما چه کسی این کار را کرده بود؟ حالا او چه کند و چطور از خواهرش کمک بگیرد؟ در این لحظه دوباره تلفن به صدا درآمد. «لوئیز» نمی‌خواست گوشی را بردارد اما نیروی مرموزی او را به طرف سالن کشید. او کنجکاو بود که دیگر چه کسی به او تلفن کرده؟ جلو رفت و با ترس و لرز گوشی را برداشت. اما آن طرف صدای نفس نفسی که خوب معلوم بود متعلق به «رابرت» است به گوشش رسید. و بعد باز هم او بود که می‌گفت:

- می‌خواستی نزد «گردا» بروی؟ مثل همیشه! من مطمئن بودم تو اینکار را می‌کنی.

«لوئیز» به شدت می‌لرزید و به سختی نفس می‌کشید. دوباره صدای «رابرت» بلند شد:

- حالا حرف نزن و گوش بده. من می‌دانم که ما به زودی به هم ملحق می‌شویم و تو نزد من خواهی آمد، اما...

«لوئیز» دیگر به بقیه حرفهای شوهرش گوش نداد و تلفن را قطع کرد تا از راه زیرزمین و انباری فرار کند. او با عجله از پله‌های زیرزمین پایین رفت و در تاریکی دری را که به طرف زیرزمین بود، باز کرد. موجی از هوای سرد به صورتش خورد. کلید چراغ را که زد داخل زیرزمین روشن شد. ناگهان او در جلوی چشمان خود یک شبح سیاه رنگ دید که در هوا تکان می‌خورد. او از وحشت با دست چشمان خود را گرفت و وقتی دوباره چشمهایش را باز کرد یک کت و شلوار سیاه رنگ را به چوب رختی جلوی زیرزمین دید. این کت و شلوار مشکی، شوهرش بود که در سالهای آخر عمر خود می‌پوشید و بعد از مراسم تشییع «لوئیز» این کت و شلوار را به یکی از دوستان شوهرش داده بود. حالا این کت و شلوار از کجا به آنجا آمده بود. درست مثل اینکه روح «رابرت» وارد کت و شلوار شده و جلوی او ایستاده است!

«لوئیز» فریاد دیگری کشید و کت و شلوار را از چوب رختی برداشت و به گوشه‌ای پرتاب کرد. بعد به طرف در زیرزمین که به طرف باغچه باز می‌شد رفت تا از آنجا فرار کند. کلید را از جیب خود درآورد و داخل سوراخ قفل کرد ولی قبل از آنکه در باز شود یک لحظه مردد شد تردید از آنکه وقتی در باز شد آیا خارج از خانه اشباح او را تعقیب نمی‌کنند و اوضاع بدتر نمی‌شود؟! او کلید را به حال خود رها کرد و به سرعت به طرف در دیگر زیرزمین رفت و با عجله از پله‌های آن بالا رفت و خود را به هال رساند. در این موقع دوباره صدای زنگ تلفن بلند شد. «لوئیز» بار دیگر گوشی تلفن را برداشت و باز صدای «رابرت» را شنید که می‌گفت:

- «لوئیز» چرا پیش «گردا» نمی‌روی؟

«لوئیز» با ناله روی مبل افتاد و صورت خود را بین دستهایش مخفی کرد.

و با خود گفت: «پس «رابرت» همه چیز را می‌دانسته! او از نقشه ما خبر داشته!

بله! این ماجرا و داستان کهنه و قدیمی بود. سالها می‌شد که او حتی آن را فراموش کرده بود. «لوئیز» هیچ وقت به «رابرت» علاقه نداشت و فقط به خاطر ثروتش با او ازدواج کرده بود تا روزی «رابرت» بمیرد و او صاحب اموال زیادی شود. اما بعد از بیست سال زندگی او دیگر نمی‌توانست منتظر بماند. پس با کمک «گردا» به تدریج شوهرش را مسموم کرد تا بالاخره او مرد. اگرچه «گردا» انتظار داشت، خواهرش از سهم‌الارث خود، مبلغی هم برای او درنظر بگیرد اما «لوئیز» تا آن روز حتی یک سنت هم به خواهرش نداده بود. «لوئیز» تصمیم گرفت با «گردا» صحبت کند. او شماره خانه «گردا» را گرفت، تلفن مدتی زنگ زد اما هیچ کس گوشی

برنداشت. شاید آنها خواب بودند. «لوئیز» ناچار گوشی تلفن را گذاشت. و به این فکر کرد که چه کسی از موضوع نقشه قتل «رابرت» باخبر شده بود. به غیر از او و «گردا» هیچ کس این موضوع را نمی‌دانست. شاید هم... شاید هم «برتهولد» شوهرخواهرش پی به ماجرا برده بود!

«لوئیز» از جای خود بلند شد و به طرف سالن رفت، اما هنوز چند قدمی نرفته بود که صدای زنگ تلفن بلند شد. او گوشی را برداشت و صدای «رابرت» را شنید:

فریاد زد:

- ابلیس خبیث! تو از جان من چه می‌خواهی؟

ولی صدای رابرت موقعی که او فریاد می‌کشید و حرف می‌زد قطع نمی‌شد... این موضوع «لوئیز» را به فکرهای تازه‌ای انداخت. صدای «رابرت» روی نوار ضبط شده بود و حالا این نوار را پخش می‌کردند تا او را بترسانند.

صدای «رابرت» را شنید که می‌گفت:

- ... «لوئیز» طولی نمی‌کشد که تو به من ملحق می‌شوی. راستی آیا تپانچه را پیدا کردی؟... تپانچه را؟ نه! «لوئیز» هیچوقت آن را پیدا نکرده بود. «رابرت» این اسلحه را سالها قبل برای خود خرید و در جایی مخفی کرده بود.

صدای «رابرت» در گوشی تلفن بلند شد که می‌گفت:

- تپانچه را من در یک کیف دستی نزدیک پنجره جنوبی اتاق مخفی کرده‌ام برو آن را بردار به دردت می‌خورد.

بعد هم ارتباط قطع شد. پس «رابرت» می‌خواست او خودکشی کند برای همین جای اسلحه را به او نشان داده و گفته که به زودی به هم ملحق می‌شوند. اما این چرند است و امکان ندارد. «رابرت» مرده و دیگر وجود ندارد، اما صدای او کاملاً زنده به نظر می‌رسید. این موضوع مثل یک معما ذهن «لوئیز» را اشغال کرده بود. «لوئیز» به سرعت به طرف پنجره رفت و در قفسه کوچک دیواری را باز کرد و کیف چرمی را آنجا پیدا کرد و وقتی آن را باز کرد متوجه شد اسلحه را در آن پنهان کرده‌اند. او اسلحه را بدست گرفت و متحیر بود که با آن چه کند؟ دوباره صدای تلفن بلند شد. او گوشی را برداشت و باز صدای «رابرت» را شنید که می‌گفت:

- بسیار خب. می‌بینم که تپانچه را پیدا کرده‌ای. حالا ضامن تپانچه را تکان بده تا گلوله وارد لوله آن شود بعد هم ضامن تپانچه را بکش و آن را آزاد کن... وقتی این کار را انجام دادی تپانچه را روی شقیقه خود بگذار و ماشه را بکش. خوب این کارها را کردی؟

«لوئیز» با وحشت گفت:

- نه! چرا من باید این کار را بکنم؟ اصلاً منظور تو از این کارها چیست؟ من اینکار را نمی‌کنم؟!

و بعد گوشی را روی تلفن انداخت و ارتباط خود را قطع کرد. «لوئیز» با خود گفت: در این مورد فقط «گردا» می‌تواند به من کمک کند. او به ارواح و اشباح اعتقاد دارد و در این مورد چاره کار دست اوست. بنابراین دوباره تلفن «گردا» را گرفت. تلفن کمی زنگ زد و بعد کسی گوشی را برداشت صدای یک مرد بود که می‌گفت:

- شما چه کسی هستید و چه کار دارید؟

- من «لوئیز» هستم.

«لوئیز» این را گفت و با خود فکر کرد که بله، او خودش است. اوست که نوار صدای «رابرت» را پشت تلفن گذاشته است و او را اینطور وحشت‌زده کرده و ترسانده.

«برتهولد» می‌خواست او را بکشد تا با این حیله ثروت دارایی او به «گردا» برسد. اما «لوئیز» به موقع از ماجرای او باخبر شده بود. «لوئیز» گفت:

- گوشی را به «گردا» بده. می‌خواهم با او صحبت کنم.

- با «گردا» واقعاً که مضحک است؟ اصلاً «گردا» کجاست؟ کجا رفته است؟

«لوئیز» با خود گفت: عجب مرد دروغگویی است. حتماً او به «گردا» قرص خواب داده.

«برتهولد» ادامه داد:

- من همین حالا داشتم دنبال «گردا» می‌گشتم. «لوئیز» نمی‌دانم او کجا رفته است. الان ساعت یک نیمه شب است. آها صبر کن اینجا یادداشتی است که «گردا» نوشته بگذار ببینم روی آن چه نوشته است!

اما «لوئیز» دیگر حوصله شنیدن دروغهای او را نداشت. با عصبانیت گوشی را روی تلفن گذاشت و چند دقیقه بعد صدای ضربات شدید و تندی که به در خانه وارد می‌شد را شنید.

«لوئیز» که اعصابش خرد شده بود درحالی که هنوز تپانچه در دستش بود به طرف در رفت و گفت:

- کیه؟

- من «برتهولد» هستم. زود در را باز کن.

«لوئیز» متوجه سوراخ قفل شد و متوجه گردید که چوبی را که داخل آن کرده بودند خارج شده. «لوئیز» کلید را برداشت و در را باز کرد. «برتهولد» وارد خانه شد و گفت:

- «گردا» کجاست؟

و با دیدن تپانچه رنگش پرید و گفت:

- «لوئیز» این را از کجا آوردی و با آن چه کردی؟

«لوئیز» با خود گفت: «خوبست قلب او را هدف قرار دهم و راحتش کنم. اما ناگهان تکه کاغذ و یادداشتی دست «برتهولد» دید. دست او لرزید و کاغذ روی زمین افتاد. «لوئیز» آن را برداشت و خط «گردا» را شناخت که نوشته بود. «برتهولد» فوراً به خانه لوئیز بیا، زیرا یک اتفاق وحشتناک روی داده. «گردا»

«لوئیز» یک لحظه متوجه این بازی شیطانی شد. او لوله تپانچه خود را به طرف پایین گرفت و شلیک کرد. «برتهولد» بدون آنکه فریادی بکشد روی زمین افتاد. در این موقع سروکله «گردا» پیدا شد. او با دیدن «لوئیز» و «برتهولد» لبخندی زد و گفت:

- خب! مثل اینکه همه چیز طبق نقشه پیش رفت! عزیزم! بگذار همه چیز را برایت بگویم. من به «رابرت» گفتم که تو او را مسموم کردی و او برای اینکه از تو انتقام بگیرد نقشه مرا کامل کرد. قصد او این بود که با صدایی که از خود بر جای می‌گذارد تو را وادار به خودکشی کند و از تو انتقام بگیرد.

اما حوادث اینجا هم یک بازی بچگانه بود برای ترساندن تو. بستن سوراخ قفل آویزان کردن لباس و... نقشه من خیلی خوب گرفت. من حتی «برتهولد» را با قرص خواب‌آور، خواباندم و قبل از اینکه به اینجا بیایم نوارهای صدای «رابرت» را در بخاری سوزاندم تا مدرکی به جا نماند. ضمن آنکه تو مرا از دردسر «برتهولد» هم راحت کردی.

«لوئیز» با ناراحتی گفت:

- تو همه اینکارها را برای پول کردی؟

- بله خواهر عزیزم! وقتی تو بعد از قتل شوهرت آن هم با کمک من! هیچ چیزی برای من درنظر نگرفتی ناچار شدم نقشه خودم را که برای این روز کشیده بودم، عملی کنم! خب تو شوهر عزیز مرا کشتی؟

بعد ناگهان «گردا» یادداشت خود را که برای «برتهولد» نوشته بود از دست «لوئیز» قاب زد و در دهان خود فرو برد و درحالی که می‌جوید گفت:

- این هم باید از بین برود الان پلیس از راه می‌رسد و آن وقت همه چیز خراب می‌شود.

در این موقع صدای آژیر اتومبیل‌های پلیس از دور شنیده شد. «گردا» در این موقع فریادی کشید زیرا احساس کرد که دست «برتهولد» که روی زمین افتاده بود، مچ پای او را گرفته و فشار می‌دهد. «لوئیز» خندید و گفت:

- بله «گردا» وقتی من آن یادداشت را خواندم فهمیدم موضوع چیست و گلوله‌ای به طرف زمین شلیک کردم و «برتهولد» کشته نشده است.

«برتهولد» درحالی که بلند می‌شد گفت:

- و من اعترافات هر دو شما را شنیدم و می‌توانم آن را به پلیس بگویم!

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

کدام دایره؟

دایره B

کوهنورد ناشی!

طناب C

تصویر پنهان شده!

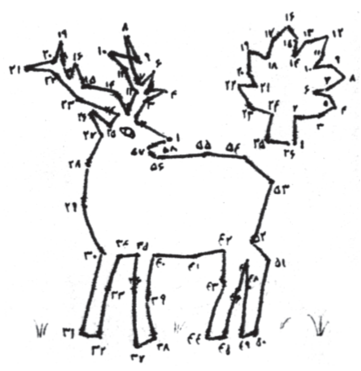

وسایط نقلیه به‌هم ریخته!

ناتو (وانت) - توروسی متلک (موتورسیکلت) - قیقا (قایق) - دوخ چهر (دوچرخه) - بیل وتوما (اتومبیل) - مایوکن (کامیون) - آهو پیما (هواپیما)

چه سخت است زندگی هنگامیکه احساس کنیم در زیر آسمان کسی نیست که ما را دوست بدارد

مرد آویبوری

مصاحبه اختصاصی با آرش برهانی

تا آخر فوتبال ازدواج نمی‌کنم

از مدت‌ها قبل قصد داشتیم با آرش برهانی یک مصاحبه، متفاوت تر از همیشه داشته باشیم.

با آرش از گذشته‌ها حرف بزنیم،از محله خواجو در کرمان و از آن کوچه پس کوچه‌های خاکی که آرش و بچه محل‌های او با گذاشتن چهارتا پاره آجر وسط آن برای یک لحظه هم که شده احساس می‌کردند در یک ورزشگاه پر از تماشاگر توپ می‌زنند. می‌خواستیم با برهانی از بازیگوشی‌های دوران کودکی، از آن روزهایی که دروازه بان تیم ملی نونهالان بود،از روزهای تنهایی در تهران و از افت و خیزهای فعلی او سخن بگوئیم، اما چه حیف حذف ناباورانه پاس از جام باشگاه‌های آسیا حلاوت این مصاحبه را کم کرد.

گفتگوی خواندنی ما را با ستاره فعلی ایران و شاید فردای جهان را بخوانید:

یاسر اشراقی

◇آرش... قصد داشتیم این مصاحبه را نسبت به همه گفتگوهای تو متفاوت‌تر آغاز کنیم اما داغ بازی با العین هنوز سینه ما را می‌سوزاند. چه شد که این اتفاق افتاد؟

◇◇(با یک آه حسرت بار و نگاهی سرشار از تاسف) چه بگویم...فقط باید قبول کنم که پیش آمده. فوتبال همین است، متاسفانه یکی از بدترین روزهایش نصیب ما شد. خوب... زندگی بعد از حذف ما هنوز ادامه دارد و ما باید خودمان را جمع و جور کنیم تا با قهرمانی در جام‌های بعد این حذف را فراموش کنیم. قصد ندارم به این بازی، دیگر هیچ زمانی فکر کنم.

◇فکر نمی‌کنی اگر دینزلی در تعویض‌هایش کمی بیشتر تامل می‌کرد الان شما در مرحله نیمه نهایی بودید؟

◇◇قصد ندارم برای این اتفاق دنبال مقصر باشم. چون تمام تیم مقصر بود. پیرامون کار مربی هم هیچ زمانی به خودم اجازه نمی‌دهم صحبت کنم.

◇برای اینکه مصاحبه کبود نشود از بحث بازی با العین خارج می‌شویم. از اولین تیم آرش برهانی شروع می‌کنیم یعنی تیم میلاد کرمان. تو در آن تیم دروازه بان بودی اما سر از خط حمله در آوردی علت این تغییر۱۸۰ درجه‌ای در پستت چه بود؟

◇◇البته من در تیم میلاد و منتخب نونهالان کرمان دروازه‌بان بدی هم نبودم و در این تیم‌ها دروازه بان اول بودم که حتی به تیم ملی نونهالان هم دعوت شدم. اما زمانی که به سن نوجوانی رسیدم، کم کم حس کردم از این پست زده شده‌ام تا جائیکه احساس می‌کردم در قفس هستم!خلاصه در یک بازی تصمیم گرفتم خودم را برای همیشه از پوشیدن دستکش خلاص کنم و پس از دریافت چند گل تابلو! مربی درد من را فهمید و از من پرسید کدام پست را دوست دارم که اینجوری به خط حمله رسیدم.

◇تو یکی از کسانی بودی که با بازی در منطقه ای مثل کرمان آن هم بدون هیچ سابقه ای در سطح اول فوتبال کشور به یکی از بزرگترین تیم های کشور رسیدی. تعریف کن که چطور به اینجا رسیدی؟

◇◇من بعد از اینکه از تیم میلاد به تیم جوانان شهرداری کرمان منتقل شدم نظر مساعد مربیان تیم بزرگسال را هم جلب کردم و در هر دو تیم مشغول بازی شدم. در سال ۸۰ من به تیم ملی جوانان دعوت شدم اما هیچ گاه در تمرینات، به من توجهی نشد و من را درتمرینات هم در پست‌های غیر تخصصی مثل پیستون می‌گذاشتند و در آخر هم به جایگاه مناسبی در این تیم نرسیدم. اما این اولین تجربه مفید من از سطح اول فوتبال کشور بود که با آن تیم چهارم آسیا شدیم. پس از بازگشت به کرمان آقای حجازی و مایلی کهن چند بازی من در تیم بزرگسالان شهرداری را در جام حذفی دیدند و پیشنهاداتی از باشگاه سایپا و ذوب آهن برایم رسید. تقریبا به یکی از آرزوهای خودم که بازی در یک تیم لیگ برتری تهرانی بود رسیده بودم و با باشگاه سایپا به توافق هم رسیدم اما از آنجایی که سال بعد سرباز می‌شدم به توصیه برخی از دوستان به پاس منتقل شدم.

◇زمانی که در سال ۸۱ به پاس می‌رفتی از نام‌هایی مثل عزیزی، خطیبی، اسماعیلی و بیاتی نیا هراس نداشتی؟

◇◇من آن سال با دعوت آقای مایلی کهن به تیم امید دعوت شدم ودر همان اولین بازی که ایشان از من در برابر ازبکستان استفاده کرد، با گلزنیهایی که کردم بهترین بازیکن میدان شدم و آقای شاهرخی از روی همین ماجرا من رادر دیدار بعدی پاس پس از بازگشت به تهران در ترکیب تیم بزرگسالان پاس گذاشت. در واقع باید بگویم من مدیون آقای مایلی کهن هستم. زمانی که با بزرگترهای پاس تمرین می‌کردم فقط به این فکر بودم تا فرصتی به دست بیاورم تا خودم را نشان دهم. در اولین بازی که برای تیم پاس در دقیقه ۶۴ به میدان رفتم پاس بازی یک بر صفر برده را به استقلال ۳ بر یک باخت. اگر قرار بود از این نام‌ها بترسم همان جا فوتبالم تمام می‌شد اما در فرصت بعد که بدست آوردم دو پاس گل دادم تا دوباره اعتماد مربیان را جلب کنم و نهایتا در بازی مقابل پرسپولیس که انصاریان با خطا بر روی من اخراج شد همه برهانی را بیشتر شناختند.

◇زمانی که در تیم میلاد و یا شهرداری بودی دوست داشتی در تیم خاصی در تهران بازی کنی ؟

◇◇یک تیم خاص که نام آن را نمی‌گویم را دوست داشتم اما هدفم این نبود که در آن بازی کنم. من قصد داشتم به تهران بیایم و در یک تیم لیگ برتری بازی کنم که خدا را شکر به آن رسیدم. اما این طور نبود که بخواهم در آن تیم که دوست دارم بازی کنم.

◇در اروپا چی؟به تیم خاصی فکر می‌کنی؟

◇◇رسیدن به یکی از پنج لیگ برتر اروپا آرزوی هر فوتبالیستی است. من هم دوست دارم به یکی از تیم‌های خوب اروپایی بروم. البته فکر می‌کنم سبک بازی من بیشتر به فوتبال اسپانیا بخورد به همین خاطرخب طبیعی است که آرزو داشته باشم که از تیمی‌مثل رئال پیشنهاد داشته باشم!

◇یکبار هم قول دادی که هیچ زمان به کشور های

عربی نروی. هنوز سر حرفت هستی؟

◇◇ صددرصد...من همیشه گفته‌ام فوتبال کشورهای عربی جای پیشرفت نیست. اگر قرار بر پیشرفت باشد در لیگ برتر خودمان بیشتر پیشرفت می کنم.

◇ **قبل از شروع فصل هم چند پیشنهاد از تیم های آلمانی داشتی...**

◇◇ من همین ۲۰ شهریور ۲۳ سالم تمام شد و فکر می‌کنم هنوز جا برای پیشرفت داشته باشم. اگر قرار بر رفتن به اروپا باشد، بهتراست صبر کنم تا آنقدر خودم رادر فوتبال جهان بشناسانم که اگر به اروپا رفتم فیکس بازی کنم. خصوصا که جام جهانی هم نزدیک است و بازی مناسب در این مسابقات می‌تواند روی انتخاب من از سوی باشگاههای معتبر تاثیر مناسبی بگذارد.

◇ **یعنی خودت برای رفتن رضایت نداشتی؟**

◇◇ البته رضایت باشگاه هم شرط است. در شرایط فعلی آنها هم راضی به رفتن من نبودند.

◇ **به دوران کودکی آرش برمیگردیم. مطمئنیم بچه آرامی نبودی!**

◇◇ اطمینانتان درست است...(خنده)

◇ **همسایه‌ها هم از دست تو عاصی بودند؟**

◇◇ زمانی که ظهرها ساعت ۲ توی کوچه فوتبال بازی می‌کردیم و توپ را به در و دیوار می‌کوبیدیم خیلی شاکی می‌شدند.

> **در اولین بازی که برای تیم پاس در دقیقه ۶۴ به میدان رفتم پاس بازی یک بر صفر برده را به استقلال ۳ بر یک باخت. شروع ناامیدکننده‌ای بود**

◇ **خانواده هم حتما با فوتبال تو مخالف بود؟**

◇◇ خیلی شدید...خصوصا که آنها فرهنگی بودند و این فوتبال روی تحصیلم اثر بدی گذاشته بود. البته پدرم در ظاهر خیلی مخالفت می‌کرد اما زمانی که برای من کفش و لباس ورزشی می‌خرید به نوعی مرا تشویق می‌کرد.

◇ **روزهای اولی که به تهران آمدی احساس غربت نمی‌کردی؟**

◇◇ روزهای اول خیلی زیاد...واقعا تنها بودم اما دو تن از برادرانم به تهران آمدند والان با من زندگی می‌کنند. ضمن اینکه دوستان زیادی را هم در تهران دارم و این‌ها باعث می‌شود که دیگر مثل گذشته احساس غربت نکنم.

◇ **با کامپیوتر چه رابطه ای داری؟یادمان می‌آید که یکجا از قول تو تیتر زده بودند که چت هم می‌کنی اما بعد از آن شنیدیم که آرش برهانی گفته چت کار آدمهای بیکار است؟!**

◇◇ (خنده) نه...من از اول هم نگفته بودم که چت می‌کنم امااین طور برداشت شد. با کامپیوتر رابطه خوبی دارم. سایت‌های ورزشی را زیاد نگاه می‌کنم و عاشق گالری عکس‌های آنها هستم اما به چت چندان علاقه‌ای ندارم... البته الان که با توجه به فشردگی تمرینات کمتر فرصت می‌کنم.

◇ **در جای دیگر گفته بودی که پلیس دریکی از خیابان‌های تهران قصد داشت تو را جریمه کند اما زمانی که تو را شناخت از این کار منصرف شد!؟**

◇◇ (خنده)نه...تکذیب می کنم...چون اصلا اهل خلاف نیستم.

◇ **یعنی تا حالا اصلا جریمه نشدی؟**

◇◇ حضورا نه....

◇ **خلافی ماشینت را آخرین بار که گرفتی چقدر بود؟**

◇◇ ۱۲۶ هزار تومان.

◇ **پس خلاف هم می‌کنی...؟!**

◇◇ (خنده) نه...ماشین هم دست من و هم دست داداشم هست. شاید به همین خاطر بیشتر جریمه می‌شویم. من اهل خلاف رانندگی نیستم.

◇ **آرش قضیه ازدواج تو به کجا رسید؟ قبل از رفتن به امارات برای بازی با العین گفته بودندکه عقد کرده‌ای؟**

◇◇ نه اصلا...هنوز برنامه ای در این زمینه برای خودم ندارم و تا زمانی که فوتبالم تمام نشود دست به کاری نمی‌زنم.

◇ **اما یکی از روزنامه‌ها از قول تو تیتر زده بود که اگر دختر خوبی باشد در خدمتم؟!**

◇◇ واقعا این را تیتر کردند؟(خنده).... نه قضیه چیز دیگری بود. آنجا در مورد ازدواج من سوال کردند و گفتنند دخترهای خوبی آماده ازدواج سراغ دارند که من به شوخی گفتم اگر دختر خوبی دیدید من در خدمتم!اما این کاملا شوخی بود.

◇ **در حال حاضر مطالعه هم داری؟**

◇◇ مطالعه درسی دارم. قصد دارم دیپلم را بگیرم و به دانشگاه برسم ! مطالعه غیر درسی هم دارم، مثلا آخرین کتابی که خواندم ۲۰ کتاب در یک کتاب بود که واقعا داستان‌های جالبی داشت.

◇ **الگوی شما در ایران وجهان چه کسانی هستند؟**

◇◇ در جهان تیری آنری و در ایران همه!؟

◇ **پس همه مهاجمان ایرانی را هم دوست داری؟**

◇◇ بله همه را دوست دارم!

◇ **همه فهمیدند که داری تعارف می‌کنی!**

◇◇ (خنده)

◇ **رسیدیم به سوالی که فقط خود آرش میتواند به آن جواب دهد. برهانی چه زمانی می‌خواهد ثبات بگیرد و این افت و خیزها را تمام کند؟**

◇◇ من افت و خیزهای خودم را قبول دارم اما این اتفاقی است که برای هر فوتبالیستی آن هم با سن سال من رخ می‌دهد و من آن را طبیعی می‌دانم.

◇ **بعد از بازی‌های العین هم نشان دادی باز هم راه صعود را در پیش گرفتی . اما نمی‌توانیم مطمئن باشیم برهانی همین روند را ادامه دهد!**

◇◇ مطمئن باشید دیگر قصد افت ندارم.

◇ **قول میدهی؟**

◇◇ قول می‌دهم...

◇ **به سراغ باشگاه پاس می‌رویم،تیم خیلی خوبی را داشتید که قهرمان آسیا نشد.**

◇◇ بله...تمام امکانات را برای قهرمانی داشتیم و بچه‌ها هم انگیزه کافی را برای فتح جام داشتند که متاسفانه آن اتفاقات بازی با العین پیش آمد و دست ما را از جام آسیا کوتاه کرد. اما سعی می‌کنیم در دو جام حذفی و لیگ برتر دیگر این اشتباهات را تکرار نکنیم تا با فتح آنها قدرت واقعی خودمان را نشان دهیم.

◇ **اما از کجا معلوم که ماجرای پارسال پاس تکرار نشود؟پاس سال پیش خیلی حاشیه داشت،از اخراج مربی و بازیکن گرفته تا نهایتا ششم شدن تیم قهرمان.**

◇◇ اتفاقات سال پیش برای هر تیمی ممکن بود رخ دهد و من آنها را حاشیه نمی‌دانم

◇ **تا به حال نشده که در این تیم به قول تو بی حاشیه بازیکنی علیه مربی حرفی بزند؟**

◇◇ البته ممکن است چند بازیکن علیه مربی حرف بزنند اما من به شخصه ندیدم که بازیکن خاصی علیه مربی حرفی بزند!اگر هم صحبتی می‌شود از طرف ذخیره‌هاست که خب در تمام دنیا اینجور گلایه‌ها طبیعی است.

◇ **اما پارسال خداداد حرفهایی علیه جلالی زد که جلالی بعدها آنها را باعث اخراجش دانست!**

◇◇ راجع به این مساله نظری ندارم که این قضیه تا چه حد مستند است، اما همانطور که گفتم به شخصه تا به امروز با چشمان خود در تمرینات ندیدم که کسی علیه مربی حرفی بزند !آقای خداداد هم این حرفها را در مطبوعات عنوان کرد و در تمرینات چیزی نمی‌گفت.

◇ **در کنار کدام مهاجم راحت تر بازی می‌کنی؟**

◇◇ با همه راحتم و سعی می‌کنم با هرکس که کنارم بازی می‌کند، هماهنگ شوم.

◇ **باز هم که تعارف کردی!خب بگو از بین سه مربی که با تو بیشتر کار کرده اند یعنی برانکو،دینزلی و جلالی با کدام مربی راحت تر بودی؟کدامیک در کلاس بالاتری قرار داشتند؟لابد باز همه!**

◇◇ دقیقا...هر مربی سبک خودش را دارد. با هر سه مربی راحت بودم و همه آنها در پیشرفت من نقش داشته‌اند.

> **آن خبرنگار در مورد ازدواج من سوال کرد و گفت دخترهای خوبی آماده ازدواج سراغ دارد که من گفتم اگر دختر خوبی دیدید من در خدمتم!اما این کاملا شوخی بود**

◇ **فکر نمی‌کنی خیلی محافظه کارانه حرف می‌زنی؟ این مصاحبه را که بخوانند همه می‌فهمند که چقدر تعارف می‌کنی!**

◇◇ قصد حاشیه سازی ندارم.

◇ **انتقادات اخیر از برانکو را وارد می‌دانی؟**

◇◇ نه. فکر می‌کنم تیم در حال حاضر به حمایت بیشتر احتیاج داشته باشد. بعضی از انتقادات واقعا از روی بی منطقی است.

◇ **چقدر احتمال می‌دهی دینزلی جای برانکو را بر روی نیمکت تیم ملی بگیرد؟**

◇◇ هیچ اندازه. برانکو تا به امروز با تیم عالی نتیجه گرفته است و دلیلی برای تغییرات وجود ندارد. جدای از آن هرگونه تغییر مربی در این فاصله با توجه به اینکه برای بازیکنان ایجاد استرس می‌کند و مربی جدید زمان زیادی می‌برد که مثل برانکو با تیم هماهنگ شود، فقط به ضرر تیم ما تمام می‌شود.

◇ **پس مطمئنی برانکو در جام جهانی با ما است؟**

◇◇ بله...مطمئنم.

◇ **و در نهایت از آرش برهانی می‌پرسیم در جام جهانی بازی می‌کند؟**

◇◇ تمام تلاش خود را خواهم کرد. من اکنون پخته تر و با تجربه تر از قبل هستم و تا جام جهانی.

با تجربه تر هم خواهم شد. آلمان فرصت خوبی برای درخشش است که نمی‌خواهم آن را به راحتی از دست بدهم.

ما باید با کلامی که به زبان می آوریم، خود را کوک نماییم ●اسکاول شین

وقتی فرنگی آبروی آزاد را می خرد!

وقتی تیم ملی کشتی آزاد ایران به روز آخر مسابقات رسید و ضعیف‌ترین نتیجه دو دهه اخیر کشتی را به دست آورد، نمی‌دانیم طالقاتی چه حالی داشت؟ اما حتماً با خدای خویش راز و نیاز می‌کرد؛ خداوندا آبروی مرا مریز.

به هرحال حاجی در کنار همه صفات خوبی که دارد، بدجوری هم دلبسته خانه خدا و اهل بیت است و همواره خود را نوکر آقا امام حسین(ع) قلمداد کرده و شاگرد مکتب علی(ع).

فکر می‌کنم خدا نخواست تا حاجی با شرمندگی به کشور برگردد. برخلاف نتیجه ضعیفی که در طول سالهای اخیر برای کشتی آزاد ما می‌تواند یک فاجعه به حساب آید، بروبچه‌های کشتی فرنگی تا حدودی آب رفته را به جوی بازگرداندند.

کمتر کسی گمان می‌کرد حمید سوریان جوان ۲۰ ساله جنوب شهری که پا جای قهرمان نامداری چون حسن رنگرز گذاشته است بتواند درعین جوانی به مدال طلای بزرگسالان جهان نیز دست پیدا کند، اما او توانست معدود مدالهای طلای کشتی فرنگی را در کارنامه فدراسیون کشتی افزایش دهد.

از طرف دیگر علی اشکانی هم توانست در روز دوم رقابتهای کشتی فرنگی یک مدال نقره باارزش کسب کند تا برای نخستین بار کشتی فرنگی ما پشت کشتی آزاد را در کسب عنوان به خاک بمالد و فدراسیون حاجی تا حدی از زیر تیغ تند انتقادات رهایی بیابد و انبوه فشار برگرده طالقانی کاستی گیرد و من فکر می‌کنم اینها اثر همان استغاثه حاجی است که حتماً در شب پایانی مسابقات کشتی آزاد یک آه سرد از جگر کشید و یک یاعلی و یا حسین گفت و در انتظار رقابتهای فرهنگی‌کاران نشست.

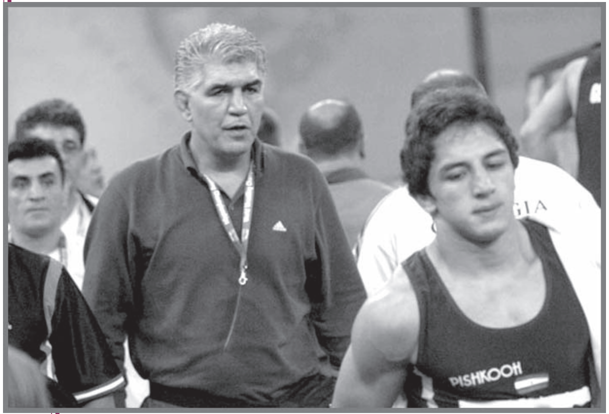

حمید سوریان کاری کرد کارستان و توانست به مدال طلای فرنگی جهان دست پیدا کند. آنهم در وزن ۵۵ کیلو که یکی از شلوغ‌ترین اوزان در رقابتهای کشتی است. در همان روز البته مهدی توکلی، مهدی محمدی و قاسم رضایی از دور مسابقات حذف شدند و حتی نتوانستند به مقام دهم برسند. زیدوند و شربیانی هم در اوزان ۹۶ و ۱۲۰ کیلو ره به جایی نبردند و تنها در وزن ۶۰ کیلو علی اشکانی ماند که خوشبختانه چهار پیروزی پیاپی او را به فینال رسانید، اما رقیب او در فینال پرافتخارترین کشتی‌گیر فرنگی جهان در این وزن بود.

آرمن نازاریان بلغاری ارمنی‌الاصل که یکی از نوابغ کشتی جهان به حساب می‌آید با داشتن ۱۰ مدال المپیک و جهانی رقیب ساده‌ای نبود و شکست در برابر او چیزی از ارزشهای اشکانی کم نمی‌کند. با امتیازی که او به چنگ آورد و ۱۰ امتیازی که حمید سوریان نصیب ایران کرد، ایران با ۱۹ امتیاز به مقام ششم جهان رسید که از مقام به دست آمده توسط کشتی آزاد بهتر است. اتفاقی که تا به حال نیفتاده.

وقتی مسابقات کشتی آزاد به پایان رسید، نمی دانیم طالقانی چه حالی داشت اما...

به بیان دیگر هرچه که در کشتی آزاد کارنامه ضعیفی داشتیم، در کشتی فرنگی کارنامه قابل تقدیری به دست آوردیم. پس طالقانی خیلی باید از کشتی فرنگی ممنون باشد و یا شاید بیشتر از آن مدیون آه سردی است که از ته دل در شب پایان مسابقات آزادکاران از بن جگر سر داده است.

بدون تبلیغ، بدون تماشاگر،

این المپیک زنانه را چه می شود؟!

محمد طاهری

چهارمین دوره بازیهای بانوان کشورهای اسلامی چندی قبل در تهران آغاز شد و ورزشکارانی از کشورهای مختلف در ۱۸ رشته ورزشی از جمله فوتسال، بسکتبال، بدمینتون، اسکواش، شنا و... رقابت پرداختند. اما اینجا سوال پیش می‌آید که جایگاه این المپیک جمع و جور زنانه در بین برنامه‌های کمیته بین‌المللی المپیک (IOC) و اصولاً ورزش جهان کجاست؟

برگزار کردن این رقابتها چه بازتاب رسانه‌ای دارد؟ اصولاً برگزار کردن یا نکردن این رقابتها چه عواقب و پیامدهایی دارد؟ چرا تمام این چهار دوره در ایران برگزار شده و هیچ کشور دیگری رغبت چندانی به برگزاری این مسابقات ندارد؟ چرا هیچ شخص دیگری جز فائزه هاشمی تمایل به ریاست بر فدراسیون موهومی ورزش بانوان کشورهای اسلامی را ندارد؟ و دهها پرسش دیگر.

اگر از ابتدا آغاز کنیم باید گفت که متاسفانه بازیهای بانوان کشورهای اسلامی از پایین‌ترین درجه اهمیت برای IOC برخوردار است، چرا که اصلاً معلوم نیست

کشتی آزاد، بدتر از

آن سبو بشکست و آن پیمان ریخت...

سی و هشتمین دوره مسابقات جهانی کشتی با قهرمانی مقتدرانه روسیه با کسب ۴ مدال طلا و نایب قهرمانی کوبا با ۳ نقره و یک برنز و گرجستان با یک طلا، یک نقره و یک برنز به اتمام رسید.

نکته بسیار ناراحت‌کننده قرار گرفتن تیم ایران در رتبه هفتم پایین‌تر از کشورهایی مثل اوکراین، بلغارستان و مجارستان و... به لطف تنها برنز مراد محمدی بود.

حقیقت این است که تیم ما بدون حضور سرمربی و تنها با ۴ نفر کمک مربی (که اصلاً معلوم نبود حرف اول و آخر را چه کسی می‌زند) در مسابقات حضور یافت و یکی از نازل‌ترین رتبه‌های تاریخ را برای ما رقم زد. این تیم به حدی (از بعد نتیجه‌گیری) ضعیف ظاهر شد که حتی نتوانست از عنوان سومی رقابتهای ۲۰۰۳ نیویورک دفاع کند. اگر تا قبل از شروع مسابقات وظیفه اصحاب قلم حمایت از تیم و فدراسیون بود حال هنگام کالبدشکافی و بررسی علل این شکست تقریباً مفتضحانه است.

در زمینه حضور سرمربی باید از شخص طالقانی بپرسیم چرا محمدعلی صنعتکاران چند روز پس از انتخاب به عنوان سرمربی از کار استعفا

بدون پخش تلویزیونی و بدون...

متولی برگزاری این رقابتها چه نهادی است؟

ازلحاظ پوشش رسانه‌ای می‌توان گفت این رقابتها تقریباً هیچ پوشش تصویری ندارد چون همانطور که همه از آن آگاهند به دلیل مسائل مذهبی و پاره‌ای از سیاستگذاری‌ها پخش مستقیم یا غیرمستقیم مسابقات ورزش بانوان از صدا و سیما قدغن است. خیلی واضح است که هنگامی که هیچ پوشش تصویری از این مسابقات وجود نداشته باشد، بنابراین هیچ خبرگزاری و رسانه‌ای نمی‌تواند از روند برگزاری این مسابقات خبری به جهانیان مخابره کند.

بدبختانه سطح اطلاع رسانی این مسابقات به حدی کم‌رنگ بود که این بازیها از داشتن یک وب‌سایت اختصاصی که آخرین خبرها، نتایج، عکسها و... را بر روی خود قرار دهد، محروم و اندک اطلاعات منتشر شده از نتایج این بازیها کاملاً کلی و بدون بیان جزئیات بود. با این شیوه برگزار کردن واضح است که این رقابتها هیچ جایگاه بین‌المللی و اعتبار فراملی و فراقاره‌ای برای کشورمان ندارد، چرا که نه عناوین و رتبه‌های بدست آمده ارزش جهانی دارد و نه ورزشکاران معروف دنیا حاضر می‌شوند رنج سفر را به جان خریده عازم ایران شوند و به این رقابتها رنگ و جلا بدهند. اگر از زاویه دیگر به این قضیه نگاه کنیم مشاهده می‌کنیم که حتی ورزشکارانی که در این رقابتها (بازیهای بانوان کشورهای اسلامی) حائز رتبه برتر می‌شوند در رنکینگ جهانی صاحب جایگاه ممتاز و شاخصی نیستند و این موضوع بر کم‌اعتبار شدن مسابقات مذکور از لحاظ بین‌المللی می‌افزاید.

درعین حال باید به یک حقیقت عینی اعتراف کرد که ایران جزء معدود کشورهای مسلمان است که زنان آن جز سه یا چهار رشته محدود حق شرکت در مسابقات بین‌المللی را ندارند.

حتی کشورهایی مثل عربستان، کویت و... که جزء معروفترین کشورهای مسلمان هستند، محدودیتی برای بانوان خود برای شرکت در مسابقات بین‌المللی ندارند. به عبارت بهتر برگزاری مسابقات با حجاب اسلامی برای آنها (کشورهای عربی) محلی از اعراب ندارد.

و اگر روزی قرار باشد که این بازیها در کشوری به جز ایران برگزار شود، احتمالاً ایران از شرکت در آن خودداری خواهد کرد. درحقیقت برگزاری این مسابقات شبیه یک کلاف سردرگم شده است که نمی‌توان برای آن قاعده و قانونی پیاده کرد. چرا که اصولاً برگزاری مسابقات با پوشش اسلامی کاملاً خلاف عرف بین‌المللی و مقررات جهانی است و به همین خاطر نمی‌توان آن را در زمره مسابقات رسمی جهانی به حساب آورد.

از دیدگاه دیگر بسیاری از کشورهای خارجی برای هدایت تیم از سرمربی و کمک مربی مرد استفاده می‌کنند و هنگامی که مربی مرد حتی حضور در سالن نداشته باشد معلوم است که ورزشکار حرفه‌ای حاضر به مسابقه نخواهد شد.

در تکمیل بحث باید گفت نفس پذیرش همه میزبانیها اعم از المپیک و جام جهانی و... تنها در منافع مالی خلاصه می‌شود. درآمدهای درشت توریستی، اجاره‌های سرسام‌آور هتل ها، عواید هنگفت از حق پخش تلویزیونی، تبلیغات میدانی و...

مثل روز روشن است که مسابقاتی که پخش تلویزیونی ندارد تماشاگر آنچنانی ندارد، تبلیغ ندارد و... از طرف کشورهای شرکت‌کننده با استقبال سرد مواجه می‌شود هیچ نفعی چه از لحاظ مالی و چه از نظر فنی برای کشورمان ندارد. وقتی برگزاری این المپیک کوچک زنانه به اندازه مسابقات اسنوکر آزاد دبی در خارج از مرزها بازتاب ندارد چه دلیلی برای انجام آن وجود دارد؟

تمام این ۲۳ سال اخیر

داد؟ چرا منصور برزگر فرار را بر قرار ترجیح داد؟

پاسخ روشن است. اطرافیان صنعتکاران بالاخره موفق شدند به او بقبولانند که فدراسیون و کمیته فنی همان بلایی راکه سر برزگر بر سر تحمیل علیرضا دبیر به جای اصغر بذری و بابک نورزاد به جای غلامرضا محمدی آوردند سر آقاصنعت هم خواهند آورد.

مورد بعد اینکه دلیل استعفای مرموز جواد رفوگر چند روز قبل از اعزام تیم چیست؟

> **دیگر زمان آزمون و خطا گذشته است. دیگر شعار کشتی ورزش اول کشورمان است را باید مچاله کرد و به سطل زباله انداخت. آن زمان گذشت که در هر وزن تنها باید از روس‌ها می‌ترسیدیم و بس**

آیا غیر از این است که او از مهلکه‌ای که فدراسیون درست کرده بود به موقع گریخت؟

ابهام بعد جوانگرایی غلط و غیراصولی کادر مربیان بود که عاقبت باعث این مصیبت گردید. آیا برگزاری مسابقات انتخابی می‌تواند معیار مناسبی جهت انتخاب کشتی‌گیر برگزیده باشد؟ عینیت این موضوع هنگامی عیان می‌شود که در دو وزن خاص (یعنی ۵۵ و ۶۶) از دو کشتی‌گیر کاملاً بی‌تجربه و ضعیف در ترکیب تیم استفاده شد. آیا در وزن ۵۵ کیلو گزینه بهتری از تقی داداشی وجود نداشت؟ یعنی افرادی مثل محمد رضایی، حسین رنگرز و... نمی‌توانستند گزینه‌های بهتری باشند؟ وانگهی طبق اخبار واصله اصلاً وزن طبیعی تقی داداشی به وزن ۶۰ کیلو نزدیک‌تر است تا ۵۵ کیلو. در مورد ۶۶ کیلو آیا مسعود واحدی نسبت به اصغر بذری و طهماسبی کشتی‌گیر قدرتری بود؟

مورد دیگر عملکرد بسیار ضعیف دکتر توکل و مهدی خالدی که اولی عضو هیات رئیسه فیلا و دومی از چهره‌های شناخته شده کمیته داوران فیلاست در اعمال نفوذ احقاق حق در امتیازدهی به حریفان است. همانطور که در کشتی فریدون قنبری و فردین معصومی اشتباهات داوری به داد حریفان رسید و این دو را از گردونه رقابت خارج کرد.

به خدا دوره جوانمردی و پهلوانی و مروت حداقل در ورزش جهانی گذشته است. در زمانی که به گفته یکی از مسوولین فدراسیون بعضی از کشتی‌گیران خارجی با پرداخت رشوه نتیجه مسابقات را عوض می‌کردند، آیا ما همچنان باید یک چشممان به قانون پروتز (که دیگر تاریخ مصرفش گذشته است) باشد و چشم دیگرمان به جناب توکل که به سان یک تماشاچی عادی نظاره‌گر قلع و قمع شدن کشتی‌گیرانمان است باشد؟

دیگر زمان آزمون و خطا گذشته است. دیگر شعار کشتی ورزش اول کشورمان است را باید مچاله کرد و به سطل زباله انداخت. آن زمان گذشت که در هر وزن تنها باید از روس‌ها می‌ترسیدیم و بس. الان روس‌ها که هیچ، زورمان به گرجستانی‌ها، کوبایی‌ها، ازبک‌ها، اوکراینی‌ها، بلغارها و... هم نمی‌رسد. یعنی سهم ایران از ۲۸ مدال توزیع شده فقط یک برنز است؟

NAFTA
MOSCOW

نه... نباید اشتباه کرد. جناب طالقانی در توجیه نتایج به تیم فرموده‌اند تیم ایران با بدترین قرعه روبرو شد. اگر قرار به نتیجه گرفتن است قرعه بد و خوب معنا ندارد.

چطور آن زمان که علیرضا حیدری در آتن در کشتی‌های ابتدایی به کورتانیدزه برخورد کرد آقایان سخنی درباب قرعه بد نگفتند؟

تقصیر ماست که از سایتی‌اف‌ها، تایمازوف‌ها، کورتانیدزه‌ها و... چنان غول بی‌شاخ و دمی ساخته‌ایم که رستم دستان هم حریفشان نمی‌شود. وقتی مهدی حاجی‌زاده جلوی سایتی‌اف وقت اول را ۶ بر صفر می‌بازد معلوم است که خود را در مقابل او هیچ می‌پندارد.

حال باید چکار کرد؟ آیا باید سال آینده هم با همین اکیپ ۴ نفره مربیان، و همین کشتی‌گیرهای ترسو و بی‌خیال رفت و دوباره سرافکنده برگشت؟

هیچ چیز به قدر یک رنج بزرگ، ما را بزرگ نمی کند.

گزارش شهرستان

بروجرد، دیار فرزانگان

بقیه از صفحه ۱۱

◆**دانشگاه آزاد:** این دانشگاه با حدود ۱۲ هزار نفر دانشجو و ۶۷ رشته تحصیلی دایر است.

رشته‌های تحصیلی دانشگاه آزاد واحد بروجرد در مقطع کارشناسی ارشد عبارتند از: حسابداری، ادبیات فارسی، تربیت بدنی، زراعت، اصلاح نباتات ، مدیریت و زیست‌شناسی.

◆**حوزه علمیه بحرالعلوم:** در این حوزه علمیه جمعی از طلاب علوم دینی، مشغول فراگیری علوم حوزوی هستند.

نشریه‌ها، مراکز فرهنگی و سینماها

در شهرستان بروجرد چند نشریه محلی برای علاقه‌مندان مطبوعات چاپ و منتشر می‌شود که عبارتند از:

◄**گاهنامه شورای شهر بروجرد:** این نشریه به مدیر مسئولی فتح‌الله شریفی در بروجرد انتشار می‌یابد.

◄**پیغام بروجرد:** از دیگر نشریه‌های بروجرد است که به صورت هفته‌نامه چاپ و منتشر می‌شود.

◄**فرهنگ بروجرد:** این نشریه که بیشتر به مسائل فرهنگی اختصاص دارد، به صورت هفتگی در دسترس علاقه‌مندان در بروجرد قرار می‌گیرد.

◄**نسیم زاگرس:** این نشریه به صورت ماهنامه در بروجرد چاپ و منتشر می‌شود.

◄**بهار بروجرد:** این نشریه به صورت هفته‌نامه در دسترس علاقه‌مندان بروجردی قرار می‌گیرد.

◄**فروغ دانایی:** نشریه مذکور به مدیر مسئولی فتح‌الله شریفی در بروجرد انتشار می‌یابد و وابسته به پژوهشسرای بروجرد است.

◆**پژوهشسرای دانش‌آموزی بروجرد:** این مرکز که با هدف شناخت و کمک به شکوفایی استعدادهای دانش‌آموزان این شهرستان راه‌اندازی شده، با همه امکانات موجود، در اختیار نوجوانان و جوانان بروجرد است. حمایت مادی و معنوی از طرح‌ها و دست ساخته‌های دانش‌آموزان از جمله اهداف این مرکز به‌شمار می‌رود.

در پژوهشسرای بروجرد، یک کتابخانه مجهز وجود دارد. کارگاه کامپیوتر و امکانات اینترنت، ۳ آزمایشگاه فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی، موزه زیستی، کارگاه فنی برای تولید دست‌سازهای دانش‌آموزان، سالن همایش با ظرفیت ۱۵۰ نفر، اتاق نجوم و کارگاه رباتیک از دیگر امکانات این مرکز فرهنگی است.

◆**پارک بانوان:** این محوطه که به بانوان اختصاص دارد، در سطح غرب کشور نمونه شناخته شده است و بانوان می‌توانند از امکانات ورزشی و تفریحی آن بهره‌مند شوند.

◄**سینما فلسطین:** سالن این سینما در بولوار آیت‌الله کاشانی بروجرد واقع شده است.

◄**سینما آزادی:** سالن این سینما در میدان شهدای بروجرد قرار دارد.

رفتارها و واکنشها

رفتارها و واکنشها

بقیه از صفحه ۱۳

در این لحظه ناگهان صدای فریادی به گوش رسید که می‌گفت: «معطل چه هستید، بچه‌ها را خارج کنید.» صدا متعلق به ستوان فراک بود که پس از تیراندازی از داخل ساختمان، دوباره خود را به خیابان رسانده بود. او با سرعتی عجیب خود را به اتومبیل رساند و درب عقب را باز کرد و بچه‌ها را یکی پس از دیگری بیرون آورد و تازه زمانی که نگاه پلیس‌ها به بچه‌ها افتاد آنگاه آنها بر ترس خود غلبه کردند و به کمک ستوان فراک شتافتند. آنها به سرعت بچه‌ها را از مهلکه خارج ساختند و پتویی به دور آنها پیچیدند. سر و صورت هر دوی آنها براثر تصادف اتومبیل با دیوار سیمانی خون‌آلود شده بود، اما به نظر می‌رسید که زنده باشند. ماموران پلیس حتی به اندازه کافی زمان پیدا کردند تا کارلِ جنایتکار را نیز که براثر جراحات از هوش کاملاً رَفته بود، از اتومبیل خارج کنند و هنوز او را چند متری از اتومبیل دور نکرده بودند که اتومبیل با صدای مهیبی منفجر شد.

در بیمارستان و پایان قائله

توسط آمبولانسی که از قبل در آن نزدیکی‌ها و درپس درختان پنهان شده بود، بسرعت همه زخمی‌ها را به نزدیکترین بیمارستان اعزام کردند. مارنی که در بیمارستان انتظار کودکان خود را می‌کشید با دیدن چهره خون‌آلود آنها دچار وحشت شد، اما زمانی که لبخند را بر لبهای هر دو یافت و آنها مامان گویان به آغوش او جهیدند، آنگاه خیال این مادر شجاع راحت شد که جراحات بچه‌ها چندان جدی نیست.

دو پرستار بچه‌ها را به اتاقی جهت رسیدگی به وضع آنها بردند و مارنی با بی‌صبری درکنار درب همان اتاق روی صندلی نشست و به ماجراهای آن شب فکر می‌کرد که تا چه حد جان کودکان دلبندش به خطر افتاده و آنها از لبه پرتگاهی به نام مرگ دوباره به آغوش او بازگشته بودند. مارنی در عجب بود که چه کسی و یا چه اتفاقی باعث نجات کودکانش از مرگ حتمی شده بود و چند لحظه بعد پاسخ به این سوال را در برابر خود یافت. او چهره ستوان فراک را مشاهده کرد که براثر دود حاصله از انفجار اتومبیل بقدری سیاه شده بود که تقریباً نمی‌توانست او را شناسایی کند. ستوان فراک به چشمانی که از شدت دود کاملاً سرخ شده بود، به مارنی خیره شد و با دلهره پرسید: «بچه‌ها نجات یافتند؟» مارنی نگاهی مملو از قدردانی و احترام به ستوان فراک انداخت و با لبخندی که از صمیم قلب بر لبانش نقش بسته بود، پاسخ داد: «با زحمات شما بله... آنها نجات یافته‌اند... سپاسگزارم». ستوان فرانک پس از شنیدن پاسخ مارنی نفس عمیقی کشید، گویی خستگی تمام روز به یکباره از بدنش خارج شده. او آنگاه سرش را چند بار به علامت تایید تکان داد و از مارنی خداحافظی کرد و عازم منزل خود شد. ستوان فراک احساس می‌کرد که دلش برای خانواده‌اش و بخصوص دو کودک کوچکش تنگ شده و بیصبرانه در انتظار دیدن فرزندان دلبندش بود. او می‌دانست که دیدن بچه‌ها در آنشب برایش رنگ و بوی دیگری داشت. اما این را هم می‌دانست که همه اتفاقات آن روز، فقط یک روز کاری معمولی برای او بود.

■

قتل در اتاق شماره ۲۱۲

بقیه از صفحه ۲۳

- همان دفعه اول که وارد اتاق شدم نگاه کردم؛ البته فرهاد برای معاملاتش از چک استفاده می‌کرد، با این حال همیشه یک بسته صدتایی صددلاری ته چمدانش می‌گذاشت - ده هزار دلار - به قول خودش برای روز مبادا، ضمن اینکه در این سفر حدود بیست تا شمش طلای فانتزی که خانم‌ها میندازن توی گردنشان همراهش داشت، می‌گفت به عنوان نمونه آورده تا به یکی از طلافروشی‌های میدان محسنی معامله کنه، که هیچکدام نیست، نه پول نه طلاها.

سوال بعدی را محسن خیلی انحرافی مطرح کرد: معذرت می‌خوام خانم، فرصت خوبی برای این سوال نیست، ولی لازمه که ما بدانیم، با توجه به اینکه سن شوهر شما از شما...

هما که ظاهراً از این سوال زیاد خوشش نیامده بود، حرف محسن را قطع کرد و با ناراحتی زیاد گفت: نخیر، می‌دونم چی می‌خواهید بپرسید؛ اینکه چون سن شوهرم دو برابر من بود، آیا به قصد ثروتش زنش شدم؟ حدسم در مورد سوالتون درست بود؟ ولی جوابتون منفیه... چون من عاشق فرهاد بودم، می‌دونم که اون همسن پدرم بود، اما من معتقدم که عشق، سن و سال حالیش نمیشه... سوالتون تمام شد جناب سروان؟

محسن دیگر حرفی نزد و هما نیز رفت. در این موقع ماموران پزشک قانونی نیز آمدند و به این ترتیب من و محسن بطرف کلانتری راه افتادیم تا در مورد پرونده حسابی فکر کنیم.

در بین راه از محسن پرسیدم:

- خب جناب آقای محسن خان، چرا اینقدر به این پیرمرد گیر داده بودی؟

محسن خندید و گفت: شنیده بودم که این آقای درختی وقتی به پست یک مشتری می‌خوره که مثلاً پولش کم آمده، بلایی سر طرف میاره که اشک مردم درمیاد... واسه همین می‌خواستم انتقام اونهارو بگیرم!

خندیدم و موضوع بحث را عوض کردم:

- حالا بگو ببینم از این جنایت چیزی هم دستگیرت شده؟

محسن با لحنی خونسرد پاسخ داد:

- تنها چیزی که گیرم آمده این است که می‌دانم قاتل کیه؟!

اول فکر کردم شوخی می‌کند و گفتم: «لابد آقای درختی بدبخت، آره؟»

اما محسن خیلی جدی گفت: من شوخی نمی‌کنم کلانتر... من قاتل رو شناختم!

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie @ yahoo.com

وزیر امور خارج از نزاکت!

مشورت در کار کشورداری چیز خیلی خوب و اثربخشی است و باعث پیشرفت امور می‌شود. چه امور داخله و چه امور خارجه. فرقی نمی‌کند. همه چی با هم پیشرفت می‌کند. میزان اهمیت و حساسیت هر شور و مشورتی نیز با توجه به درجه بزرگی و مهم بودن موضوع مورد مشورت است که مشخص می‌شود. وقتی موضوع خیلی حیاتی و در شرایط بحرانی باشد، انجام مشورت اهمیت افزونتری پیدا می‌کند و آدم اگر لیوان آب هم دستش هست، باید آن را زمین بگذارد و به مشورت بپردازد. منتهی آنچه مهم است این است که آدم بداند در هر موضوعی باید با چه کسی به مشورت بپردازد.

درمیان سیاست‌پیشگان و دولتمردان جهان، رئیس جمهور آمریکا یکی از کسانی است که خیلی به مشورت کردن اهمیت می‌دهد و سر هر چیزی نظر اطرافیانش را جویا می‌شود. نمونه بارزش اخیراً درحین سخنرانی رهبران جهان در مجمع عمومی سازمان ملل اتفاق افتاد.

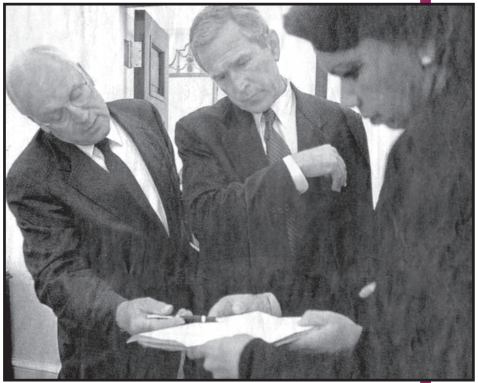

جورج بوش درخلال سخنرانی یکی از دولتمردان جهان، روی یک کاغذی (احتمالاً با سربرگ سازمان ملل) یادداشت محرمانه‌ای برای «کاندولیزا رایس» وزیر امور خارجه‌اش می‌نویسد و در آن برای انجام کار مهمی از او مشورت می‌خواهد که در حوزه مسائل مربوط به امور خارجه‌اش بوده است.

نکته مهم مشورتی: فردی که از او مشورت گرفته می‌شود، حتماً باید در حیطه مورد مشورت، صاحبنظر و آشنا به موضوع باشد تا بتواند در اطراف آن نظر بدهد.

جناب بوش این یادداشت مهم و محرمانه را به تصور خودش دور از چشم دیگران می‌نویسد، اما غافل از اینکه عکاس زبل خبرگزاری «رویترز» از متن نوشته بسیار مهم او عکسبرداری می‌کند و به اطلاع تمام مردم جهان می‌رساند.

از قرار معلوم و مشهود، محتوای یادداشت بوش به خانم رایس این‌چنین بوده است: «فکر می‌کنم باید به دستشویی بروم. این کار اشکالی ندارد؟»

جواب احتمالی رایس: عطف به یادداشت محرمانه آن جناب، چنان که بوش می‌آید، نمی‌توانید جلو خود را نگهدارید و امکان آبروریزی هست. در این حالت، پا گذاشتن بر روی هرگونه دیسیپلین سیاسی و دیپلماسی جهانی بلااشکال است.

در حاشیه یادداشت: از یک کسی پرسیدند عاشقی سخت‌تر است یا گشنگی؟ گفت: دستشویی‌تان نگرفته که ببینید از هر دو سخت‌تر است!

کشیدن پرونده هسته‌ای به جاهای باریک!

همزمان با آغاز سال تحصیلی در ایران و شروع توفان «ریتا» در آمریکا، شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی نیز قطعنامه پیشنهادی اروپا علیه ایران را تصویب کرد. این قطعنامه درحقیقت همان سومین پیش‌نویس تند سه کشور اروپایی (انگلیس، فرانسه و آلمان) است که حاوی کمترین تغییرات مورد درخواست ایران بوده و علیرغم وجود ۱۲ رأی ممتنع و یک رأی مخالف، با ۲۲ رأی موافق از سوی کشورهای عضو به تصویب رسید.

در این قطعنامه هرچند ارجاع فوری پرونده هسته‌ای ایران به شورای امنیت درخواست نشده است، اما در بند دوم آن امکان طرح این پرونده در شورای امنیت را مطرح کرده است. در همین حال، روزنامه‌ها وزین کیهان این‌گونه تیتر زد: «شکست تلاش‌ها برای ارجاع پرونده ایران به شورای امنیت».

سؤال طبیعی: شما اگر جای این سه کشور اروپایی بودید، با این تیتر کیهان که طرف را روی دنده لجبازی می‌اندازد، هوس نمی‌کردید پرونده را به شورای امنیت بفرستید؟!

در قطعنامه اخیر شورای حکام، موارد زیر با تأکید بیشتر از ایران درخواست شده است:

- تعلیق کامل غنی‌سازی اورانیوم
- تعلیق مجدد فعالیت مرکز UCF اصفهان
- توقف ساخت نیروگاه آب سنگین اراک
- دادن اختیارات فراتر از قوانین آژانس به مدیرکل برای دسترسی به اشخاص، مراکز و اسناد خاص در ایران

پیشنهاد الحاقی به آژانس: علاوه بر موارد فوق‌الذکر، به اعضای محترم و منصف شورای حکام آژانس (بخصوص، سه کشور اروپایی مورد بحث) پیشنهاد می‌شود که موارد زیر را نیز می‌توانند از ایران درخواست نمایند:

- برداشتن کوههای حاوی اورانیوم از ایران و انتقال آنها به آمریکای اورانیوم خوار
- نظارت مستمر بر تولید انواع گز و پشمک و... سایر محصولات مشکوک اصفهان، با احتمال وجود ذرات UCF در آنها
- بستن لوله‌های آب اراک به منظور جلوگیری از عبور و مرور آب سنگین از مجاری شهری تحت پوشش آب شرب
- دعوت از البرادعی و یا هر مقام مسوول و یا غیرمسوول مربوط و نامربوط به اتفاق خانواده به ایران برای گشتن در تمام سوراخ سمبه‌های ما در جهت حصول اطمینان از عدم پنهان‌کاری ایران در پرونده هسته‌ای (مهمانان آژانس می‌توانند در یکی از مهمانسراهای روزنامه کیهان اقامت گزینند).

توضیح: موارد پیشنهادی دیگری هم هست که در صورت عدم عقب‌نشینی بلوک غرب از مواضع هسته‌ای خود، به ترتیب قد و به نحو مقتضی اعلام خواهد شد.

گفتنی است که پس از تصویب قطعنامه اروپا در شورای حکام، هیأت ایرانی حاضر در آژانس، سریعاً از خود و سایر همراهان واکنش نشان داد و آن را ناعادلانه خواند. به گفته این مقامات، ایران هیچ درخواستی فراتر از چارچوب اساسنامه آژانس و پیمان منع گسترش سلاحهای هسته‌ای (ان‌پی‌تی) را نمی‌پذیرد.

تک مضراب گل‌آقایی: مگر چطور بشود!

اعلام موضع: ما به هیچ وجه من‌الوجوه (نقدی یا غیرنقدی) دست از حق خود برنمی‌داریم و از شورای حکام نیز می‌خواهیم که سر عقل بیاید و احساساتی نشود. هنوز راه مذاکره باز است و جاده گفت‌وگوهای دیپلماتیک هم دراز است.

بیت:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
اورانیوم غنی سازیم و طرحی نو دراندازیم

طنز برعکس

«شورای حکام، قطعنامه پیشنهادی اروپا علیه ایران را تصویب کرد.»

- جراید

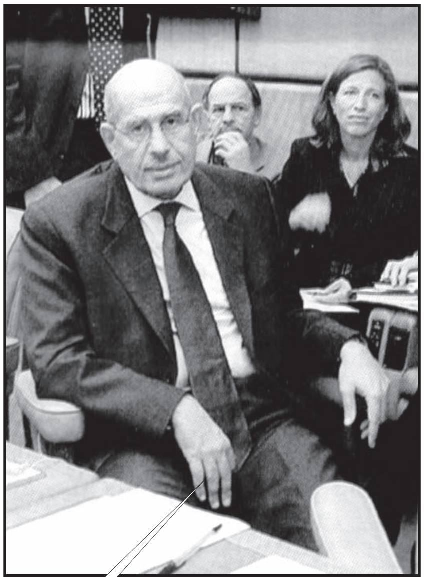
چیه؟... دکتر ندیدین رئیس آژانس باشه؟!

ماه پیشونی

Mahpishooni Body Fitness Group

دستگاه اپیلاسیون دائم Depil-ROYAL

اگر می‌خواهید برای همیشه از شر موهای زاید زیر چانه و صورت و بدن راحت شوید حتماً از این دستگاه با مواد ۱۰۰٪ گیاهی و تایید شده بهداشت جهانی استفاده کنید.

دستگاه مخصوص سالنی

کاملاً مجهز برای سالن‌داران محترم (با آموزش رایگان)

هدایای زیبا و ارزنده ماه‌پیشونی
برای خریداران محترم

لوسیون ارواماتین
Ervamatin

جلوگیری از ریزش مو، رویش مجدد
و ضخیم کننده تارهای موی شما
(تایید شده بهداشت جهانی)

Hair Lotion
Haarlotion
Ervamatin
200ml

سوتین جادویی Magic Bra

با ۴ قابلیت کارآمد و مؤثر و با قابلیت شارژ، با سه حالت:

- کوچک کننده و سفت کننده
- بزرگ کننده و سفت کننده
- فرم دهنده و سفت کننده

۱۰۰٪ مؤثر و بدون بازگشت

سوتین ژله‌ای

انواع سوتین‌های ژله‌ای مخصوص لباس شب

شلوارک نقره‌ای وجین Magic Pants

بدون نیاز به رژیم، کاهش هر ماه ۱ الی ۲ سایز
ایجاد ورزش مصنوعی موضعی

گِنهای جادویی اسلیم لیفت Slim Lift

کاهش ۲ الی ۴ سایز به محض پوشیدن

کمربند جدید
سونابلت رسید

کرم‌های معجزه آسای udden Lift

برطرف کننده بسیار مؤثر چین و چروک صورت و حتی دستها

رفع سفیدی مو

محصولی جدید برای رفع سفیدی مو در کمتر از ۲ ماه

دستگاه فشار خون مچی

اندازه گیری فشار خون و ضربان قلب با کاربرد بسیار راحت، تایید شده CE اروپا

ست کامل جنریشن R3 S R3-Generation

بازسازی، ترمیم و نوزایی پوست، ضد چروک و ضد افتادگی همراه با ماسک مغناطیسی. حتماً قبل از استفاده عکس بگیرید و بعد از سه هفته عکس دوم را بگیرید تا کاملاً به عملکرد ۱۰۰٪ آن مطمئن شوید.

تشک ماساژور و حرارتی

۲ کاره، جدیدترین محصول برای **کمردرد**، **رفع خستگی و لاغری**، توصیه به بیماران MS

کمربندهای دیجیتالی و میکروکامپیوتر سن، قد و وزن

کمربندهای دیجیتالی یک تکه، دو تکه و سه تکه ۶ موتوره تا ۱۰ موتوره با میکروکامپیوتر سن، قد و وزن

- قابل شارژ با برق
- رفع درد کمر و افتادگی عضلات
- برطرف نمودن خطوط شکم

Toppik

سوپر میلیون هیر Super Milion Hair

پرپشت کننده و جلودهنده کاملاً طبیعی برای موهای شما با استفاده از این محصول به جرات می‌توان گفت هیچکس متوجه کم‌مویی شما نخواهد شد مقاوم در برابر باد و باران

صندل‌های ماساژور

با بهره‌گیری از دستگاه کمک درمان در منزلتان به درمان خود بپردازید
دیگر نگران دردهای مزمن نباشید (طب جایگزین)
بیماری‌های مفاصل، آرتروز، بیماری‌های رماتیسمی، دردهای عضلانی

۸۸۹۵۶۷۱۷-۸۸۹۷۰۷۱۵-۸۸۹۷۰۷۱۶
۸۸۴۳۵۵۵۴- ۸۸۹۶۰۹۱۹-۸۸۹۵۰۱۲۵
۰۹۱۲۱۲۶۶۷۵۴-۰۹۱۲۱۰۶۱۶۴۵-۰۹۱۲۱۹۶۱۶۴۰

فروش برای تهران بصورت حضوری یا ارسال با پیک (رایگان)

شماره حسابهای مخصوص شهرستانها: جاری طلایی بانک سپه شماره ۶۹۹۸۰۰۰۱۱۵۰۷ بنام ف. هاشمی، حساب بانک ملی، سیبا شماره ۰۱۰۲۲۶۴۶۹۸۰۰۹ بنام علی‌نژاد

نشانی: تهران، خیابان فاطمی، روبروی سازمان آب، جنب بانک رفاه، شماره ۱۶۵، طبقه دوم (خارج از محدوده طرح ترافیک)، جمعه‌ها و روزهای تعطیل باز است.

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

اگر در فکر جبران خوبی‌های عزیزتان هستید، بدانید که عشق والاترین هدیه‌ای است که می‌توانید به او بدهید و خودتان و محیط اطراف را از کسالت و یکنواختی خارج کنید. دوست خوبم! آستین همت را بالا بزنید و شرایط را برای تغییر و تحول آماده کنید.

در ضمن در مورد آن انتظاری که دارید سعی نمایید منطقی رفتار نموده و اعتدال را رعایت کنید و به این موضوع توجه داشته باشید که توقع شما از دیگران در حد معقولانه باشد؟ و سعی نمایید نظر دیگران را هم در مورد پیش آمده، دخیل کنید. در ضمن برای رسیدن به هدف‌تان دقت داشته باشید تا فرد دیگری را تحت فشارهای گوناگون قرار ندهید!

اردیبهشت

دوست عزیزم! سکوت تنها صدای یار صمیمی و همراه شما است که لازم است با جان و دل گوش به او بسپارید و اوضاع را دریابید. زیرا زندگی همیشه به این شکل نمی‌ماند که فرصت برای انجام همه کارها داشته باشیم.

خوب می‌دانم که گاهی اوقات صحبت در مورد بعضی مسائل دشوار است، ولی لبخند می‌تواند مثل همیشه حل مسائل را آسان‌تر کند همانطور که شما هم در این روزها به چهره گشاده خود همراه با خنده احتیاج دارید.

دوست خوبم! برای رسیدن به آنچه که برایتان اهمیت دارد راههای گوناگونی وجود دارد البته می‌دانم کسی سعی در بستن راه‌تان دارد، ولی این را بدانید که هیچ کس نمی‌تواند همه راهها را مسدود کند!!

خرداد

دوست خوبم! شما نمی‌توانید تمام مسائل زندگی را خودتان تجربه کنید و از آن نتیجه مطلوب بگیرید، چون تجربه بهای گزافی دارد که باید بابت‌اش عمرتان را بپردازید، پس مشورت را به‌خصوص در این روزها فراموش نکنید.

در ضمن من توصیه می‌کنم بجای بهانه‌گیری و کنار گذاشتن کارهای پیش‌رو به دیگران یاد بدهید که چطور رفتار کنند تا حرکتی مصمم‌تر را پیش رو داشته باشند. و این را نیز بدانید که اگر سلامتی جسمی را نداشته باشید نمی‌توانید از زیبایی حتی ظاهرتان هم لذت ببرید، پس واقع‌بین باشید و اعتدال را رعایت کنید.

تیر

در هفته‌ای که پیش‌رو دارید فراز و نشیبهایی وجود دارد که می‌تواند برایتان تجربه خوبی باشد، البته اگر با دید و بینش باز به آنها نگاه کنید و بدانید که آنچه ما دراختیار داریم همه امانت الهی است و روزی باید آنها را برگردانیم، پس سعی کنید امانتدار خوبی باشید!

در ضمن کمکی از دوستی دریافت می‌کنید که واقعاً جبران شدنی نمی‌باشد، پس سعی نمایید چنین لطفهایی را فراموش نکنید چون به زودی مسائلی را که با آنها دست به گریبان هستید برطرف خواهد شد و در آن زمان بهترین کار جبران مافات است.

مرداد

دوست عزیزم! قول و وعده‌هایی داده‌اید که باید آنها را انجام دهید و فراموششان نکنید و در کنار انجام وظیفه‌هایی که به عهده دارید سعی کنید، اوقات فراغت و یا سرگرمی جالبی نیز برای خودتان درنظر بگیرید، تا خسته و عصبی نشوید، نمی‌دانم چرا محیط اطرافتان شلوغ و پرمساله می‌باشد اما این را می‌دانم که شما باید شجاعانه ابراز وجود کنید، تا دیگران از عقایدتان خوب مطلع باشند.

کار امروز را به فردا موکول نکنید، چون انجامشان برایتان دشوار و به عبارتی غیرقابل تحمل خواهد بود. در ضمن حال و هوایی خاص را که در این روزها با آن دست به گریبان هستید کنترل نمایید چون تنها با این کار است که می‌توانید روزهای آینده را خوب پشت سر بگذارید.

شهریور

همانطور که می‌دانید در زندگی حق انتخاب خوبی دارید و می‌توانید مسائل را به دقت مورد بررسی قرار دهید، ولی به طبع این کار بدون رنج نمی‌باشد و بهتر است نوید این را داشته باشید که در این روزها و در انتخابی که خواهید داشت می‌توانید آرام و آسوده خاطر قدم بردارید، بدون اینکه نگران چیزی باشید. دوست خوبم! نگرانی برای فردا برای شما بی‌معنی است، چون شما عزیزی را در کنارتان دارید که می‌توانید همیشه به او تکیه کنید و بدانید که از همه کوههای دنیا مستحکمتر می‌باشد من به این موضوع ایمان دارم! و دوست دارم شما هم باور کنید.

در ضمن در مورد دلخوریهایی که وجود دارد نیز گذشت کنید و همانطور که تصمیم دارید، بعضی افراد و یا مسائل آنها را نادیده بگیرید.

مهر

اگر در هفته سوم مهر متولد شده‌اید تولدتان را تبریک می‌گویم.

قرار ملاقات و جلسه‌ای مهم پیش‌رو دارید که بهتر است آراسته و مرتب ظاهر شوید چون احتمال اینکه برایتان سرنوشت‌ساز باشد وجود دارد.

دوست خوبم! تصمیم درست و به موقع در هر مقطعی از زندگی سرنوشت‌ساز است، پس مشکلات زمانه و شرایط را بهانه نکنید و دقت نظر داشته باشید.

در ضمن پیش داوری در مورد مساله پیش آمده را کنار بگذارید و خودتان را آماده یک خبر شاد و جذاب کنید و از توهین به هرکسی جداً دوری کنید و خودتان را بی‌دلیل زیر سوال نبرید.

آبان

از اینکه بعضی فرصتها را از دست داده‌اید، دلخور نباشید، چون این هفته فرصتهای خوب دیگری پیش‌رو دارید که شاید برای هرکسی پیش نیاید و باید که شاکر باشید و سعی کنید اشتباه نکنید و از جر و بحث دوری نمایید، چون شما را از مسائل اصلی دور می‌کند و بجای آن سعی کنید در موارد اصلی تمرکز داشته باشید.

دوست خوبم! رفتار و حرکات شما گاهی ایجاد سوءتفاهم می‌کند، پس در این هفته دقت کنید تا منظورتان را آشکارا بیان نمایید زیرا درنهایت به سود شما تمام خواهد شد. نمی‌دانم چرا شما را غرق غرور و شادی می‌بینم اما هرچه که هست برایتان آرزوی سعادت و شادکامی دارم.

آذر

مشکل مای و اقتصادی پیش‌رو دارید که برایم غیرقابل باور است، ولی می‌توانید با درایت خاصی که دارید آن را با دوست همراهتان درمیان بگذارید، چون او بدون انتظار شما را حمایت خواهد کرد.

تغییر و تحولی را پیش‌رو دارید که مبارک و میمون است، پس سوالهای اضافی را که ذهنتان را مشغول کرده کنار بگذارید و همراه خوبی باشید.

فاصله و یا مشکل عاطفی را که وجود دارد، جدی نگیرید، چون به زودی برطرف خواهد شد صدقه را فراموش نکنید.

دی

دوست عزیزم! در این روزها کنکور زندگی را پیش‌رو دارید، پس آماده و مصمم در آن شرکت کنید و من به شما اطمینان می‌دهم که نفر اول آن خواهید بود!

لازم است به شما تذکر دهم که با مدیر و یا فرد همراهتان لجبازی نداشته باشید، چون در صورت ادامه این روش شما بازنده خواهید بود و در صورتی که شما این نتیجه را دوست ندارید باید کاری کنید که شکست برای شما معنایی نداشته باشد.

در ضمن می‌توانید با محبت خاصی که دارید سوءتفاهمی و یا کینه‌ای که وجود دارد را از بین ببرید تا شما شرمنده و مدیون نباشید.

بهمن

تصمیم به انجام کاری دارید که رنج و تحمل زیادی می‌خواهد و شما این توانایی را دارید، پس آمادگی برخورد با موانع آن را داشته باشید و صبوری کنید.

دوست خوبم! شراکت برای شما بی‌معنی است، پس این روش را ادامه ندهید و یا اگر تصمیم به انجام آن دارید با افراد آگاه مشورت کنید. و اگر در فکر تهیه هدیه مناسبی هستید مشکلات مالی را درنظر بگیرید و آنچه را که در توان دارید در طبق اخلاص بگذارید و مطمئن باشید که پشیمان نخواهید شد.

اسفند

در هفته‌ای که پیش روی شماست، لازم است که برای بیان مطالب و اهدافتان از لطافت و نرمی بیشتری استفاده کنید، تا باعث دلخوری و رنجش کسی نشوید، چون ممکن است تاثیر منفی خاصی بر روی اعصاب شما بگذارد. می‌دانم که به فکر تغییراتی کلی هستید، ولی غافل از اینکه پول و زیباییهای ظاهری زندگی نمی‌توانند برای شما سعادت داشته باشند، پس بجای افزایش موجودی بانکی در فکر تکمیل افزایش معنوی و عشق درونی‌تان باشید تا مبادا در این زمینه با مشکل و کمبود مواجه بشوید.

دوست خوبم! باور کنید که لذت انسان بودن از لذت سلطان بودن بی‌نیازمان می‌کند.

زبان سوزان، اجازه سخن ندارد، اما گویای رازی است که می توان دریافت. ● م - هشترودی

نقاشی های شما

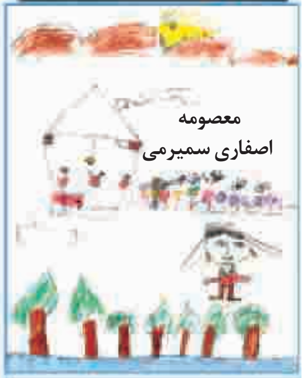

معصومه اصفاری سمیرمی

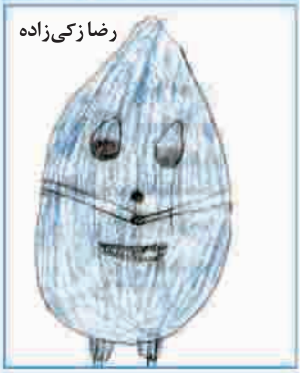

رضا زکی‌زاده

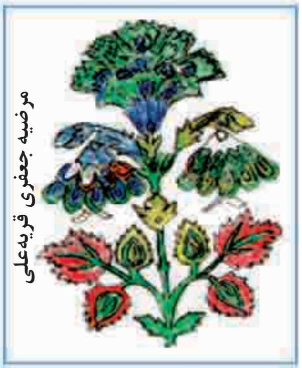

مرضیه جعفری قریه‌علی

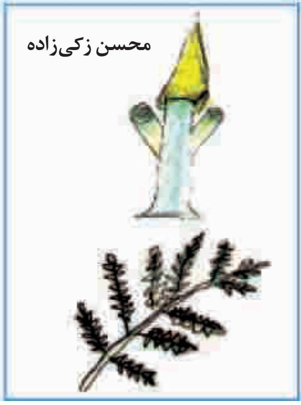

محسن زکی‌زاده

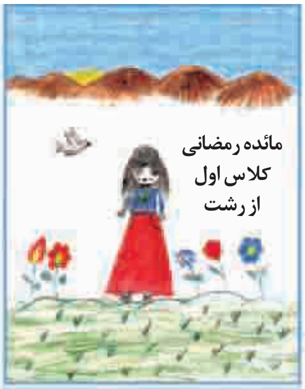

مائده رمضانی
کلاس اول
از رشت

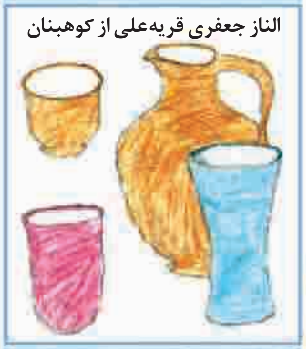

الناز جعفری قریه‌علی از کوهبنان

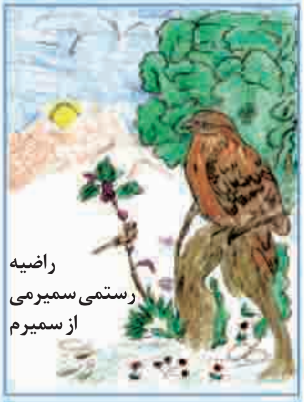

راضیه
رستمی سمیرمی
از سمیرم

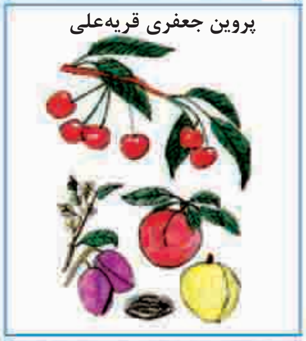

پروین جعفری قریه‌علی

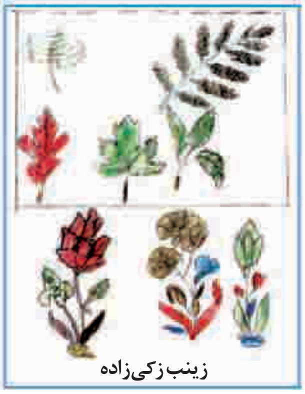

زینب زکی‌زاده

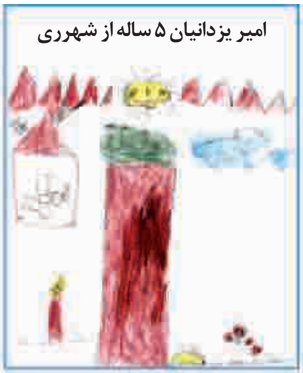

امیر یزدانیان ۵ ساله از شهرری

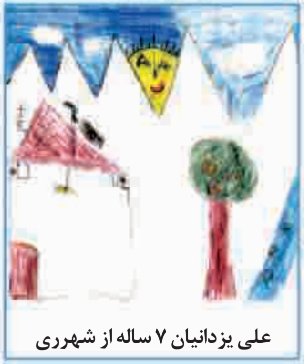

علی یزدانیان ۷ ساله از شهرری

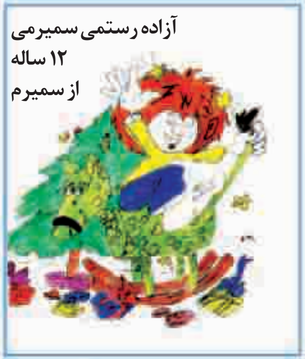

آزاده رستمی سمیرمی
۱۲ ساله
از سمیرم

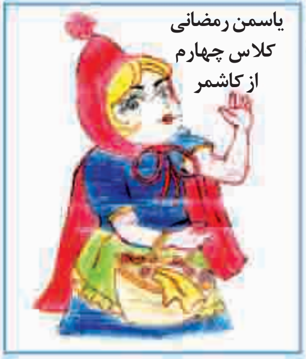

یاسمن رمضانی
کلاس چهارم
از کاشمر

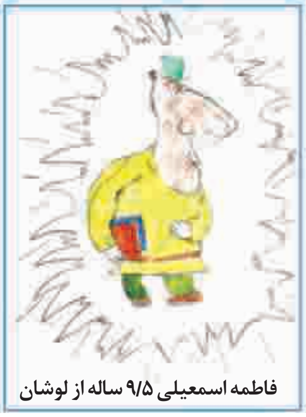

فاطمه اسمعیلی ۹/۵ ساله از لوشان

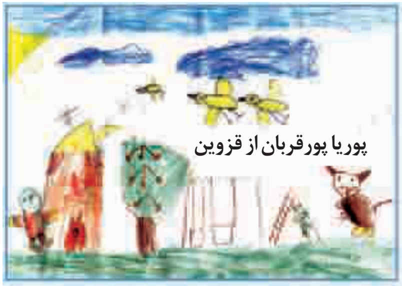

پوریا پورقربان از قزوین

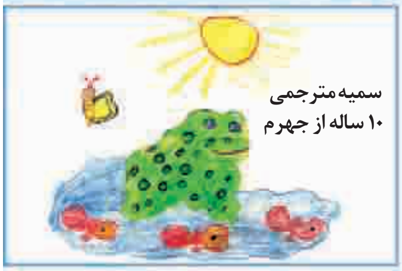

سمیه مترجمی
۱۰ ساله از جهرم

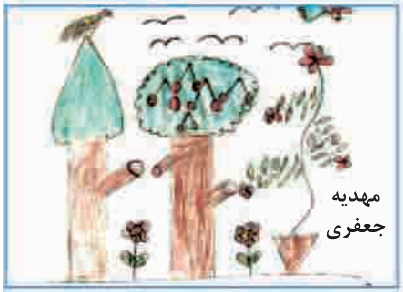

مهدیه
جعفری

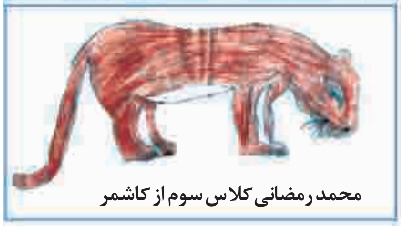

محمد رمضانی کلاس سوم از کاشمر

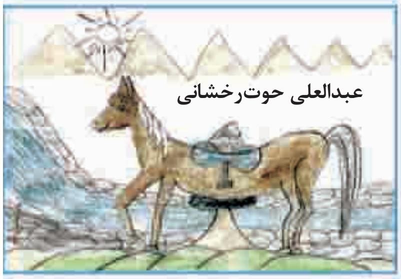

عبدالعلی حوت‌رخشانی

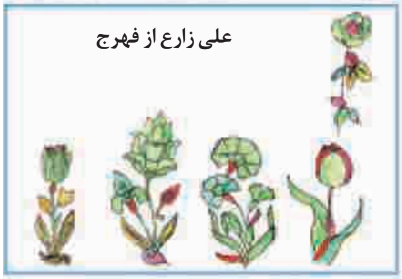

علی زارع از فهرج

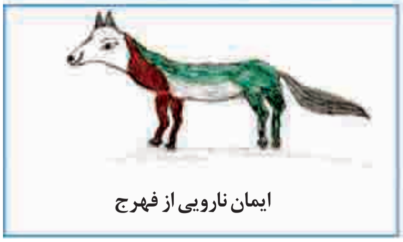

ایمان نارویی از فهرج

تصویر برگزیده هفته

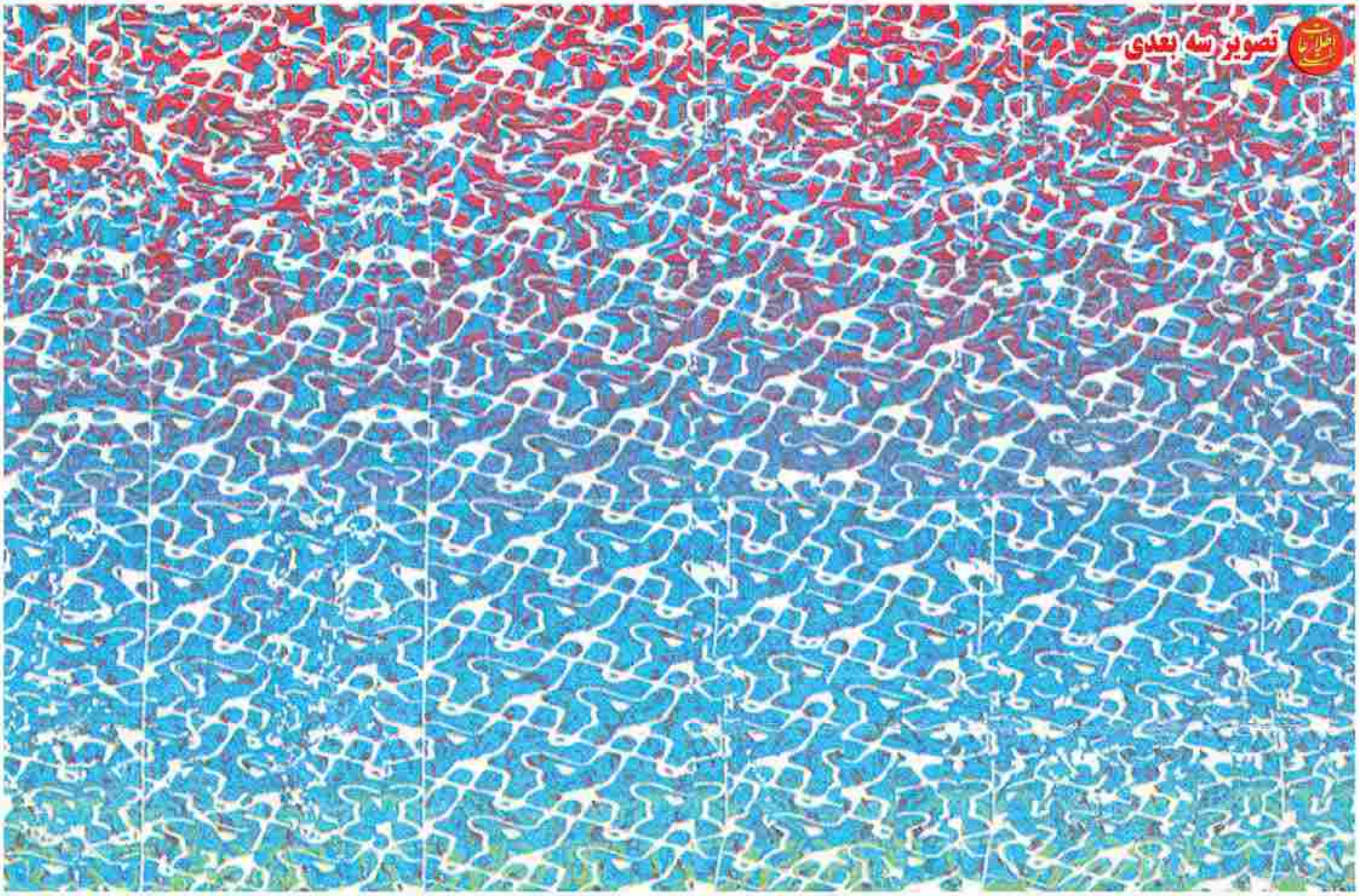

تصویر سه بعدی

شرکت صدف پلاستیک سیما

MINA Hair Brush
S.P.S Hair Brush
S.P.S Hair Brush
S.P.S Hair Brush
ROOS HAIR BRUSH
S.P.S Hair Brush
S.P.S Hair Brush

S.P.S زیبا ، ماندگار
S.P.S مناسب برای هر مدل مو
S.P.S رقیب سرسخت انواع برس خارجی
S.P.S ٪۱۰۰ساخته شده از مواد بهداشتی
S.P.S هدیه ای برای همیشه در ذهن ماندن

آدرس کارخانه : جاده قدیم قم - سه راه خیرآباد-
خیابان هنرستان پلاک ۴۱
تلفن : ۸۸۷۳۳۸۵۷
۸۸۷۳۳۸۵۶
تلفکس : ۸۸۷۳۵۴۴۸
E_mail: Info&spstrade.com
www.spstrade.com

S.P.S شروع تحول در تولید برس ایران